P. Cal - 155 ظهیر الانشاء
" - 156 منطق الطیر
" - 157 نادر الترتیب
" - 157a قیامت نامه

Cal. Coll. 155
Cal. Coll. 156
Cal. Coll. 157
Cal. Coll. 157a

فهرست مضامین کتاب ظهیر الانشا

چون این تمام کتاب بقدر ده جزو مبنی بر نقل یک خطّ است که بجواب خط یکی از ارباب انشا مخاطب صحیح در شرح معنی لفظ انشا و ماهیت انشا نوشته شده بود از این جهت که ترتیب این کتاب مثل کتب متعارف بابواب و فصول صورت نگرفته لاجرم در بدل آن تفصیل هر مضمون به نشانهای هندسه صفحات درین فهرست نوشته شد تا بر جایت بتوان هر مضمونیکه طبایع ملاحظه کنندگان جویا باشد بآسانی توان برآورد و هم بمزید احتیاط ما بگوشه حاشیه هر صفحه نیز از مضمون مندرجه صفحه نشانها داده بنشانهای فهرست حرف ف بر حواشی نوشته شد

صفحه	مضمون	صفحه	مضمون
۱	ابتدای صفحه در بیان معنی انشا و ماهیت مضامین کتاب بطریق اجمال	۲۰	بیان سبب تالیف کتاب ظهیر الانشا
۲	شروع دیباچه کتاب بلطف استعمال محملی در بیان معنی انشا	۲۱	بیان سبب وجه که این کتاب بچه مصلحت در فارسی نوشته شد
۳	بیان فرق بیان معنی انشا نا و خالقنا		
۴	بیان تعلیم صنعت کتاب و صنعت لباس از جانب خدا و فرق میان آن	۲۲	بیان مزید اهتمام و کوشش مولف در انطباع کتاب و اشاعت عام
۵	نعت نبی صلی الله علیه و آله و سلم در ضمن معنی انشا الخ		
۶	بیان نمونه انشای قلمی با انضمام نعت احمدی صلعم	〃	بیان صورت تر سلیس و با تمهید حلیه فهرست کتاب
۷	تمهید بیان معجزه صنعت انشای کلام الله بیان معجزه صنعت انشای حقیقی که در بسم الله است	۲۴	بیان حلیه کتاب که با همه اجمال فائده ملاحظه تمام کتاب میدهد
		۲۵	بیان مصلحت و ترجیح تدریس فارسی بر اردو خصوصا درین دیار هند
۸	ایضاً		
۹	بیان قبایح و معائب انشای لفظی	۲۶	بیان طریق تحصیل استعداد اردو و بیان نکته دیگر که فهمیدنش ضرور است
۱۰	انشای معجزه مرتضوی بدست و قلم خاص جناب امیر المومنین علی بن ابی طالب کرم الله وجهه	۲۷	ایضاً
۱۱	نقل قطعه فارسی بصنعت تجنیس خطی	۲۸	بیان اندکی از حال بالاجمال مولف کتاب
۱۲	نقل قطعه ظهیر بصنعت تجنیس خطی نظیر انشای لفظی	۲۹	بیان کمال قدرشناسی و عزت افزائی مولف کتاب
۱۳	چند اشعار از ظهیر در مقام نظیر بیان بعض صنائع لفظی بالاجمال	۳۰	بیان وجه عدم ترتیب کتاب بفصول و ابواب دو وجه
		۳۱	ایضاً
	عنوان دیباچه کتاب بصفت پادشاه مجازی	۳۲	تکمیل و تتمیم دیباچه و حلیه کتاب
۱۵	بیان وجوب شکر خداوند مجازی که در حقیقت شکر خداوند حقیقی است	〃	ابتدای کتاب ظهیر الانشا که مبنی بر جواب خط یکی از احباب است
		۳۳	
	ایضاً	۳۴	بیان اقسام انشا
۱۸	اندکی از صفت واقعی بیرالاعظم و سیری سند با تقلا	〃	عبارت بعض فقرات نامه شاهی
۱۹	و بیان بعض مراسم خاص پادشاه مجازی	۳۵	بیان نظایر تجنیس لفظی و خطی

صفحه	مضمون	صفحه	مضمون
۳۶	بیان صنائع تجنیسات لفظی از جواهر الکلام و سادات سابق و حال	۵۹	نقل عرضداشت از طرف شاهزاده محمد اکبر بجواب تحریر عالمگیر
۳۸	بیان لطافت مضمون انشای معنوی در بیان نظیر	۶۱	ایضاً
۳۹	اندکی از عبارت مضمون خط که رنگینی عبارتش تمام مملکت را برهم زد	۶۲	ایضاً
۴۰	بیان دخل نبودن سلطان وقت در خیان مسوده مخرب سلطنت	۶۳	نقل تحریر بخفیه عالمگیر بنام اکبر ابتر در تاثیر انشای معنوی
۴۱	بیان لفظ غلط که بر مقام خودش بر لفظ صحیح راجح مے آید	۶۵	بیان تعریف تاثیر و فوائد انشای معنوی
۴۳	بعض اشعار مهمل و غلط که بر مقام خودش بر اشعار صحیح غالب تر آمد	۶۶	تحریر ظهیر بجواب انشای خطی و بیان قبائح رنگینی عبارت
۴۴	نظیر انشای لطیفه برجسته	۶۸	نقل تحریر ظهیر در نظیر انشای لفظی بجواب تحریر نواب شرف الدوله مظفر علی خان بهادر
۴۵	لطیفه برجسته بر محل فی البدیهه از معجزه کلام الله در حالت نماز	۶۹	مضمون انشائی بهی که در ضمن توحید حقیقی مدح بادشاه مجازی خود بخود از خامه ظهیر برآمد
۴۷	نقل تحریر مولف بنظیر انشای لفظی و معنوی بصنعت ترصیع برعایت مقام و طبع مکتوب الیه	۷۱	بیان اصل سخن فی فائده تاثیر انشای معنوی
۴۹	نقل رقعه دیگر از مولف برعایت فهم و ادراک مکتوب الیه در مقام نظیر	۷۲	نقل تحریر بانشا و املای دست و قلم خاص حضرت سلطان عالم باقی و تارک عالم فانی
۵۰	حکایت مجمل در نظیر انشای معنوی و استدراک معنی والانشا	۷۳	نقل سطری چند از عنوان عرضداشت بجواب فرمان معلے
۵۳	نقل خط بانشای معنوی نواب معتمد الدوله بهادر و استدراک معنی [illegible] الز نا	۷۵	نقل عرضداشت ثانی به تهنیت نجات از قلعه ولیم فورٹ در نظیر انشای لفظی
۵۵	نقل تحریر بدست و قلم اورنگ زیب عالمگیر در نظیر انشای معنوی	۷۶	ایضاً
		۷۷	ایضاً
۵۷	ایضاً لطیفه ما لسا ذ نا لسا	۷۸	نقل عرضداشت دیگر بنظیر انشای لفظی و قافیه پیمائی
۵۸	نقل تحریر بدست و قلم خاص عالمگیر که بشاهزاده محمد اکبر بقلم آمده در نظیر انشای معنوی	۸۰	بیان قول ظهیر صنعت انشای لفظی و معنوی که باهمه مبالغه راست نماید

صفحه	عنوان
۸۱	بیان فتنهٔ اوده و تفریق آن با فتنهٔ قیامت
۸۲	ایضاً
۸۳	بیان مضمون آبادی قیصر باغ بچشم دیده و برخود گذشته
۸۵	بیان سراپای پریزادان قیصر باغ در مقام نظیر انشای لفظی
۸۶	بیان سراپای دیگر بطور یکقافیه بیائی بقافیه واحد
۸۷	بیان هجو و عیب جود و تحریر معیوب جود در مقام نظیر
۸۸	بیان تشریف بری سلطان عالم باقی در ویرانی قیصر باغ
۸۹	بیان آبادی قیصر باغ بعد ویرانی بحسن انتظام و پرورشات حکام وقت
۹۰	اصل سخن در بیان حسن و قبح و ماهیت انشا
۹۱	ایضاً
۹۲	بیان نظیر انشای معنوی برخود گذشته در باب متروکات ملکه آفاق
۹۳	نقل مسوده بقلم مولف در باب تبلیغ حکم محجوبیت
۹۴	ایضاً
۹۵	ایضاً
۹۶	ایضاً
۹۷	بیان نظیر دیگر انشای معنوی که مقام فقر و فنا
۹۸	نقل تحریر مسوده مولف در جواب یکی از مجاهدین
۹۹	ایضاً
۱۰۰	ایضاً
۱۰۱	اصل سخن در بیان آنکه تاثیر بیان تحریر بلا طلب
۱۰۲	فائده در رعایت ادراک فهم و مزاج و مذاق مکتوب الیه که تحریر خود در آمده
۱۰۲	بیان نظیر دیگر صفت انشای معنوی
۱۰۳	نقل تحریر ظهیر نظیر انشای معنوی بلطف شاه مجازی
۱۰۴	ایضاً

صفحه	عنوان
۱۰۵	بیان صفت و تاثیر انشای معنوی که محتاج اکتساب نیست
۱۰۶	ایضاً
۱۰۷	بیان بعض لطائف و صنائع انشای لفظی و معنوی و نظائر آن
۱۰۸	نقل رقعه در مقام نظیر انشای اصطلاحی
۱۰۹	ذکر صنائع نعمت خان عالی و اعتراض او بر سعدی علیه الرحمه و جواب از ظهیر
۱۱۰	بیان ترک قلم وزیر اعظم نواب معتمد الدوله بهادر
۱۱۱	ایضاً
۱۱۲	تمهید سخن برای بیان فوائد و قواعد زبان اردو
۱۱۳	ایضاً
۱۱۴	بیان ابتدای اصل بنا و رواج زبان اردو
۱۱۵	بیان وجه و سبب دخل و شمول زبان عربی و فارسی در اردو
۱۱۷	در صفت و وسعت و آسانی زبان اردو
۱۱۸	در افراط و تفریط و کسر و انکسار زبان اردو
۱۱۹	ایضاً
۱۲۰	ایضاً
۱۲۱	ذکر نامهٔ شاهی که از طرف نصیر الدین حیدر بادشاه اوده بحضرت شهنشاه انگلستان نوشته شده بود
۱۲۲	صفت انشای معنوی در زبان اردو
۱۲۳	بیان وجه ترتیب این انشا بزبان فارسی
۱۲۴	نقل خطی از عمایدِ فرنگ که صدر الصدور بودند در نظیر انشای لفظی و معنوی
۱۲۵	جواب از ظهیر در نظیر انشای لفظی و معنوی و سلاست بیانی
۱۲۷	تمهید خط تعزیت که هرجا در کار و ناگزیر برسم است بنظم و نثر از ظهیر
۱۲۸	ایضاً

صفحہ	مضمون
۱۲۹	قطعہ منظومہ بمقام تعزیت بنظیر الانشای معنوی وسلاست بیانی از ظہیر
۱۳۰	و بیان فائدہ و قاعدہ دیگر بملحوظ رعایت مزاج مکتوب الیہ
۱۳۱	بیان رعایت مزاج مکتوب الیہ
۱۳۲	ایضاً
۱۳۴	صنعت تاریخ داخل خلد
	بیان صنعت سلاست بیانی و نظائر آن
۱۳۵	ایضاً
۱۳۶	نقل اکثر عنوان انشاہای ظہیر بصورت موزون
۱۳۷	رسم خط در قرآن
۱۳۸	ایضاً
۱۳۹	ایضاً
۱۴۰	ایضاً
۱۴۱	نقل عرضداشت منظومہ بنام بادشاہ وقت برعایت مزاج مکتوب الیہ
۱۴۲	مضمون دفع دخل عذر با تقدم
۱۴۳	نقل قطعہ صراط المستقیم برای ضیافت طبائع صاحبدلان
۱۴۴	ایضاً

صفحہ	مضمون
۱۴۵	ایضاً
۱۴۶	ایضاً
۱۴۷	ایضاً
۱۴۸	ایضاً
۱۴۹	ایضاً
۱۵۰	ایضاً
۱۵۲	تتمہ سخن کہ پایہ بنا و سبب تالیف کتاب ابجدین است
۱۵۳	نقل خط مکتوب الیہ در نظیر کامل الانشای لفظی و معنوی
۱۵۵	ایضاً
۱۵۶	نقل نثر منثور از ہدایای مکتوب الیہ در حمد و نعت و خطبہ کتاب
۱۵۸	ایضاً
۱۵۹	قول فیصل و بیان واقعی از جانب مع لفافہ کتاب
۱۶۰	ایضاً
۱۶۱	ایضاً
۱۶۲	قطعہ تاریخ تالیف کتاب کہ جوہر جواہر الکلام
[illegible]	خاتمۂ کتاب



سبحانک لا علم لنا الا ما علمتنا انک انت العلیم الحکیم

بعون الله الملک المستعان

ظهیر الانشا

از ظهیر بلگرامی بن منشی محمد مسعود مرحوم منشی قدیم سرکار شاه اوده در بیان معنی انشا و جواب
خطهای از ارباب انشا محتوی بر صنعت بیان انشای قدرت الهی و انشای حقیقی و انشای مجبوری و
و انشای کرامات و انشای لغوی و اکثر صنائع و بدائع و تاثیرات انشای معنوی و فوائد آن و تجربهٔ خود مع تجنیسات لفظی و خطی و
و صنعت تسجیع و تلمیح صوری و معنوی و لطائف و ظرائف بر جزو دیگر نشسته با صنعتی تازه و لمع متعارفه مگر هیچ یکی از انشای
لفظی منظور و مقصود نیست یعنی هر انشای که بدل لفظی اگر بزبانی دیگر ترجمه کنند اصل مطلب هم بخورد و لطف انشای او ذره‌ای مگر
عبارت و قافیه پیمائی باقی نمی‌ماند و اگر اصل مطلبش را ترجمه کنند فقط ارمغانست لطف انشای حظ جاودانی که
شعر حتی خیال تعقید را باز دانند و دندان ترجمه بدندان میخورد از هیچ نظم و شعر لسانیست چند حاصل معنی پیدا
اگر بدست وجدانی انشای معنوی که بخلاف انشای معنوی که الفاظ و بیان زبان که ترجمه لفظی یا معنی که حاصل مطلب نوشته شود
همان حظ وجدانی انشای معنوی در هر زبان باقی است بملاحظه تمام کتاب فقط بملاحظه فهرست و جلد کتاب از اجمال
حاصلست و سلاست بیانی و تعقید جای بکار فایده تقریر بالمشافه می‌بخشد و با همه سلاست بیانی و تنقیح نفس
و فوائد و قواعد بنای کتب باز میماند و نیز وجه تشنعی این زبان تا تاریخ الوقت تمام فهم عالم در آورد و موجهٔ توام است که همه
چنین فایدهٔ بالعکس برای هر دو میبخشد صورت تعلیم پذیری معهم از این فارسی حلیکه قوم است فانظر بحقیقت

در مطبع منشی نول کشور بمقام لکهنو بتصحیح بلیغ طبع شد



بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله الذی انشانا وانشاکم وجعل لکم السمع والابصار والافئدة قلیلاً ما تشکرون ۝ چون الف لام در الحمد استغراقی است پس مدح وصفت هر شی که از ازل تا ابد در ماضی وحال واستقبال از زبان کسی برآمده باشد یا برمی آید یا خواهد برآمد همه مستغرق بحمد صانع حقیقی است زیرا که در عالم غیب وشهادت آنچه از ماسوی است همه صفات ذات اوست لاجرم تمام کائنات از مخلوقات ومصنوعات ومنشآت بمان منشی التقدیر است که میفرماید قل یحییها الذی انشاها اول مرة پس صفت انشاء عین صفت منشی وصفت مصنوع درحقیقت صفت صانع وصفت مخلوق محض صفت خالق است که بتجنیس درآمده ۝ هرچه بود در جهان صنعت پروردگار ٭ جلوهٔ صانع بهبین هست در و آشکار ٭ چشم کجا باشدت دیدهٔ معنی بیار ٭ برگ درختان سبز در نظر هوشیار ٭ هر ورقی دفتریست معرفت کردگار ٭ از ینجاست که میفرماید وان من شیء الا یسبح بحمده ولکن لا تفقهون تسبیحهم یعنی نیست هیچکدام شی مگر اینکه تسبیح وحمد خدا بزبان حال میکند که گفته شد رباعی مستزاد هر دابه انعام وغنم طیر ووحش هر سنگ وگیاه ٭ جن وبشر وروح وملک هر ذی هوش ما بین ملاه ٭ مافوق سموات وماتحت الارض وما بینهما ٭

تسبیح خدا نگوید و من خاموش سُبحَانَ اللّٰه چو هر بی زبان و هر حیوان مطلق تسبیح او زبان ناطق دارد فکیف که این حیوان ناطق که چنین حکم ناطق برین ناطق ناطق است وَسَبِّحْ بِحَمْدِ رَبِّكَ قَبْلَ طُلُوعِ الشَّمْسِ وَقَبْلَ غُرُوبِهَا وَمِنْ آنَاءِ اللَّيْلِ وَأَطْرَافَ النَّهَارِ آمدم بر جان سخن چون بواقعی مسلّم شد که صفت مصنوع عین صفت صانع است عموماً با اسمه تعمیم صفت انشا را خصوصاً بجانب ذات خاص خود تخصیص می بخشد که میفرماید عَأَنْتُمْ أَنْشَأْتُمْ شَجَرَتَهَا أَمْ نَحْنُ الْمُنْشِئُونَ چون معنی لفظ انشا نو پیدا کردن و ا تعبیرین در فارسی آفریدن تعبیر آن کرد و آین آفریدن عام است که بر جمیع مخلوقات و مخترعات مصنوعات و ایجادات اطلاق میتوان کرد لاجرم فرق میان خالق و انشا توان دید و سنجید ظاهر از مفهوم آیه قرآنی چنان مستفاد میشود که پیدا کردن عبارت از خالق است و ساختن و صورت بخشیدن چیزی از دست خود را بلفظ جَعَلْنَا تعبیر میفرماید و ایجاد تازه از طبیعت نموده از عدم بوجود آوردن و از عالم غیب بعرصه شهود جلوه ظهور بخشیدن مراد از انشاست از اینجاست که این هردو جهان را بلفظ نَشْأَتَيْن تعبیر میکنند نه بلفظ خِلْقَتَيْن نشأه اولی و نشأه اخری عبارت ازین هر دو جهان است و در خلقت انسان هم بعد پیدا کردن و ساختن و صورت بخشیدن بلفظ أَنْشَأْنَا تکمیل می بخشد که بهمین ترتیب میفرماید وَلَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنْسَانَ مِنْ سُلَالَةٍ مِنْ طِينٍ ثُمَّ جَعَلْنَاهُ نُطْفَةً فِي قَرَارٍ مَكِينٍ ثُمَّ خَلَقْنَا النُّطْفَةَ عَلَقَةً فَخَلَقْنَا الْعَلَقَةَ مُضْغَةً فَخَلَقْنَا الْمُضْغَةَ عِظَامًا فَكَسَوْنَا الْعِظَامَ لَحْمًا ثُمَّ أَنْشَأْنَاهُ خَلْقًا آخَرَ فَتَبَارَكَ اللّٰهُ أَحْسَنُ الْخَالِقِينَ پس ازینجا معنی لفظ انشا توان رسید که از کجاست اگرچه این صفت خلقت و انشا عام است که بر تمام مخلوقات و منشآت علی العموم اطلاق توان کرد مگر تخصیص همین تصریح تام نسبت بذات خاص انسان میفرماید هرچند صورت خلقت بهائم نیز بهمین ترتیب از مضغه گوشت و پوست و استخوان بتوالد و تناسل بوده است الا که قول او به تخصیص فرات خاطر انسان خصوصیتی خدا را که هرچه در عالم سوای از قبیل مخلوقات هست همه برای انسان و انسان برای خود آفرید که تفصیل این درازست این عجاله موجز بتصریح تمام آن ستی به بجای خود در کتاب ظهیر الاسلام از خامه این سینه بصورت سوز و نخوش بر آورده اند آمدم بما نحن فیه که آنچه از دل و روح و طبیعت خیزد نام منش انشاست و آنچه به توالد و تناسل از جسم آید نام منش ولد است پس فرق میان زاده روح و زاده جسم توان دید و سنجید و از آن جسمانی تقاضای شهوانی

معین و شریک است و اینجا روح فرسائی و دماغ سوزیها در کار است که گفته اند سه دلی بسوزد تا معنی
بدست آید که بر محک افاضل بود تمام عیار پس از نظم و نثر آنچه از طبع زاید نامش انشا است همچنین از نامه در گذشته
بنامه و خامه سید نامش الا گردید که تعلیم این صنعت خاص را مخصوص بنوع بشر بذات خاص خود نسبت میفرماید که
میفرماید عَلَّمَ بِالْقَلَمِ عَلَّمَ الْاِنْسَانَ مَا لَمْ يَعْلَمْ پس انشا از تلقای غیبی دست در عالم باطن و املا از تعلیم
اکتسابی دست در عالم ظاهر هرچند همه حرکات و سکنات و افعال و صنائع و ایجادات نوع بشر از تلقای تعلیم
روحانی اوست مگر این صنعت خاص را که بر همه برتر و افضل است بتخصیص بیان فرموده هکذا تعلیم صنعت
اقسام سپاری هم بذات خاص خود نسبت میفرماید که میفرماید وَعَلَّمْنَاهُ صَنْعَةَ لَبُوْسٍ لَّكُمْ از ینجاست که درین صنعت خاص حقیقت را
الیوم قسمها گوناگون از سلف تا خلف هر سال و هر وقت نو بنو تازه بتازه ایجادات میشوند خصوصاً صناعان فرنگ
درین ایجاد خاص از حد کمال نوبت در گذرانیده اند که هر مرتبه ایجادی تازه بهتر از اول بظهور می آرند اینهم
از تعلیم خاص اوست که منصوص است آری هرچند تعلیم این هر دو صنعت را بذات خاص خود نسبت میفرماید
مگر کار دل و روح و طبع آنچه در انشاست در صنعت لباس نبوده است که آن کار اعضا و جوارح است و این کار دل
و روح وَالْفَرْقُ بَيْنَهُمَا ظَاهِرٌ مگر اینکه بر مبادی هر گاه ایجاد صنعتی تازه میکنند تا البته ایجاد کردن کار دل
و روح آید همین ایجاد اول که خاص کار دل است انشا گویند بعد ایجاد اول که باز همان چیز را ساختند انشا نیست
بلکه صنعت است چون در نوشتن مسوده و تصنیف در هر تحریر هر مرتبه کار بدل می افتد لاجرم اطلاق انشا برین
مسلم است که اسم با مسمی است بعد از مسوده اول که باز همان را نوشتند نقل نویسی است نه انشا از ینجاست
که در صنعت لباس فقط نسبت تعلیم بجانب خود میفرماید نه فعل خود بخلاف تعلیم کتابت و انشا که نسبت
فعل هم متواتر بجانب خود میفرماید که میفرماید وَاِنَّا لَهٗ لَكَاتِبُوْنَ و نیز وارد است نٓ وَالْقَلَمِ وَمَا يَسْطُرُوْنَ و هم ابتدا
صنعت لوح و قلم و محفوظ بودن تمام مَا كَانَ وَمَا يَكُوْنُ در لوح محفوظ از سبقت کتابت کاتب قدرت تحریر
که هیچ از قلم و کتابت او بیرون نبوده است که میفرماید وَكُلُّ صَغِيْرٍ وَّكَبِيْرٍ مُّسْتَطَرٌ و هم تعلیم صنعت لباس
مخصوص بذات خاص حضرت داؤد علیه السلام میفرماید و تعلیم صنعت کتابت علی العموم همه آدمیانست که عَلَّمَ الْاِنْسَانَ
فالتعلیم کلی العموم است از ینجا توان دانست که آنچه از تلقای غیبی از عالم قدس بر قلب و طبع بشر بصورت نظم و نثر وارد شود

اطلاق انشا برو تواند شد همین که حسب تعلیم منصوصه او از ناطقه بنجامه رسید مثل املا گردید تعیین در هر جا هر سخن از جناب حضرت اوست

نعت نبی صلی الله علیه و آله وسلم ضمن معنی انشا و نکته باریک در وجه تعلیم نکردن صنعت کتابت بآنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم

ازینجا بنکته باریک تر توان رسید که تعلیم چنین صنعت امیر الانسان بواسطه قلم علی سبیل التعمیم نسبت بذات
خودش فرمود که عَلَّمَ بِالْقَلَمِ عَلَّمَ الْاِنْسَانَ مَا لَمْ يَعْلَمْ مگر آن خیر البشر باعث خلقت همه مخلوقات را
صلی الله علیه وسلم از چنین نعمت و تعلیم عام جدا و مستثنی فرمود که فرمود مَا تَخُطُّهُ بِيَمِينِكَ یعنی کتابت
نمیکنی تو ای محمد بدست راست خود باری درین چه سر و چه نکته است اکنون بسر این نکته باریک از مفهوم
معنی يَدُ اللّٰهِ فَوْقَ اَيْدِيهِمْ و مفاد معنی مَا رَمَيْتَ اِذْ رَمَيْتَ وَلٰكِنَّ اللّٰهَ رَمٰى توان رسید
چون دست او را دست خود و کار او را کار خود بدین صراحت فرمود و نسبت کتابت بتواتر بجانب خویش
بتواتر میفرماید که نَكْتُبُ مَا قَدَّمُوْا وَاٰثَارَهُمْ پس اینجا جداگانه نسبت تعلیم کتابت بجانب او نمودن
گویا از خود جدا کرده باعوام الناس شریک کردن بود که خبر از دوئی میدهد و درین توحید دوئی را چه گنجائش
که اَنَا اَحْمَدُ بِلَا مِيمٍ از همین مقام خبر میدهد فَافْهَمُوْا وَتَدَبَّرُوْا چه مرتبه و چه مقام است تفسیر این
سر نازک از مفهوم معنی اَنَا عَرَبٌ بِلَا عَيْنٍ وَ اَحْمَدُ بِلَا مِيمٍ توان دانست ؎ نه کنه ست این
مگر فهم است مشکل ٭ که حق در پرده انسان نهانست توضیح این نکته باریک در کتاب اسرار الانوار مطبوعه مکرر اندکی
واضح تر از خامه این [illegible] برآورده اند در بنمقام موجز مقام آن نبوده است از ملاحظه آن بسر کار توان
که حرفی از آداب شریعت بیرون نبوده است ازینجاست که در هیچ مواقع جداگانه به نعت حبیب او
صلی الله علیه و آله وسلم کمتر اهتمام میرود که خبر از اثنینیت میدهد در حمد ذات او که ما سوی علی العموم مستغرق است
این نوع خاص ذاتی او را جداگانه از و ستوده چگونه جدا باید کرد که نور و ضیا از مهر و ماه جدا نتواند شد صاحب
حالی گفته ؎ ای نور خدا در نظر از روی تو ما را ٭ بگذار که در روی تو بینیم خدا را ٭ و هم ازینجاست که
کراهل دلی گفته ؎ محمد از تو میخواهم خدا را ٭ خدایا از تو نور مصطفی را اَللّٰهُمَّ صَلِّ عَلٰى سَيِّدِنَا مُحَمَّدٍ النُّوْرِ
الذَّاتِيِّ السَّارِيْ فِيْ جَمِيْعِ اٰثَارِ الْاَسْمَآءِ وَالصِّفَاتِ وَ اٰلِهٖ وَصَحْبِهٖ وَبَارِكْ وَسَلِّمْ

بیان مرتبه انشای قلمی با نضمام نعت احمدی صلی الله علیه و آله وسلم

اکنون بمرتبه این انشای قلمی توان رسید که از کجاست و چه پایه دارد و آلات و ادوات ظهور این در عالم شهادت که همین قرطاس و قلم و مداد نام است و صورت ورود این تلقای وهبی بر قلوب آدمیان از انشای معنوی اوست هرگاه بر دل وارد شد انشا ست معنوی چون از دل بناطقه رسید لفظی گردید و هرگاه از ناطقه بجامه و نامه رسید املا گردید پس تا که در تحت ناطقه و تلفظ است نامش و نقشش سخن ست و مرتبه سخن خود معلوم است که از کجاست ع مانده از رفتگان سخن باقی ٭ یار باقی نه انجمن باقی ٭ پس انچه از تلقای وهبی بخاطر نوع بشر وارد میشود مضمون ست نه الفاظ که ورود مضامین بر قلوب انشای وهبی ست و تلفظ و کتابت در آوردن تعلیمی و اکتسابی ست آن انشای معنوی نزد دل مضامین وهبی که فیض عام از موهوبات الهی ست موقوف بر تعلیم و تعلم و اکتساب نبوده است بر این خوان نعما نصیب هر فرد بشر بقدر حصه او جداست چنانکه موزونی طبع از نعمای وهبی دست هر کرا ازین نصیبی داده اند هر چند یکحرف نه حرف آشنا نبوده است و از عروض و قافیه و تقطیع افاعیل هیچ بهره ندارد مگر مضامین اشعارش چه قدر دلکش می باشد که نشتر بجگر نشیند و بندش الفاظ هم بسیار چسپ و درست و مربوط بحد و طبع موزون می باشد که شعر مولانا روم علیه الرحمة و تمام مثنوی شریف ازین معنی خبر و گواهی میدهد که پیغمبر باید ع من ندانم فاعلاتن فاعلات ٭ شعر میگویم به از آب حیات ٭ اکثر جاهلان ناخوانده حرف نا آشنا چه مضامین برجسته و اهم انشا میکنند که علمای کامل بجواب آن عاجز می آیند مگر املا و کتابت آوردن البته محتاج به تعلیم و اکتساب اند که این اکتسابی ست و آن وهبی پس کلام هر کس از نظم و نثر بهر زبان که باشد همه انشای وهبی اوست که بتلقا و تعلیم باطنی او تعالی از دست و قلم نوع بشر در عالم شهود بوجود می آید مگر کلام الله که محض مضمون تلقائی نبوده است بلکه الفاظ خاص و عبارت و ترکیب کلام او و انشای حقیقی اوست که بواسطه ناطقه مَا يَنْطِقُ عَنِ الْهَوَىٰ ۝ وانشای اِنْ هُوَ اِلَّا وَحْيٌ يُوحٰى در عالم شهادت بشهادت برجسته و صورت ورود و القای این انشای حقیقی اینست که پیغمبر باید وَاِنَّهٗ لَتَنْزِيْلُ رَبِّ الْعٰلَمِيْنَ نَزَلَ بِهِ الرُّوْحُ الْاَمِيْنُ عَلٰى قَلْبِكَ لِتَكُوْنَ مِنَ الْمُنْذِرِيْنَ بِلِسَانٍ عَرَبِيٍّ مُّبِيْنٍ ۝ وَاِنَّهٗ لَفِيْ زُبُرِ الْاَوَّلِيْنَ

ازینجا توان دانست که کلام الله مثل انشای معنوی نبوده است که فقط مضامین بر خاطر حبیب او وارد شده باشند بلکه انشای حقیقی اوست که با الفاظ و عبارات بهمین ترتیب وارد شده و در فهم دو صورت است آنچه بواسطه روح الامین است کلام الله عبارت از آنست و آنچه بلا واسطه جبریل است حدیث قدسی نام است پس ازینجا مرتبه و صنایع آن انشا حقیقی توان سنجید یک معجزه از همین معجزه بیانیست که هیچ فردی از فصحای عرب مثل این ممکن نشد که میفرماید فَأْتُوا بِسُورَةٍ مِنْ مِثْلِهِ پس ازین جا توان دانست که هیچ از صنایع و بدائع لفظی و معنوی ازین انشای حقیقی بیرون نشده اند بود و بقدر علم داد اگر ادراک صنائع هر کسی را بقدر حصه دست داده است که همه صنائع انشا از همین انشای حقیقی استخراج کرده اند هر کرا تا مقامی که ادراک او مساعدت کرد و بصنعتش رسید نقد حصه توان دانست از انجمله یک معجزه صنعت عجیب که در بسم الله از ازل مستتر و مستطر است بجز همان منشی قدیر چنین صنعت محال انشای بشر نبوده است مگر ظهور این در عالم اگر غلط نکرده باشم غالبا که بجهت همین مسیح و ادراک بوده باشد که هیچ جا گاهی پدید نشده و اگر شاید کسی را بکتابی بنظر در آمده باشد تا تو ارد باید دانست نه سرقه که بیش ازین در علم کاتب نبود لاجرم احلاق قصر تواند بود سُبْحَانَكَ لَا عِلْمَ لَنَا إِلَّا مَا عَلَّمْتَنَا إِنَّكَ أَنْتَ الْعَلِيمُ الْحَكِيمُ لاجرم توان دانست که هر کس که اندکی هم بهره از حساب زبر و بینات داشته و تفریق هم دیگر دانسته باشد بصنعت این معجزه انشای حقیقی بی پرده معلوم تواند کرد که در یک فقره خواه مصرع واحد اعداد زبر و بینات برابر آوردن از اختیار و امکان بشر محال عقل است مگر در آیه کریمه بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ که شمار حروف و اعداد کرده شد زبر و بینات بعجیب صنعت و قدرت جبر و نقصان برابر شده است که شرح این بعنوان دیباچه کتاب اسرار حکمت بتصریح تمام از خامه این سینه نامه بر آورده اند از انجمله چند شعر وقف خامه و قرطاس است ببیان معجزه صنعت انشای حقیقی که در آیه کریمه بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

از عجائب صنائع انشای قدرت حقیقی از ازل ودیعت و مستتر بود که ظهور این در عالم ظاهر باظهار ظهیر مستطر بود

فافهم وتدبر. نظم

در بینات نوزده کم شد چو در شمار	چون نوزده حروف به بسم الله آمده است	خوش نکته لطیف درین سر ما دوار	یعنی که بینات ز زبر متحد شوند
انسان ز هیچ صنع نسید در اختیار	آن نوزده حروف کند جبر این کمی	تا در شمار زبر برابر شد آشکار	این صنعتی است معجزه از قدرت خدا
	چون شد مثلثش پی اعلان منقطعی	در صفحه ظهیر شد اظهار استتار	این یک صنعت معجزه بیان

که اظهار این بجهت مولف مقدر و موقت بود علی هذا در هر حرف و هر نکته این کلام معجز نظام که هزاران صنائع و بدائع حقیقی لفظاً و معناً ظاهر و مستتر اند شرح و بیان کلام قدیم ازین حادث چه آید و از خامه

ظهیر چه نشاید که خود در کلام قدیم میفرماید قُل لَئِنِ اجتَمَعَتِ الاِنسُ وَالجِنُّ عَلیٰ اَن یَأتُوا
بِمِثلِ هٰذَا القُرآنِ لَا یَأتُونَ بِمِثلِهٖ وَلَو کَانَ بَعضُهُم لِبَعضٍ ظَهِیرًا لیس بخفی اظهار
آن بتلقای باطنی بحصه هر فرد بشر هر قدر که مقدر شد وآن ناطقه بخامه رسید انشای معقولیست که بسط متون
تفاسیر بقدر حصه هر کس محتاج بیان نبوده است از انجمله جواهر التفسیر ست که مسوده اش از بار زیستر متجاوز است
و مدت الحیوة مولفش بقدر حصه خود تش باتمام کفاف نکرد که عمرش تمام شد و کتاب ناتمام ماند یکی از معجزات
این کلام معجز نظام این ست که زبان دانان عرب بمقام انکار درآمده در تمام کلام مجید چند بلیغ بکار برده لفظ
بزعم خود با خلاف فصاحت برآوردند و بحضور آنحضرت صلی الله علیه وسلم بانکار برخاستند که لفظ اتخذنی فی
هُزُوًا وَ کُبَّارًا در تلفظ خلاف فصاحت دگران مینماید آنحضرت فرمود صلی الله علیه وسلم که در زمره شما
هر کس که بزرگتر و معمرتر و فصیح تر بالاتفاق باشد او را حاضر کنید تا اینکه یک پیرمرد معمر را که از افصح الفصحای
عرب متفق علیه بود حاضر کردند و بر در حجره خاص آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم بانتظار مقدم شریف نشانیدند
که ناگاه آواز آمد آمد آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم از اندرون حجره بلند شد که همه حضار آستانه مبارک بتعظیم
برخاستند آن پیرمرد ضعیف نحیف را هم بتکلیف و تکلف تمام دست زیر بغل داده استاده کردند در برآمدن
آنحضرت اندکی مکث واقع شد که همه ایستادگان آستانه مبارک نشستند و آن پیرمرد نحیف را هم بتکلیف و تکلف
تمام نشانیدند تا اینکه دو سه بار همین نمط آوازه آمد آمد حضرت صلی الله علیه وآله وسلم بلند گردیده باز درنگ
واقع شد که غالباً مکث بالقصد بمصلحتی یا بوجهی بوده باشد که بجای خود ظاهر میشود درین نشست و برخاست
متواتر که آن پیر نحیف را تکلیف بسیار شد تاب تحمل نیاورده علی الاتصال گفتن گرفت که اتخذنی فی
هُزُوًا وَ اَنَا شَیخٌ کُبَّارًا ملاحظه رود که بجز همین هر دو لفظ که باینکار تمام فصحای عرب دم حرفی دیگر
از زبان آن پیرمرد افصح العرب بر نیامد که همه منکران عرب سر عجز و انکسار و اعتراف بر زمین نهادند

معنی این فقره که از زبان پیرمرد برآمد خود ظاهر و معلوم است یعنی پیغمبر مرا باستهزا و تمسخر که بار بار
استاده میکنید وی نشانید و من شیخ کبارم یعنی پیرمرد معمر کبیر السن بوده ام لائق استهزا و خنده شما
نبوده ام تحمل این مشقت نشست و برخاست بار بار نمیتوانم شد این ست یکی از معجزات انشای حقیقی

قِسْ عَلیٰ هٰذا کُلّه پس این نعمت انشای معنوی بقدر حصه هر فرد بشر از نعمای وهبی اوست
که محتاج اکتساب و تعلیم نبوده است هزاران شعرای موزون الطبع پرگو بوده اند که از علم عروض
و قوافی و زحافات و تقطیع افاعیل و بحور بهره ندارند بلکه حرف شناس هم نبوده اند و اشعار
دلکش پر مضمون موزون میکنند و در شعرای نامی نام بر آورده اند چنانکه بالا مذکور شد همچنان
انشای معنوی که عبارت از منطق فطریست خود معلوم است که محتاج تعلیم و تعلم نبوده است
اکثر جاهلان ناحرف شناس چنان حجت های موجه و مدلل و مسکت بمنطق ناطقه بی تکلف
ادا میکنند که حرف آشنایان صاحب استعداد از جواب آن فرو می مانند و بند میشوند پس هرگاه
که همین انشای فطری و موزونیت وهبی با استعداد لفظی که محتاج اکتساب است جمع شد از یک
بهزار کشید کَمَا هُوَ ظَاهِرٌ و اگر از انشای وهبی و موزونیت فطری بهره ندارد فقط همین انشای لفظی
و عروض اکتسابی مایه بضاعتش بوده است خود ظاهر که شعرا و بقاعده عروض و وزن و تقطیع افاعیل
درست است مگر طبع موزون قبولش نمیکند و بر خاطر موزون نمی نشیند تا آنکه اوستادان کامل جامع
موزونیت طبعی و اکتسابی در ابیاتیکه دانسته موزونیت فطری و وهبی را دخل نداده اند و بر عروض
اکتسابی اکتفا کرده اند اوزان آن اشعار هر چند بقاعده عروض و تقطیع افاعیل درست اند مگر چون
موزونیت طبعی را دران دخل نداده اند در بادی النظر بر طبائع موزون نمی نشیند و سکته و بی نمک
معلوم میشود که از صائب اوستاد کامل است مطلع غزل زهی بساعد سیمین شگوفه ید بیضا + نظر بنور
جمال تو مهر و دیده حربا + بجستجوی تو چندان عنان گسسته دویدم + که گشت صفحه مسطر کشیده دامن صحرا +
تمام غزل بر همین وزن است ظاهر است که در تقطیع افاعیل رکن آخر از زحاف سالم است مفاعلن فعلاتن
مفاعلن فعلاتن مگر طبع موزون بالطبع در نمیگیرد لاجرم بی نمک و ناموزون مینماید و هم از وست تمام غزل
مطلع غزل روی بطراوت قمر داری + چشمی ز ستاره شوخ تر داری + هر چند به تقطیع افاعیل درست است
که مفعول مفاعلن مفاعیلن مگر بر طبع موزون نمی نشیند و اگر بجای لفظ داری میداری گفته شود
که مفعول و مفاعلن فعولن فعلن هم بقاعده عروض و تقطیع افاعیل درست هم بر طبع موزون نیز جا میکند

و در معنی لفظی هم فتوری نمی آید علی هذا حال انشای لفظی اکتسابی است که اگر با انشای لفظی مضامین معنی
جمع نبوده است بجز الفاظ بافی و قافیه پیمائی و اجتماع لغات غیر مانوس و غیر معروف که حالش و مثالش
بجای خودش مذکور شود حظ معنی نمی بخشد و ادراک نفس المطلب بدقت میکشد و بر دل کار نمیکند لاجرم
انشای وهبی که مثل طبع موزون منطق فطری و جبلی میباشد مقدم و مسلم ست فضلاً علیه که استعداد
تعلیمی و اکتسابی هم بدان شریک باشد تا اگر برعایت فهم و ادراک مکتوب الیه الفاظ مناسب و مانوس
بمواقع و مقامات خودش صرف کرده و الفاظ را تابع معانی باید داشت نه معانی را تابع الفاظ تا بهتر از ان
انشائی نبوده است و اگر الفاظ بافی و قابلیت نمائی محض ست و رعایت فهم مکتوب الیه مرعی نداشته است
و برعایت صنایع لفظی نظر بمعنی نکرده است تا مشقت و دماغ سوزی بجا اصل محض کوهی کندن و کاهی
برآوردن ست شعر شکر به ترازوی وزارت برکش + شو همره بلبل بلب هر مهوش + خود ظاهر که
در صنعت مقلوب مساوی بحر همین یک شعر یا چند الفاظ متفرق از مولانا جامی علیه الرحمة کمتر نشان
داده اند و الحق که کار هر بشر نبوده است مگر بیکار محض هر گاه بطرف معنی نگاه کرده شود هر چند لفظی بمعنی
نبوده است مگر معانی تابع الفاظ و الفاظ تابع صنعت خود ظاهر که لطف معنی نمانده است که بر دل
کار کند این بدان ماند که تصویر بسیار نیکو و خوبصورت کشیده است مگر جانی ندارد نعم اگر کدام صنعت
لفظی با لطف معنی هم جمع شد تا بهتر و خوشتر و دلکش تر از ان هیچ تواند بود محض قدرت خدا بلکه معجزه
و کرامات توان گفت کار هر بشر نبوده است از جمله معجزات و کرامات مرتضوی رقعه جناب امیر المومنین علی
علیه السلام بنام معاویه بصنعت و تجنیس خطی و لطافت معنی جمع ست این نه انشا نه کار هر بشر ست
بلکه اعجاز مرتضوی و کرامات محض ست که خاص بقلم مبارک خود بنام معاویه انشا و املا میفرمایند
در کتاب مینویسید که حامل این نامه قنبر بود بعبارت کتاب اینست فَلَمَّا دَخَلَ قَنْبَرَ
مَعَ رِسَالَةِ الْعَلِيِّ عِنْدَ الْمُعَاوِيَةِ وَ عَلَا عَلَى فِرَاشِهِ بِالنَّعْلَيْنِ قَالَ الْمُعَاوِيَةُ
فَاخْلَعْ نَعْلَيْكَ قَالَ فِي جَوَابِهِ أَهَذَا وَادِي الْمُقَدَّسِ طُوَى ذٰلِكَ عِبَارَةُ
رِسَالَتِهِ بِإِنْشَائِهِ وَ إِمْلَائِهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ غَرَّكَ عِزُّكَ فَصَارَ قُصَارَ

ذلِکَ ذُلّکَ فاخشَ فعلک فعلک تهدیک بهلک

ترجمه حاصل معنی اینست که مغرور گردانید ترا عزت تو پس گشت وبال فعل تو خواری تو پس بترس
از زشتی کار خود که کرده تو آن کار را هدایت پذیری بدین کلمات پند و نصیحت معاویه را که پایه و مایه
جواب این نبود باعتراف قصور خودش بجز این یک لفظ مهیا نشد بجواب نوشت عَلی قَدْرِی عَلی قَدْرِی
یعنی بجوشید دیگ طمع من بر قدر و مرتبه من فقط اکنون اندکی دیدهٔ دل درکارست که این همین صنعت
لفظی و معنوی ست بلکه معجزه مرتضوی ست کسی اگر بصد تکلف چند الفاظ تجنیس لفظی جمع هم کرد
فائده معنی را که ایشان مناسب مقام کجا و اگر معنی لفظی هم بتکلف تمام پوشانید بهمان نمط توان دانست که
شکر به ترازوی وزارت برکش خود ظاهر که بجز صنعت مقلوب مستوی معنی مناسب مقام که بردل کار کند کجا
بهمین صنعت تجنیس خطی رقعه یکی از اساتذه در فارسی دیده شد که همین الفاظ چند به تجنیس خطی بهم پیوسته
معنی لفظی برآورده است نه اینکه همچو مضمون درکدام معامله بکدام مکتوب الیه نوشتنی تواند بود در رقعه تجنیس خطی

زید رند مزاج مزاح بمودی نمودی مودی موذی نخست بحبت نجشت نجست تحا کم بحالم
برفت برقت منصف متصف بصفت نصفت دادش دادش ملاحظه رود که هر

معنی لفظی بتکلف تمام توان پوشانید مگر معانی تابع الفاظ ست نه الفاظ تابع معانی که بردل کار کند
همچو جانکاهی و دماغ سوزی بیحاصل از کوه کندن و کاه برآوردن بیش نمی باشد بجز پوشانیدن
معنی بکسی همچو رقعه نتوان نوشت که معنیش مناسب آن مقام تواند بود و آن محض معجزه مرتضوی ست
که با همه تجنیس لفظی الفاظ تابع معنی و همه مضمون مناسب مقام بجانب جنان مکتوب الیه از طرف
چندین کاتب معجز رقم همچو مقام زیباتر بوده است علی هذا درکدام زمانه شخصی همین رقعه تجنیس خطی مرقومه بالا
پیش مولف برخوانده گردن دعوی بلند کرد که چنین رقعه تجنیس نوشتن محال ست کسی نتواند نوشت گفته شد
که آورده است نه آمده بیکار محض که معانی تابع الفاظ اند بهم برآمده رگهای گردن برآورده بجهل در پیوست و بطنز
گفت که اگر کسی سطری بدین صنعت در تمام زمانه نوشته دهد آن زمان معلوم کنم که بیکار ست هر چند
جواب این سخن سکوت و خاموشی می بایست مگر بمقتضای سن که مولف را تاب ضبط نماند همین که

اندکی فکر کرده شد بسیار الفاظ به تجنیس خطی بهم رسید که بهم بر بسته بهمان نمط معنی هم توان بر آورد مگر از بازی و تماشا بیش نبوده است که بکار محض و معانی تابع الفاظ است لاجرم بمقام نظر و قف خامه و قرطاس نشت نه بمقام استحسان و داد سخن که خود اعتراف بعیب خود دارم رقعه به تجنیس خطی از ظهیر بمقام نظیر که معانی تابع الفاظ است پری تیری در دست در دشت بنگاه بنگاه درآمد در آمد و رفت زرفت چشمش خشمش را نشان زانسان متیر سید میر سید که در خرابه در خزانه که دریافت که دریافت جوانی جوابی گفت کفت در بار است در بار است بکن بکن نثار بیار بار بار بار بار بیار بناز و نیاز بناز بتازه تبازه بتار بتار چنین ختن مرد مرو بیر تیز چون شنید چون سپند بر آتش برایش گرویده گرویده گرویده تبر تیز کرد کرد گنج گنج بکید بکند که سود که شود مال مال پدید پدید عافیت زو نیافت عاقبت رو بتافت جوان چو آن نگریست بگریست زار زار پیر تیر بر پای بر پای نیک نهاد نیک نهاد چون خون بر تخته بر تخته چون خوبی نشست نشست بیت ثبت گشته گشته خسته جسته مرد مرد بیر تبر بشته بسته گرد گرد پس توان دانست که همچو انشای لفظی هر چند خالی از معانی نباشد مگر خالی از تکلف هم نتواند بود که آورد محض است لطف انشای معنوی وهبی که در آمد خداداد است در آورد نیست که این از خود است و آن از خدا است فافهم و تدبر که از کجاست علاوه از نیهم بالاتر صنعت تجنیس لفظی و خطی است که در کتابت و املا و نقط و تلفظ و اعراب برابر و متحد و معنی جدا این صنعت جامع لفظی و معنوی و خطی اتم و اکمل است از اوستاد مشهور در مجمع الصنائع مذکور است من نیازارم از تو نازاری + من نیازارم از تو نازاری + از مثنوی معنوی حضرت مولانا رومی علیه الرحمة آن یکی شیر است کادم میخورد + آن یکی شیر است کادم میخورد + و هم از نیجاست چون از و گشتی همه چیز از تو گشت + چون از و گشتی همه چیز از تو گشت + علی هذا کرم تو بهانه میخواهد + کرم تو بهانه میخواهد + از ظهیر با جتماع انیهمه تجنس لفظی و خطی و حروف و املا و حرکات و سکنات و تلفظ معنی هم واحد است فقط از تفریق لفظ دوستان و دشمنان معنی جدا و متضاد پیدا میشود که عاقل با دنی تامل در می یابد گفته شد عیب پیش دوستان باشد هنر

نقل رقعه ظهیر بر صنعت تجنیس خطی در نظیر انشای لفظی ۱۲

عیب پیش دشمنان باشد هنر ✝ اکثر اشعار و غزل هم از خامهٔ این سیاه نامه بهمین صنعت بر آورده اند که تمام قوافی غزلی به تلفظ و معنی در هر شعر جدا است از ظهیر در تمام نظیر صنعت قافیه تجنیس لفظی و خطی و هر جا مناسبت

تمام معنی جدا فانظر کیف کان گذا

عاشق روی او چو گردیدم	همچو مجنون بدشت گردیدم	خویشتن را دگر نخواهم دید	گر ترا در بر دگر دیدم
بر فلک مهر و مه نباشد لیک	عکس روی تو جلوه گر دیدم	خواب بر من حرام خواهد شد	روی جانان بخواب گر دیدم
سخت باشد دلت چنانکه برو	آه را هم نه کارگر دیدم	کمر او ندیده ام هرگز	شکل موهوم را اگر دیدم
خود بخود من ز رشک خواهم سوخت	با رقیبان ترا اگر دیدم	می ندیدم ترا نزد رقیب	چونکه گفتی تو هم نگردیدم
زین نشان کشته ات شناخته شد	زخم تیر تو بر جگر دیدم	بالیقین دم فنا شود امروز	نه فنا گشته است گردی دم
ای دم آمد و شدت تنگم	این زمان رفته برنگردی دم	من ندیدم ظهیر را هرگز	لیک یک شخص نوحه گر دیدم

ایضا

بر شمع رخت شد دل من پروانه	صد حیف برنهیم ز منت پروانه	هم ساقی و هم باده و چنگ و مطرب	هستند مگر آن بت بی پروانه
گفتم که دلم بسوخت بشمع عشقت	گفتا که مرا هیچ ازین پروانه	از مهر رخ او چو ز خورشید شعاع	زین نوحه شده دیده شه پروانه
پروا نکنم هیچ بفرمان تو هرگز	از آمدن شقه و از پروانه	از هر دو جهان تمام آن جان جهان را	گو بی پروایم ولی از بی پروانه
بی جرم گنه چرا کشی عاشق را	ای بیخبر و ظالم و بی پروانه	کس عشق سلیمان بر خط ظهیر آه	افسوس پر هدهد شهپر وانه

ایضا

بروی تو چو بحیبان ره بر و شو رویم	اگر آب رو ندهی از تیغ ابرویم	گذر شود بجنان گریه گر از نسیم	یقین بدان که شود موج زن از نسیم
بگو که درد دل خود بیار چون گویم	که دل ببر دچو گان زلف چون گویم	اگر ز پیرهن گلبدن رسد بویم	کجا دماغ که بوی گل چمن بویم
همیشه لذت جانبخش از لبی جویم	که لب بشب بشباه یک روز بر لب جویم	ز بسکه گریه همی آید اندر آن کویم	ز آب اشک روان گشت اندر آن کویم

ایضا

عجیب خاصیتی هست لعل هندو را	که مو کشان بسوی کعبه برد هندو را	کنم چو فاخته کوکو چو بینم آن کو را	بر نجیب اشک چو چشم بدید آن سو را
چه اعتبار بود قول آن غلط گو را	که بی امانت چوگان بیفکند گو را	خلا کنند ز دنیا هزار با شو را	هزار گر بکنند از برای او شوری

چند اشعار از ظهیر در صنعت تجنیس لفظی

ایضاً که در هر شعر لفظ راست راست آمد

کجروئی تو بمن راست بگوئی که چه راست ‌ ‌ ‌ باش تا میکنمت ای فلک کجرو راست
نسبت سرو دروغ ست باین قامت راست ‌ ‌ ‌ راست است این که بقد تو نمی ماند راست
گو بسی راست روی با بت کجرو ما راست ‌ ‌ ‌ لیک هرگز نشد آن زلف کجش با ما راست
آنکه گفتی که ز من چشم محبت همه راست ‌ ‌ ‌ من چه گویم مر دروغی که تو گوئی همه راست
جامه تن پوش مرا راست نه آید هرگز ‌ ‌ ‌ آمده بر تن من جامهٔ عریانی راست
آن زمان ای بت بمیرد ز دردم دانی ‌ ‌ ‌ گر ترا نیز رسد درد ز دردی که مراست
منکه خود قتل شدم بس زپی قتل کدام ‌ ‌ ‌ تیغ ابروی تو از هر دو طرف صف آراست
جان من جان تو ماند بسلامت بکدام ‌ ‌ ‌ بردن جان بسلامت ز تو یارا یا راست
هر بلائی که بیاید ز کجی های فلک ‌ ‌ ‌ راست آید بسوی خانهٔ من از چپ و راست
من و تو سنگدلم هر دو ولی سنگدلم ‌ ‌ ‌ آتشین ست و دل سخت تو سنگ خاراست
دل که خود رفته ز خود بهر چه خود را الحال ‌ ‌ ‌ از پی بردن دل رفته دل آرا آراست
تیر مژگان خود ست را بکمان ابرو ‌ ‌ ‌ من ندانم بچه نخچیر بزه کردی راست
عکس تقدیر چو تدبیر کنی بر تقدیر ‌ ‌ ‌ راست گویم که نه تدبیر ز تو آید راست
از کجی باز نمانی فلک کج رفتار ‌ ‌ ‌ تیر آهم تو ای چرخ نماید ره راست
ای ظهیر ست ز مردان بجهان باقی نام ‌ ‌ ‌ نه سکندر بجهان ماند نه باقی داراست

علی هذا هر صنعتی که مصنف التزام کند همان یک صنعت جدید ست که حصهٔ اوست زیرا که حصهٔ هر کس در خزانهٔ وهبی جدا ست الی غیر النهایت بعضی غیر منقوطه بعضی همه منقوطه التزام کرده اند بعضی چنانکه هر دو لب به تلفظ بهم نشوند که گفته اند ع وعدهٔ وصل چو نزدیک شود + آتش شوق تیزتر گردد + عجب عده وصل ست که لب بلب وصل نمیشود بعضی عکس این ع منم مریم مرام از عالم امکان عمیدادم منم ستم مقام مسکنم بر آسمان ارم بعضی التزام یک حرف خاص کرده اند که در تمام کتابت الف

بیان بعض صنائع لفظی بالاجمال و اتمام دیباچه ۱۲

نه آمده یا با تا ثانه آید علی هذا برای هر حرف جدا جدا التزام میتوان کرد که بجز دماغ سوزی بحاصل کاری
نمیگشاید و بلطف معنی باقی نمیماند از کوه کندن و کاه برآوردن و بازی طفلان بیش نمیباشد و بجز
تضییع اوقات بکار آمدنی باشد لاجرم رقعات نظایر همچو زواید فضول قصداً درینجا نه نوشته شد
که محض بفایده تطویل لاطائل طول مل نمود بمقابله این اگر اینقدر فکر و دقت در صنایع معنوی بکار برند
بی هیچ دقت و مجاهده از مبدء فیض مددها میرسد که آمد میباشد نه آورد که کار بر دل میکند مگر دل در کار
آنچه از دل خیزد بر دل ریزد و سخن دلپذیر بسیار مگر دل سخن پذیر در کار اگر با صنعت لفظی اکتسابی صنعت
معنوی هم جمع شد تا بهتر و خوشتر از آن کلامی نمیباشد چنانکه شعری چند در توحید ذات واجب الوجود
در حالت خود از خامه این سیه نامه برآورده اند که وحدت ذات با کثرت صفات جمع ست و در نظیر
این چنان مضمون بدیهی الفاگردید که بمنزله مشاهده و معاینه در می آید و صنعت لفظی این که در هر فقره
و هر لفظ و هر حرف و هر مصرع سه تاریخ و نام ممدوح بیک قاعده کلیه بی تکلف بر می آید که آینده انشاء الله
بجای خود می آید چون این وجیزه در بیان ماهیت و صفت انشای معنوی و همی که بسیار آسان چند اوراق
نوشته میشود و هر بنده خدارا ضرورت خط و کتابت و انشا و خطوط نویسی در معاملات خانگی و بیرونی
و سرکاری و دیگر مقدمات ناگزیر میباشد لهذا این عجاله هم به نقل یک خط اختصار کرده می شود

اولاً در ضمن حمد و سپاس خداوند حقیقی و دیباچه کتاب ظهیر الانشا بنام نامی شهنشاه
انگلستان ملکه معظمه محتشمه باسمها و القابها خلد الله ملکها و سلطانها با انضمام
مدح و ذکر خیر مخصص وزیر اعظم وایسرای هند جناب مستغنی الالقاب سر جان لارنس صاحب
بهادر بالقابه و خطابه عز نصره بیان واقعی بیان میشود

تمهید سخن در شکر و سپاس خداوند مجازی که در حقیقت عین شکر خداوند حقیقی ست غرض اسمه و بیان سبب تالیف
کتاب بزبان فارسی

بسم الله الرحمن الرحیم

ظاهرست که آنچه از نعمای شامله و رحمتهای کامله خداوند حقیقی بهر حیله و بهانه و سببی که باشد همه من جانب الله است

کرده وَمَا بِکُم مِن نِعمَةٍ فَمِنَ الله یعنی نیست نزدیک شما هیچ نعمت مگر در حقیقت آن نعمت از خداست پس اگر خیر
در عالم اسباب بحیله و سببی یا بواسطه کدام بندهٔ خدا نعمتی و خیری به بندهٔ خدا رسد در حقیقت از جانب
همان سبب حقیقی ست که گفته اند ع گر از وی نه توفیق خیری رسد + کی از بنده خیری بغیری رسد
پس از همین جا توان دانست که تسلط سلاطین عادل رحیم و کریم فیض عام رحمت محض از نعمای شامله
الهی ست که گفته اند ع بقومیکه نیکی پسند خدای + دهد خسرو عادل و نیک رای + پس در نصورت
شکر مراحم آن بادشاه مجازی در حقیقت عین شکر خداوند حقیقی است چنانکه از مناجات
خاص حبیب اوست صلی الله علیه وسلم اَللّٰهُمَّ مَا اَصبَحَ بِی مِن نِعمَةٍ اَو بِاَحَدٍ مِن
خَلقِكَ فَمِنكَ وَحدَكَ لَا شَرِيكَ لَكَ فَلَكَ الحَمدُ وَلَكَ الشُّكرُ
یعنی ای بار خدایا نرسید مرا هیچ نعمت از هیچکدام جانب از خلق تو پس در حقیقت آن نعمت از جانب
تست تو ئی واحد لا شریک پس برای تو حمد و برای تو شکر ست لاجرم بهمین نمط بمقابله این شکر
نکردن بادشاه مجازی در حقیقت عین ناشکری و کفران نعمت خداوند حقیقی ست از ینجاست که
حبیب او صلی الله علیه وسلم میفرماید مَن لَم يَشكُرِ النَّاسَ لَم يَشكُرِ الله [1] هر که شکر احسان انسان نمیکند او
در حقیقت شکر خدا نمیکند لهذا بر تمام بندگان خدا عموماً و تمام رعایای ملک اوده خصوصاً شکر
مراحم چنین بادشاه عالم پرور رحمت عام واجب تر ست که در حقیقت عین شکر خداست و این
مامور به بمنزله فرض عین ست که میفرماید وَاشکُرُوا لِی وَلَا تَکفُرُونِ یعنی شکر کنید مرا و کفران نعمت مکنید
از ینجا توان دانست که ترک شکر گذاری محض کفران نعمت ست آخر مرتبه این رحمت عام و رعیت پروری
عند الله اینقدر ست که الله خود شکر گذار آن بندهٔ خیر محض میشود که میفرماید وَمَن تَطَوَّعَ خَيراً فَاِنَّ الله
شَاكِرٌ عَلِيمٌ یعنی هر کس که بخوشی خود یک کار خیر میکند پس الله خود شکر گذار آن خیر کننده میشود و بر خیر او
دانا و خبیر ست پس در حالیکه خود او تعالی شکر گذار آن خیر کننده میشود لاجرم با هر کس که خیر کرده باشد
مرتبه شکر گذاری او بحد نهایت تواند بود از ینجاست که تمام مردم هندوستان عموماً و رعایای ملک اوده خصوصاً
که مورد هر گونه مراحم و عواطف خسروانه اند همه تن محو شکر گذاری ها بدل و جان بوده اند چون آنها شکر گذاری خدا

[1] حاصل معنی حدیث هر که شکر احسان انسان نمیکند او در حقیقت شکر خدا نمیکند ۱۲

ف بیان وجوب شکر خداوند مجازی که در حقیقت شکر خداوند حقیقی ست ۱۲

نسبت آن خیر کننده بعوض یک ادنی خیر منصوص ست نکیف که اینقدر خیرات وحسنات وعطیات
ومراعات وپرورشات نمایان بر رعایای ملک اوده از جانب حضرت قدر قدرت خدیو گیهان
خاقان جهان وجهانیان خداوند خدایگان شهنشاه انگلستان فرمان فرمای هندوستان جناب
مستطاب معلی القاب ملکهٔ معظمه محتشمه باسمها والقابها خلد الله سلطنتها مبذول اند بدیدهٔ دل نگاه
درکارست که خداوند میفرماید اِنَّ الْمُلُوْكَ اِذَا دَخَلُوْا قَرْيَةً اَفْسَدُوْهَا وَجَعَلُوْا اَعِزَّةَ اَهْلِهَا اَذِلَّةً
یعنی هرگاه سلاطین داخل میشوند در ملک جدید ته وبالا وخراب وبرهم میکنند آن ملک را ومیکنند
معززترین آنملک را ذلیل ترین الخ چنانکه قتل عام تمام دهلی هنگام ورود نادرشاه نظیر ظاهر ومعروف عام است
اکنون اینجا اندکی چشم انصاف ودیدهٔ دل درکارست که درین ملک اوده درین عملداری تازه
با تمام رعایا وساکنین این دیار هند بمقابله هزاران کجروی ها وبغاوت نمایان چگونه عفو عند القدرت بعمل آمد
وبرینهم اکتفا نفرموده چها چها پرورشات ومراعات وقدر افزائیها بران مزید ست که مفهوم معنی اَحْسِنْ اِلٰی
مَنْ عَطٰی صادق آمده است این مراحم عام نه فقط بر رعایای مالگذار خاص ست بلکه بر تمام ملازمان و
متوسلان ومتعلقان ومنتسبان ومحلات حتی که غلامان وکنیزان سرکار اوده چقدر ها پرورشات
ومراعات از انعامات ومعافیات وجاگیرات وپنشن ها وعطای اراضی وغیره بقدر حال هر یک
رعایت های علی العموم بعمل می آیند که محتاج بیان نبوده است وعزت افزائی وحفظ مراتب بقدر
مرتبه هر یک در هر حال ملحوظ ومرعی ست پس انصاف درکارست که گاهی در عملداری تازه چنان
مراحم وپرورشات ومراعات خاص وعام کسی دیده یا شنیده یا در کتب تواریخ بنظر درآورده است
الحق نوعی که صفت وتعریف این زمرهٔ رحمت عام در مصحف عزیز وارد ست آنهمه را این شهنشاه
فیض عام رحمت مجسم خیر محض بچشم ظاهر معاینه کنانیده است وَلَتَجِدَنَّ اَقْرَبَهُمْ مَوَدَّةً
لِلَّذِيْنَ اٰمَنُوا الَّذِيْنَ قَالُوْا اِنَّا نَصٰرٰى ذٰلِكَ بِاَنَّ مِنْهُمْ قِسِّيْسِيْنَ وَرُهْبَانًا یعنی خواهی یافت
آنها را قریب تر در مودت ودوستی با آنان که ایمان آورده اند آنها را که میگویند خود را
که ما نصارا هستیم فقط وبرین هم ترقی فرموده در مقام دیگر در سورهٔ حدید میفرماید که

بیان مراحم عام پادشاه حقیقی از [illegible] [illegible] منصوص [illegible]

فَقَفَّيْنَا بِعِيسَى ابْنِ مَرْيَمَ وَآتَيْنَاهُ الْإِنْجِيلَ وَجَعَلْنَا فِي قُلُوبِ الَّذِينَ اتَّبَعُوهُ رَأْفَةً وَرَحْمَةً وَرَهْبَانِيَّةً يعني بعد انبياي سالقين فرستاديم ما عيسى پسر مريم را و داديم او را انجيل و گردانيديم به پيروان او رافت و رحمت و رهبانيت پس در هر حاليكه خود او تعالى تعريف اين صاحبان بدين نمط ميفرمايد و خود شكر گذار ارباب خير ست ما همه بندگان خدا و همه رعايا را كه هرگونه مورد مراحم عام اين شهنشاه عالم پناه هستيم شكر كردن بمنزله فرض و واجب ست كه در حقيقت شكر همان منعم حقيقي ست لاجرم ما انهمه شكر و مدايح بادشاه مجازي كه بيان واقعي و بجاي خود بست مثل ديگر مدايح مبالغه شاعرانه و خوشامد عاميانه نتواند بود بلكه صريح و بديهي و حقيقت واقعيت يكي از هزاران اندكي از بسيار منصوص به آيات قرآني ست و اجر و فائده آن منسوب بذات شكر كننده است كه ميفرمايد وَمَنْ يَشْكُرْ فَإِنَّمَا يَشْكُرُ لِنَفْسِهِ يعني هر كه شكر ميكند پس آن شكر نميكند مگر براي ذات خود چون در حقيقت انهمه شكر گذاريهاي خداوند مجازي بجانب خداوند حقيقي منتهي ميشود تا لا محاله اجر تمام شكر هم بطرف همان منعم حقيقي منتهي خواهد شد و شكر الهي محض عبادت و مامور به و مايه مزيد نعمت هست كه ميفرمايد وَلَئِنْ شَكَرْتُمْ لَأَزِيدَنَّكُمْ يعني اگر شما شكر خواهيد كرد هر آئينه زياده خواهم كرد بر شما نعمت هاي خود را پس درين صورت انهمه شكر گذاري هاي بادشاه مجازي عبادت ست نه مداحي شاعرانه بقول سعدي عليه الرحمه ؎ بر تست پاس خاطر بيچارگان و شكر + بر ما و بر خداي جهان آفرين جزا المولفه اي از نهيب عدل تو عالم ز ظلم پاك + از خوف تيغ قهر تو شد دشمنت هلاك + در ظل رافت تو ز جور فلك چه باك + امروز كس نشان ندهد در بسيط خاك + مانند آستان درت مامن رضا + آمدم بر جان سخن كه عمده ترين نمونه رحمت و عطوفت و رافت اين شهنشاه مجازي مخصوص بر تعلقداران اوده نيست كه فرمان فرماي اين ديار چنين رحمت عام غير محض را مقرر فرمود كه نام ناميش را اين شعر مصداق ست ؎ فضل حق در شكل انسان چون بعالم عام شد + وِيسراي هند سر لارنس صاحب نام شد + الَّذِي يُقَصِّرُ الْبَيَانُ مِنْ أَنْ يُحِيطَ بِأَلْقَابِهِ + بَلِ الْأَلْقَابُ مَطْرُوحَةٌ دُونَ سُدَّةِ بَابِهِ ترجمه

اندكي از صفت ستوده دبيري وزير اعظم دستور معظم ويسراي هند بالقاب و خطاب و در ضمن صفات شهنشاه مجازي خلد الله ملكه ۱۲

ای آنکه تا صر ست از القاب او زبان + القاب بلکه آمده مطروح آستان سُبْحَانَ اللهِ زہے
خیر مجسم که سوای رافت فطری و فتوت جبلی و عطوفت ذاتی و ازلی که بالا منصوص ست بالطبائع
و عادات و رسوم و رواج و زبان دیار ہند خصوصاً از زبان فارسی و اردو که رائج حال این دیار ست
مهارت وافی و دخلی کافی دارند یکی از مراحم خاص ابدی لایزالی روحانی و جاودانی دینی
و دنیوی باقی و دوامی علی العموم اینست که بمصارف زر خطیر و اہتمامهای کثیر ہزاران مدارس
و کالج و اسکول در تمام ممالک شهر بشهر قریه بقریه ده بده بلکه خانه بخانه برای تعلیم جمیع علوم
و فنون و هنر و کمالات هر پیشه مفید معاش دنیوی و نافع معاد دینی و اخروی ابدی لایزالی
برای هر خاص و عام زن و مرد هر دین و ملت بلا تعصب مذهبی علی العموم جاریست که لَكُمْ دِينُكُمْ
وَلِيَ دِيْنِ اینجا اندکی انصاف در کارست که در سلاطین سابق اینقدر اہتمام عام برای تعلیم هر فن
و هنر و فضائل و کمالات و علوم هر دین و مذهب بلا تعصب دین مذهبی کی بود و انچه فی الجمله
بوده باشد محض به تخصیص علوم خاص حسب دین و مذهب و ملت خود به کمال تعصب مذهبی به تخصیص
زبان فارسی و عربی و آنهم مخصوص برای اشخاص خاص شرفا و نجبا بعد کمال تحقیقات و تفتیح حسب
و نسب و شرافت خاندانی بود نه که چنان فیض عام مفید دارین بلا هیچ تعصب برای تعلیم
هر علم و هنر بهر خاص و عام و ضیع و شریف ادنی و اعلی صغیر و کبیر برنا و پیر برابر حکم عام است
که عیح یکسان همه جا ست تاب خورشید منیر + اکنون مرتبه این فیض عام و حسنات دارین ابدی
روحانی عند الله غور کردنیست که بچه غایت خواهد بود او تعالی شانه در بدل یک حسنه چنان
میفرماید وَمَا تُقَدِّمُوا لِأَنْفُسِكُمْ مِنْ خَيْرٍ تَجِدُوهُ عِنْدَ اللهِ هُوَ خَيْرًا وَأَعْظَمَ أَجْرًا
یعنی نه تقدیم میکنید شما برای ذات خود ها از نیکی مگر اینکه خواهید یافت شما آن خیر و نکوئی را
نزدیک خدا که آن خیر ست و بزرگ ترست از روی اجر پس در صورتیکه برای یک ادنی
خیر جسمانی دنیوی چنین اجر موعود و منصوص باشد فکیف کان کذا که اینقدر حسنات عام
روحانی دارین ابدی و دوامی در تمام قلمرو جاری و عام ست

بیان سبب تالیف کتاب ظهیر الانشا

پس هرگاه نیت حق طویت و همت والا نهمت حضرت شهنشاه انگلستان ادام اقبالها و خلد الله ملکها و سلطنتها عموماً و نواب مستطاب فلک جناب ویسرای هندوستان وزیر اعظم دستور معظم سر جان لارنس صاحب بهادر باسمه و القابه و خطابه خصوصاً بنابر انتفاع داریں تمام بندگان خدا بتقدیر مصروف دیده شد لهذا بندگان برافراخته خاص و فدویان عزت بخشیده باختصاص سراپا عقیدت و اخلاص یعنی دگبجی سنگه راجه قدیم بلرام پور و تلسی پور وغیره متعلقه ملک اوده قسمت ضلع گونده که سوای هرگونه مراحم عظمی و عطیات کبری بخطاب خاص نائٹ کمانڈر آف دی موسٹ اگزیلنڈ آرڈر آف دی سٹار آف انڈیا نیز سرفرازی یافته است و فدوی خاص باخلاص راجه مان سنگه بهادر قائم جنگ که از پیشتر بهمچو خطاب آبائی و ذاتی اختصاص داشت و مجدداً بمحض مراحم خاص شهنشاه انگلستان بخطاب سر نایٹ کمانڈر اسٹار آف انڈیا بر آن ترقی افزود همه تعلقداران اوده را متفق و شریک کرده بدیار دار الحکومت خاص شهر لکهنو یک کالج خاص و عام قرارداد ند که در کالج خاص همه شاهزادگان عالی قدر و ابنای ارباب وثایق و اطفال تمام رئیسان و امرا و وزرا و شرفا و تمام تعلقداران ملک اوده تعلیم و تربیت خاص علوم زبان انگریزی بترجمه فارسی و اردو میافته باشند و در اسکول عام که متعلق همین کننگ کالج ست همه اطفال خاص و عام ادنی و اعلی و ضیع و شریف هر دین و ملت و هر قوم و مذهب بلا تعصب مذهبی تحصیل هر علم علی العموم میکرده باشند لهذا امزید احتیاطاً در رعایت هر مذهب معلم و مدرس عربی حنفیه و امامیه و اردو و هندی بهاشا و سنسکرت و ناگری و بنگله و شاستر وغیره ماشتران نامی کامل بتلاش تمام بهم رسانیده مامور کرده اند و در ضمن این پرورش اکثر کاملین صاحب فضل و کمال زبان دانان دیار لکهنو که بسبب عدم وجه معاش آماده جلای وطن بودند علاوه صورت پذیر شدیع چه خوب شد که بر آمد بیک کرشمه دو کار، فَضْلاً عَلَیْهِ که درین هم سرکار فیض عام بعطای امداد مصارف مساوی هم چندان امداد و اعانت فرمود که محتاج بیان نبوده است لاجرم شکر و دعا و امتنان و استحسان

[Margin note:] بیان سبب تالیف کتاب ظهیر الانشا

[Margin note:] الفاظ اختصار در هر خطاب بقاعده انگریزی سر کی سی ایس آی

این جرائم از جانب جمیع رعایا و ساکنان ملک اوده عموماً و اجر و جزا و ثواب کامل از جانب
خداوند تعالی خصوصاً تا ابد الاباد باد

بیان سبب و وجه که این کتاب ظهیر الانشا بچه مصلحت بفارسی تالیف کرده شد نه بزبان اردو عام فهم که رواج این دیار بود و چرا نوشته شد که بی تکلف بفهم هر یک از خاص و عام در می آمد

لاجرم توان دانست که چون این دیار ملک اوده جدید العمل است و زبان قدیم این دیار هند که بهاشا و سنسکرت و ناگری بود بسبب تسلط سلاطین عجم و فارس و ترک ترک گردیده با زبان عربی و فارسی و هندی آمیخته معجون مرکب ترکیب یافته باردو نامزد شد که وجه تسمیش و سبب رواج و بنای امتزاج این در همین کتاب ظهیر الانشا بجای خودش واضح تر مرقوم میشود و اسم باسمی ریختہ هست یعنی زبان فارسی و عربی در زبان هندی ریختہ اند چون تمام اهل دیار بمرور دهور زبان اصلی هندی قدیمی خود بتدریج فراموش کرده بهمین زبان مرکب عادی و خوپذیر گشته اند واکنون تمام اهل این دیار را تعلیم پذیری زبان انگریزی ضرورتر و مفید کارها و ترک این هر گونه مایه ضرر و نقصان و هرج کارهاست و این زبان انگریزی بدون ترجمه اردو بفهم اهل این دیار دشوارتر بود و زبان اردو بدون فارسی دانی ناتمام و نادرست که اکثر الفاظ فارسی و ترکیب فارسی و رسم خط و املا هم بخط فارسی دارد فقط چند موصولات هندی برای نام است و هر خوانده و ناخوانده این دیار بهمین زبان ریختہ اردو بخوبی ماهر که بدون تعلیم و تدریس از آغوش مادر چنان تعلیم پذیرفته اند که از کلام آنها دگر اهل دیار سند میگیرند مگر نوشتن و خواندن و صحت الفاظ و ادای مخارج و املا بدون خواندن فارسی دشوار و در تعلیم قواعد اردو محنت و مشقت اوستاد و شاگرد همانقدر ست که در فارسی و عربی است و اهل این دیار را بخواندن و آموختن اردوی محض توجه کمتر که محنت رایگان و تحصیل حاصل و تضییع اوقات میدانند بخلاف فارسی که بهمین قدر مشقت حاصل میتواند شد لهذا بخواندن و نوشتن عبارت فارسی و آموختن آن و تعلیم ابنای خود بهمین زبان اهتمام و کوشش و شوق و شغف تمام دارند و این خود ظاهر خاصه طبیعت و کلیه حکماست

که بجانب هر شیء که طبع انسانی بالطبع مائل و راغب و شائق میباشد تعلیم آن بآسانی تمام طبیعت انسانی قبول میکند و العکس بالعکس پس هرگاه استعداد اردو دانی هم موقوف بر فارسی خوانی شد و شوق و شغف خاطر اهل این دیار هم بجانب فارسی زیاده تر که اردو خود حاصل دارند و هم ترجمه زبان انگریزی بدون فارسی دانی در اردو هم دشوار چه جا که در فارسی و در صورت فارسی دانی هم در اردو و هم در فارسی ترجمه نیز بخوبی توانکرد و شغف طبائع این دیار بران مزید لهذا بنده کمترین ظهیر بلگرامی که بکار انشا و خطاب دبیر الانشا از سرکار سلاطین اوده دارد و از شش دوره سلطنت اوده در دو پشت خود نام برآورده قدیم کارگذار سرکار اوده بود این انشای فارسی بعبارت سلیس تمام مهم مطلب خیز مسجل بعنوان دیباچه بنام نامی حضرت قدر قدرت سپهر مرتبت خدیو گیهان خاقان زمان والی هندوستان شهنشاه انگلستان و هندوستان ملکهٔ دوران باسمها والقابها خلّد الله ملکها با اکثر صنائع و بدائع لفظی و معنوی و تجنیس خطی و صنعت ترصیع که طبائع اهل دیار بالطبع شائق آن بوده اند خصوصاً بچنین صنعت خاص تالیف و تصنیف کنانیده اند که ترجمه این بهر زبان که کرده شود لطف انشای معنوی و بلاغت مضامین بدستور قائم و باقی می ماند و در اصل مدعا و مطلب هیچگونه فتوری و اعوجاجی و تعقیدی واقع نشود و مطلب کاتب در هر ترجمه بخوبی و آسانی تمام بفهم در آید بخلاف دگر انشاهای مشهوره فارسی مثل وصاف و صحیفهٔ شاهی و طاهر وحید و ابو الفضل و سه نثر ملا ظهوری و طغرای مشهور و وقائع نعمتخان عالی و جنگنامه بهادر شاه و غیرهم که لطف بیان و انشاپردازی اینها بهمین عبارت و همین زبان فارسی بالفاظ خاص که واضع وضع کرده است منحصر ست دران هم محتاج شروح و کتب لغات و استعارات بوده اند که الفاظ زوائد بسیار و مضامین اندک دارند فقط اینقدر مضمون که خط مرسله شمار سید درانیقدر مضمون تمام صفحهٔ صحیفه سیاه است ترجمهٔ آنهمه الفاظ لفظاً لفظاً اگر در انگریزی یا زبان دگر کرده شود لطف آن انشای لفظی کجا بلکه اصل مدعای کاتب هم فوت و خلط مبحث میشود و مشقت و دماغ سوزی مترجم زیاده تر و همه بیفائده و رائگان محض دران زمانه سابق که همه اهل

ف بیان جزیما اهتمام و کوشش تمام قدردانان خاص و بهادر افتخارگان باختصاص تعلقداران اوده عموماً و مهاراجگان والاشان باسمهم والقابهم و خطابهم خصوصاً در تقرر کالج و تالیف این کتاب ۱۲

ف بیان صورت نثر سلیس کتاب که ترجمه لفظی عبارات کتاب بهر زبان که کرده شود اصل مطلب و لطف مضامین انشای معنوی از دست نرود و بخلاف انشاهای دیگر که در ترجمه لفظی اصل مطلب برهم میخورد و لطف انشای لفظی که در بیان الفاظ خاص است در ترجمه زبان دیگر باقی نمی ماند ۱۲ منه

فارسی عجمی همین زبان روزمره داشتند همه انشاها نیز بهمان زمانه بهمین زبان خاص نام بر آورده
بودند و اینجا مراد از همه اهتمام بلیغ در تدریس و تعلیم اول ادای مطلب لائق فهم و ادراک
مکتوب الیه مقدم و اهم دوم ترجمه فارسی یا اردو در انگریزی خواه ترجمه انگریزی در اردو
یا فارسی بنوعی که در اصل مطلب و مدعای کاتب هیچگونه فرقی و فتوری واقع نشود مراد میباشد
که فساد معنی مشتبه و متضاد و منافی مدعا لامحاله در ترجمه واقع میشود و این در معاملات
و مقدمات و اظهارات هرگونه مایه قباحات و برهمی کارها و مقدمات است که بهمین نظر سرکار والا
در تمام محکمات این دیار و زبان هندی اظهارات همین زبان اردو و مستعمله عام مسلم داشته رواج
داده است زیراکه در ترجمه آن همه الفاظ رنگین و قافیه پیمائی فتور در اصل مدعا ناگزیر است
وَلَیْسَ هٰذَا مِنْ ذَالِکَ لهذا محض بمصلحت تعلیم و تفهیم و ترغیب اهل این دیار و برای بقای
نام نیک شهنشاه خیر محض فیض عام دام اقبالها و سلطنتها فوائد زبان اردو به انشا و عبارت
فارسی نوشته شد لاجرم بملاحظه اینهمه مصالح مذکوره بالا اگر درس و تعلیم چنین کتاب در بین یار
اوده بالفعل بمصلحت وقت مصلحت نماید تا بحکم طبع منت ها بر جان شائقان دیار اوده
گذاشته آید و خلاصه مضامین و فوائد و قواعد تمام کتاب بملاحظه کتاب واضح می تواند شد
مگر چون ملاحظه تمام کتاب بالاستیعاب بر ارباب اهل حل و عقد مهمات عظیمه خالی از دقت و حرج
کارهای عظیمه نتواند بود لهذا حلیه کتاب بخلاصه همه فوائد نوشتن مقدم تر نمود که بملاحظه آن فهرست
تمام مضامین کتاب که در صفحات اولی ست تمام مضامین کتاب بر ارباب اولوالالباب
باندک التفات هویدا میشود چون در تحریر معاملات و مقدمات ادای مضامین و مطالب صاف
صاف مقدم میباشد نه رعایت الفاظ و قافیه پیمائی و رنگینی که مقامات این بجای خود در همین
کتاب بیان کرده میشود و رنگینی الفاظ در مقام مطلب نویسی معیوب و منافی مدعاست لاجرم
ملاحظه کنندگان ارباب معنی را نظر بر معانی و مضامین مقدم است نه الفاظ که مولف کم مایه بی استعداد
خود بهیچمدانی و کم مایگی خود اعتراف دارد از اینجاست که چیزی از وجه کم استعدادی و کم اکتسابی خود نیز

بعد بیان حلیه کتاب شرح داده خواهد شد انشاء الله تعالی لاجرم از ارباب اولوا الالباب امید عفو
و صلاح ست نه مقام اعتراض و ایراد اَلْعُذْرُ عِنْدَ کِرَامِ النَّاسِ مَقْبُولٌ نفس بشری گرچه مرکب
به شر ست * بی عیب نه هیچکس ز نوع بشر ست * لیکن نظر لطف تو بر من اگر ست * گر خود همه
عیبها بدین بنده درست * هر عیب که سلطان به پسندد هنر ست

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

بیان حلیه کتاب که باجمال فائده ملاحظه تمام کتاب بلا استیعاب می بخشد

حلیه کتاب ظَهِیْرُ الْاِنْشَا مفید و مطبوع و بکار آمد بمضامین دلکش و بیان واقعی بر جود گذشته
و امتحان رسیده که در ضمن این فائده تواریخ صحیح و معاملات و تحریرات شاهان اوده بخوبی حاصل
زیراکه مولف کتاب منشی خاص و قدیم موروثی سرکار اوده بوده است بعبارت سلیس فارسی مطلب خیز
قریب الفهم که وجه مصلحت عبارت فارسی در دیباچه کتاب شرح داده شد لائق تعلیم مبتدیان اردو
و فارسی و لائق ملاحظه و حظ وجدانی منتهیان نکته سنج معنی فهم
نام کتاب برعایت نام مولف ظهیر الانشا ست زیراکه نام تاریخی مولف ظهیر الدین ست
و همین نام و تخلص ظهیر نامزد و مشهور ست فائده در بیان ماهیت و معنی انشا که تمام حمد و نعت
هم در شرح بیان معنی انشا خود بخود هویداست مشتمل ست بر اکثر قواعد انشا و لطائف و ظرائف
صنائع لفظی و معنوی نظم و نثر و ترصیع و تلمیع و اقتباس و تجنیس لفظی و خطی و بیان فرق بیان
انشای وهبی و اکتسابی و لفظی و معنوی و بیان تاثیرات و فوائد و امتحانات انشای معنوی
که از دست و قلم خود برآمده و به تجربه خود درآمده که در هر زبان و هر عبارت و هر الفاظ عربی خواه فارسی
خواه اردو خواه انگریزی خواه هندی خواه ترکی اگر ترجمه اش بالفاظه کرده شود مطلب از دست نرود
و اثر و فائده و لطف انشای معنوی که مراد از مضمون ست بخوبی حاصل و تحصیل این آسان تر و بفهم
نزدیک تر و بکار آمد و مطبوع طبائع خاص و عام چه مبتدی چه منتهی قریب الفهم بلا اعوجاج و تعقید
مع نقول اکثر تحریرات سلاطین اوده و وزرا و عمائد شهر و دیار بمقام نظائر انشای لفظی و معنوی
مفید کار اکثر لطیفه سنجان فارسی مخصوص برای اردو دانان و فارسی خوانان دیار هند

مع معجزه انشای علوی حقیقی که انشای منشی تقدیر است چونکه زبان اُردو روزمره جبلی اهل دیار هندست لهذا اهل دیار هند استحصال زبان اردو تحصیل حاصل و محنت بیفائده رایگان محض دانسته توجه خاطر به تحصیل آن کمتر دارند و بسبب تعمیم عام قدر و وقعت اُردو نزد اردو دانان دیار هند کمتر است که هر نا خوانده بازاری بتکلیف می سراید بدینجهت به تحصیل اُردو اهتمام کمتر دارند و دیگر اینکه به تحصیل اُردو میل و شغف ندارند و در چیزیکه دل را شغف نباشد و طبیعت قبول نکند هر چند آسان تر بر دل ناخواسته مشکل تر و العکس بالعکس بهر کاریکه همت بسته گردد ؎ اگر خاری بود گلدسته گردد ؎ و گر همت نه بندد دل نخواهد ؎ ز برگ گل دل آزرده گردد ؎ بخلاف فارسی که در تحصیل و نوشتن عبارتش چقدر ها اهتمام و انتها میکنند و طفلان را بمصارف خطیر تعلیم میکنانند و دل برین می نهند بل مید هند خصوصاً شهره کینگ کالج اردو شنیده بشوق تمام بخواندن کتب فارسی میل میکنند و این نیز خود ظاهر و معلوم است که اُردو کدام زبان خاص به تخصیص کدام ملک نبوده است مثل عربی از عرب فارسی از فارس و ترکی از ترکستان و هندی از هندوستان مر اردو را با کدام ملک خاص تخصیصی نبوده است که زبان آنملک گفته آید بلکه همین خط و املا و الفاظ فارسی و عربی را در هندی ریخته اردو نام نهاده اند که ریخته نام این هم با مسمی است و وجه تسمیه بلفظ اُردو و ماهیت و بنای زبان اُردو بجای خودش در همین کتاب ظهیر الانشا مرقوم است لاجرم اُردو در حقیقت عین فارسی و انشا و املا و رسم خط هم بخط فارسی متعارف اردو و اهل این دیار هند را شغف و توجه هم بوجوه مذکور الصدر بجانب تحصیل فارسی به نسبت اردو زیاده تر است که از اُردو بخوبی ماهر از آغوش مادر تعلیم پذیرفته و مشتاق اند مگر بدون خواندن فارسی نوشتن خواندن اردو نمی توانند کرد لهذا چنان مناسب معلوم شد که برای تعلیم اُردو دانان ناخوانده که حرف آشنا نبوده اند یک انشای فارسی مختصر بعبارت سلیس صاف صاف قریب الفهم خیابان تالیف کرده شود که جمیع فوائد و قواعد خوبیها و مصلحت ها و تشویق و ترغیب و آسانی زبان اُردو بعبارت فارسی بیان کرده شود تا باشتیاق فارسی بدون حکم و بی تاکید سرکار

ہمہ از معدودانان خوانده و ناخوانده این دیار بهزاران اشتیاق و تمنا بشوق خود خریده خواندن آغاز کنند و بدین حیله تعلیم پذیرفته بنوشتخواند اردو هم ماهر و قادر و شائق شوند که فارسی در ضمن این خود حاصل است ع چه خوش بود که برآید بیک کرشمه دو کار ✤ زیرا که اندرین فارسی این دو خود بخود بدون تحصیل حاصل است علاوه اگر بصد مشقت بدون فارسی اردوی محض تعلیم پذیرفته حرف شناس هم شد تا بهمین اظهار نویسی و زبان بندی محکمات وغیره کاری تواند کرد مگر بترجمه زبان انگریزی مثل فارسی دانان قادر نتواند بود ولاجرم اردو بدون فارسی دانی ناتمام خیالکه فارسی همچون چاشنی عربی بی نمک است پس فارسی دان را اردوی کامل بدون تحصیل خود حاصل و از خواندن اردوی محض فارسی دانی غیر ممکن که اردو محتاج فارسی است نه فارسی محتاج اردو و طریق تحصیل اردو درین انشای فارسی این ست که هر قدر که این انشای فارسی را بشوق و تشفی خاطر خود با دلچسپی تمام سبق خوانده باشند همان سبق هر روزه را بعبارت اردو که بدان مانند ترجمه کرده اصلاح میگرفته باشند تا بخواندن چنین فارسی و نوشتخواند بخوبی تمام مهارت می و تفصیل مضامین کتاب بملاحظه فهرست کتاب که بصفحات اوائل کتاب بترتیب خانه بندی اوراق و صفحات بقید هندسها نوشته شده است بخوبی معلوم میتواند شد امید از خدا است که بملاحظه طرز تحریر صاف صاف مطلب خیز بلا تعقید صاحبان قدر شناس معنی فهم سخن سنج ارباب اولوالالباب عالی طبع حکام طبع قدردان هند نکته دیگر که **فهمیدنش ضرورترست** اینکه اکثر ضرورت و حاجت تحریر در معاملات و مقدمات و واردات نویسی یا مطلب نویسی یا جواب نویسی یا اظهار نویسی یا اخبار نویسی یا احکام یا جوابدهی یا خطوط خانگی یا عرض مدعای خود یا دستاویز و اسناد وغیره ضرورتر می باشد که تحفه برای همچنین کارها نوشتخواند آموختن ناگزیر می افتد و در همچنین مقامات طرز تحریر صاف صاف مطلب خیز قریب الفهم در کار می باشد تا مطلب کاتب بی دقت و غور بآسانی تمام ذهن نشین بندگان مکتوب الیه درآید و هیچگونه دقت و اشتباه در ادراک مضامین واقع نشود و اصل مطلب کاتب از نافهمی مکتوب الیه برهم نخورد و در اصل مدعا اشتباه واقع نشود که

که همین طرز تحریر عام فهم بکار آمد و مفید مدعا و هم در زمانه رائج و متعارف است و آموختنش
نیز بنسبت رنگین نویسی قافیه پیمائی آسان ترست بخلاف این رنگینی و عبارت آرائی و شاعری
و ذو معنیین یا تجنیس لفظی و معنوی و خطی یا لطائف ظرائف بالفاظی یا اجتماع لغات غیر مانوس در همچو مقدمات
و معاملات و تحریرات متعارف صرف کردن نهایت معیوب و متروک و ممنوع منافی مدعا بلکه
برهم زن مدعا و مایهٔ ضرر کمال می باشد و آموختنش مشکل تر و مدت و مشقت دراز و استعداد
کامل و مهارت و استحضار تمام در جمیع علوم میخواهد و حاصل ازین خصوصاً در معاملات بجز ضرر
هیچ نیست که بیکار محض بلکه مضر کار راست و مشقت رائگان معهذا ارباب زمانه شائقین انشا
را بهمین قسم تحریرات رنگین و لطائف و ظرائف و شاعری و لفاظی و صنائع و بدائع موزون
و مقفی و مسجع و مرصع و تلمیح و تجنیس شوق و رغبت تمام و پسند طبائع و میلان خاطر نوعمران
ناکار افتاده است لهذا ناگزیر محض برعایت رغبت خاطر و دلچسپی ضیافت طبع ارباب زمانه
بعض نقول تحریرات رنگین و شاعری و لطائف و ظرائف و صنائع لفظی و معنوی هم
بطور نظایر داخل کرده بعده ضرر و آفات آن انچه بر خود گذشته و بامتحان خود در آمده
بود بیان کرده شد و باز مواقع و مقامات فوائد و تاثیرات هم انچه بر خود گذشته و تجربه
خود در آمده نوشته شد که بنا بر رنگینی و لطائف منشیانه و مبالغه شاعرانه و زوائد فضول خالی
از مطلب همچو مقامات می باشند تا شائقان انشای لفظی خالی از رنگینی دانسته کم رغبتی و بیدلی
نکنند خصوصاً در ابتدای تمهید سخن به بیان معنی و ماهیت انشا مضمون حمد و نعت بطور
براعت استهلال خود بخود پیدا است که آمد معلوم میشود نه آورد و در بیان انشای لفظی و معنوی
انچه مجملاً حال غدر عام در فتنه لکهنؤ و صورت آبادی و ویرانی قیصر باغ از خامه بر آمده
البته لائق التفات و ملاحظه ارباب انشا طلب است که با همه مبالغه شاعرانه از مرتبه عدول
و ثقات و صحت روایت و واقعیت بر نه افتاده لطف همچو طرز بیان از ملاحظه تعلق وارد
که وجدانی است نه بیانی فَانْظُرْ اِلٰى مَا قَالَ وَلَا تَنْظُرْ اِلٰى مَنْ قَالَ اَلْنُوْنَ اِنتَهٰى

ز حال بالاجمال مولف هم ملاحظه کنندگان کتاب را آگاه شدن ضرور تر ست تا بر صحت نقول
تحریرات اکثر سلاطین و وزرای اوده و هم بر عذر کم استعدادی و هیچمدانی مولف حجتی موجه
و شاهدی عادل بوده سبب خطاپوشی و عذر نیوشی و مایه اصلاح ارباب صلاح گردیده از حرف
گیری و ایراد معذور باشند که انشای اکتسابی و املای لفظی نبوده است بلکه طبعی و معنوی است
که درینمقام مخفی نظر بوده نه به لفظ بلفظ و خط چو بود لغزشی فلیس لها بشاعری چه بود
اعتراض معترض فهم و اعتراض بمضمون بود بیان فرما

آمدم بر بیان حال مولف

مخفی مباد که مولف کتاب در بیست و شش دورهٔ سلطنت اوده که زمانه اوایل مسند
نشینی نواب سعادت علیخان ۱۲۱۲ هجری مطابق ۱۷۹۶ع بود تا آخر عهد سلطنت حضرت سلطان عالم محمد
واجد علیشاه که هفتم فروری ۱۸۵۶ع مطابق بست و نهم جمادی الاولی ۱۲۷۲ هجری بود بکارهای
دفتر انشا و مسودات نویسی عهدنامجات و وثائق و جواب نویسی خطوط و محبت نامجات دفتر
اعظم گورنری کلکته و جمیع تحریرات و معاملات متعلقهٔ دفتر رزیدنتی اوده و دفتر جنیلی و
بخشیگری و دیوانی متعلقه سرکار خاص اوده مدت العمر خود مامور ماند و بمزید کمال تدین و علم انشا
و نیکو خدمتیهای والد مولف که منشی مسعود نام بود نظر التفات وزرا و سلاطین اوده بر زیردستیهای
مولف در هر حال بدرجهٔ کمال ماند که حکایتها از ان در دیار لکنئو هنوز باقیست از ینجاست
که هیچگونه نوبت تحصیل علوم درسی هم نرسیده بود که بسن دوازده سالگی زمانه اوایل مسند نشینی
غازی الدین حیدر که ۱۲۳۳ هجری مطابق ۱۸۱۸ عیسوی بود کتاب گلستان شاید باب دوم
میخوانده باشم که به حکم تمامی بی مرضی و انکار و امتناع والد مولف از مکتب و مدرسه علم برکشیده بکار
انشا و مسودات نویسی و نقلنویسی تحریرات دفتر سکتریری و وزارت اوده مامور کردند و دستور
وقت یعنی نواب معتمد الدوله بهادر بکمال رافت پدرانه بفرزندی خود گرفتند از ینجاست که اکثر
وثائق و عهدنامجات و تحریرات معاملات انگریزی درین شش دوره سلطنت اوده

مسودات والد مولف یا مولف بوده اند خصوصاً از زر وثیقه دوامی بابت نون چهارم مقدار
یک کرور زر وثیقه که در یکم محرم ۱۲۷۱ هجری بعد منظوری سفارت عمومی مولف در کلکته که مولوی
خلیل الدین خان بهادر نام و خطاب بود داخل خزانه سرکار انگریزی شده بود آنهمه از سعی و کوشش
و صلاح دهی مولف از دست مولف بعمل آمده بود و همه مدات و دفعات وثیقه این لون
دوامی به تجویز و رای و دستخط و قلم مسوده مولف بقلم آمده که اکنون بعد برهمی و تلف تمام
کواغذ دفاتر سرکارین بایام غدر در عملداری ثانوی انگریزی از علم و یاد و نشاندهی امداد
مولف ارباب دفتر وثیقه انگریزی را چنان مددها و تقویت ها رسیده که چنانچه استحسان و خوشنودی
کمال بطور سارتیفکت بدست و قلم خاص صاحب قائم مقام چیف کمشنر بهادر داده بالقابه حاصل گردید
و یک کتاب بضبط قوانین دفعات وثائق و عهدنامجات بدست و قلم و تالیف و ترتیب مولف بدفتر
وثیقه داخل است که همان به تقسیم مشاهره تنخواهداران وثیقه بمنزله دستور العمل بوده است ازینجا
که از ایام طفلی تا حالت تحریر که سنین عمر مولف غالباً از هفتاد تجاوز کرده باشد نوبت تحصیل
و تدریس علوم درسی و کتابی و مشق تحریر حسن خط از ثلث و نسخ و نستعلیق وغیره نرسید و نه
بانیطرف حاجت و ضرورت افتاد که صاف نویسی گر بود و مقام عبارت آرائی و انشا پردازی
والفاظی و قافیه پیمائی و شاعری و رنگینی مثل نثاران و منشیان سابقه سلطنت تیموریه
درین دفتر بجز مطلب نویسی صاف صاف نبود که آنجا تحریرات و مکاتبات و معاملات با اهل
زبانان فارسی با هم کمتر بود و انجا روی سخن و کتابت با اهالی غیر زبان بود که فارسی هم محتاج ترجمه
انگریزی بود تا برنگینی عبارت چه رسد لاجرم سوای مطلب نویسی صاف صاف سریع الفهم
هیچگاه بانیطرف حاجتی و التفاتی نشد و نه فرصت تحصیل و اکتساب قوانین انشای لفظی کتبی
حاصل محض بوده دست داد و اکنون که بانهم کاری نمانده است بلکه اردوی هندی
محاورات خاص اهل این دیار در کار است ازینجاست که نظر بر قواعد انشاهای آن اهل زبانان
فارسی در سین تحریر طبعی نبوده است و نه حاجت بآنست نه خود را استعداد آن و نه از خیال

تحریر کاری میکشاید که منافی مطالب و برهمزن کارهاست چنانکه نظائر و ماهیتش درهمین کتاب بجای خود شرح داده خواهد شد هرگاه نظر بر الفاظ و قوافی و رنگینی عبارت آرائی آمد لطف بیان ادای مطلب و مضامین باقی نمیماند پس همین انشای و املای طبعی انچه بیان واقعی بر خود گذشته و بامتحان خود درآمده بود نقول آن همه تحریرات در مقام نظائر و تمثیلات بجاهای خودها که بر سبیل بیان واقع افتاد سخن بسلسلهٔ کلام مناسب مقام افتاده نگاشته درآمد ازآنجاست که مثل کتب متعارف ترتیب ابواب و فصول دفعات و مقامات را گنجایش و موقع ننمود که در سلسلهٔ بیان حکایت طفره و تفرقه واقع میشد اصل مدعا که طرز بیان سریع الفهم مطلب خیز است بخوبی حاصل تا آمد و روانگی قلم بتکلف یافته شود و آورد و ساخت و سخن آرائی و تصنع نباشد لاجرم درچنین صورت و اعتراف لاعلمی گنجایش ایراد و اعتراض و الزام بر این انشای معنوی و املای طبعی عندالانصاف باقی نماند که خود مولف کتاب بلاعلمی و کم استعدادی خود بانشای لفظی و اکتسابی معترف است چنانکه بالا نوشته شد ٭ درین مقام معنی نظر بود نه بلفظ ٭ بلفظ و خط چو بود لغزشی فلیس کها ٭ بشاعری چو بود اعتراض معترفم ٭ ور اعتراض مضمون بود بیان فرما ٭

وجه دیگر در عدم التزام و ترتیب ابواب و فصول این است که

گنجایش همچو طرز بیان و چنین تحریر و تقریر بدون مخاطب صحیح و مکتوب الیه موافق درست نمی آید ازینجاست که این تمام کتاب مبنی بر نقل یک خطاست که بیکی از احباب معنی فهم در بیان ماهیت و معنی انشا نوشته شده بود پس در همچو خطوط جوابی نظر بر جواب سوالات سائل مقدم می باشد نه ترتیب ابواب و فصول چون سخن دراز شد و بسط خط به اجزای چند رسید که کتاب تمام شد و مضامین ماهیت انشا تمام نشد ارباب زمانه شائقان انشا را چنین طرز تحریر عام فهم رغبتی وافر دیده شد و در معاملات و دستورات دفاتر و مدارس سرکار والا رواج تدریس و تعلیم زبان اردو اکثر و فارسی کمتر دیده شد و الحق که استحسان و مصالح این ای رجحان زبان اردو بر فارسی مخصوص بهمین دیار و نواح بجای خود درهمین کتاب موجه و مدلل نوشته شد لاجرم نظر بکمال شغف

طبائع ارباب این دیار بالفعل برای چندی بمصلحتی که بالا نوشته شد عجالة الوقت همین نقل
یک خط را که باقبل ل جامع دمانع بود بخطبه حمد و نعت و دیباجه نام نامی شهنشاه جهان و جهانیان
بالقابها زیب و زینت افزوده بصورت کتاب نموده شد و لطف حسن طرز بیان خود بر ارباب
معنی پوشیده نمیتواند ماند که از ابتدای خطبه حمد و نعت تا تمام دیباجه بلکه تمام کتاب بنای سخن
بر بیان معنی لفظ انشا است چه حمد بلفظ اَنْشَاءَکُم که در آیه کریمه هُوَ الَّذِیْ اَنْشَاَکُمْ الخ وارد است
درضمن بیان همین معنی لفظ انشا تمام حمد و سپاس نعمای الهی و در سپاس الهی تمام نعت حبیب او صلی الله
علیه وسلم و درضمن همین شکر و سپاس الهی بیان صفات واقعی خیر محض فیض عام شهنشاه مجازی که
بیان واقعی راست براست ظاهر و باهر است بلا تصنع و مبالغه شاعرانه بر سبیل اقتضا و سخن از خامه
تا آمد بیتکلف باشد نه آورد و هم تمام کتاب بیان ماهیت و معنی انشا درضمن شکر و سپاس نعمای
الهی تمام کرده شد و طرز بیان بیتکلف صاف صاف بروانگی تحریر و سلاست بیانی خود بر طبائع
متعلمان خوش فهم جا میکند که نقلها از مسوده نادرست برده اند و در طبع چنین کتاب مرغوب
طبائع اهل این دیار بدون استحسان رای و پسند و حکم حکام وقت خصوصاً خاقان جهان خدیو
گیهان خداوند خدایگان شهنشاه زمان و زمانیان باسمها و القابها مجال و استطاعت
مولف نبوده است مگر چون بدون طبع شیوع چنین کتاب متعذر و بدون شیوع
عام و نسخه های متعدد بملاحظه ممدوح در آوردن باختیار مولف نبود و بدون ملاحظه
و پسند و حکم طبع حکام اولو الالباب ممدوح اجرا و رواج تعلیم این در مدارس دیار ادوده عسیر
لهذا اتمام فوائد و مصالح بالفعلی و در طبع در آورده بدرس چنین کتاب برای اهل دیار هندی و طلبه
کتاب تشریح داده شد تا بعد ملاحظه و غور آنهمه مراتب آنچه رای ارباب الو الالباب حکام حکم و تجویز
فرماید بجا و مناسب خواهد بود آنچه بدون فعل مبالغه شاعرانه و بدون غایت رنگینی عبارت
و نثاری اندکی از حال بیان واقعی راست براست شهنشاه جهان و جهانیان فرمانفرمای
ممالک انگلستان و هندوستان بالقابها و خطابها موجه و مستند و مدلل و منصوص و قف

خامه و قرطاس است ملاحظه آن مضامین اگر بترجمه انگریزی خواهد شد امید از خداست که کاتب آن در مقام صحت بیانی و راست نویسی از قدر دانی و ابدال مراتب عز و امتیاز محروم نخواهد ماند ع گر قبول افتد زهی عز و شرف * چنانچه بالا بجای خود نوشته شد ع نفس بشری گرچه مرکب شر ست * بی عیب هیچکس نوع البشر ست * لیکن نظر لطف شهنشاه گرست * گر خود همه عیبها بدین بنده درست * هر عیب که سلطان بپسند د هنر ست * چون آن بقای نام نامی همه شاهان ما فتح الله دهر از کتاب است و یادگار مصنف و مولف از قدردانیهای سلاطین است لاجرم ع فدوی ظهیر انفطا این آرزو بود * تا هرچه مقتضای کرمهای او بود * نعم من قال در مقابله ع سخن بوصف شه آراستن ازان سبب ست * که پیش اهل سخن منصبی بود ما را * و گرنه منقبت آفتاب معلوم ست * چه حاجت ست بمشاطه روی زیبا را *

نقل خطی که در ماهیت و صفت و معنی انشا بیکی از احباب صادق و مکتوب الیه موافق بطور قاعده کلیه نوشته شد که مکتوب الیه را چنین تحریر و مخاطب صحیح بود و در آخر کتاب نقول بعض خطوط مکتوب الیه نیز بنظر آن از لفظی و معنوی بنا بر افاده و تعلیم طبایع انشا پسند بخامه سپرده خواهد شد ان شاء الله تعالی

در حقیقت ابتدای کتاب ظهیر الانشا از مقام توان الست

بسم الله الرحمن الرحیم

قلم بدست خیالم ز مدّ بسم الله * مداد ساخته ام از سواد دود آه * حریر جان پی کاغذ ز خون دل شنجرف * صریر خامه بود لا اله الا الله * حبذا منشی فجسته رقم * از تو گویا شود زبان قلم * سلام کالصبا وقت الصباح * یجر ذیولها فوق الاقاح ع آنکه اکثر بنویسند که خیریت اینجا بهست خیریت انجا ز خدا است دعا * غلط ست اینکه نه خیر ست درینجا ممکن ع تا که معلوم نگردد خبر خیر شما * پس اگر خیرم هست شما را مطلوب * تا کنید از خبر خیر خود آگاه مرا * خیر من چون همه وابسته خیریت تست * فقس علی خیرك خیری و اذا لیس فلا آمدم بر جان سخن حضرت من اول معنی لفظ انشا باید دانست بعده خامه بدست دل باید سپرد ع رسی آنگه بدر دمنی که چو من

که چو من + خامه گیری و حرف نگاری + لاجرم توان دانست که معنی انشا نو پیدا کردن
و آفریدن است که صفت خاص آفریدگار است چنانکه میفرماید ءَاَنْتُمْ اَنْشَاْتُمْ شَجَرَتَهَا
اَمْ نَحْنُ الْمُنْشِئُوْنَ و بمناسبت همین معنی در اصطلاح عرف هم از اطلاق لفظ منشی همین
مفهوم خاص مراد است که دلائل موجه و مضامین عالیه از طبیعت خود پیدا کند تا اطلاق
معنی لفظ انشا برو صادق آید و عبارت بقدر فهم و ادراک استعداد مکتوب الیه باشد و طرز
تحریر چنان بسلاست درکار است که بلا دقت و تکلف با دراک مکتوب الیه در آید بلکه قبل
خواندن الفاظ تمامتر نفس المدعا بر خاطر ملاحظه کنندگان جا گزیند نه که بتلاش کتب لغات
و فکر و غور طبیعت مکتوب الیه پریشان شود و کتابت را ناخوانده مهمل گزارد و مدعای کاتب
فوت شود آری در بعض مقامات خاص که کنایات و اشارات و اصطلاحات از پیشتر قرار می یابند
تا آنچه بدیگری اطلاع کردنی نباشد بهمان اصطلاحات خاص بهمدیگر مینویسند در فهم کننده
اینقدر پی میبرد که البته درین اصطلاحات خاص رازی دگر مستتر بوده است لهذا چنان
مغالطه هم قرار میدهند که بینندگان بجز معنی ظاهر بمغالطه مستتره پی نبرند و اهل مدعا که مکتوب الیه
خاص است معنی مستتره که فی بطن الشاعر اند بخوبی فهمیده مطلب سعدی در یابد چنانکه نظائر
این انشا الله بجای خودش می آید اینجا که مراد از بیان تحریرات معاملات مجاریه روزمره
متعارف است لاجرم در همچو تحریرات متعارفه ضرورست که هیچگونه تعقید و اعوجاج در عبارت
واقع نشود صاف صاف بی تکلف مطلب خیز باشد که طبیعت مکتوب الیه جویا و مشتاق
اصل مدعا ست و کاتب خبط قافیه پیمائی و عبارت آرائی و لفاظی نموده لغات غیر مانوس را هم
در بافته طول ممل کرده است قطع نظر از فوت مطلب طبع خراشی مکتوب الیه و دلیل کم
مایگی کاتب است و معنی لفظ انشا هم درینجا صادق نمی آید که الفاظ و لغات مشکله غیر متعارف
از طبیعت خود نو پیدا نمیکند و اگر از طبیعت خود الفاظ نو تراشد تا اطلاق معنی انشا بران
صادق آید مهمل و ناموضوع و دلیل کمال سفاهت کاتب خواهد بود نه انشا پردازی لاجرم

[illegible]

طرز تحریر بچند اقسام منقسم میشود اول رعایت فهم و ادراک مکتوب الیه بر همه مقدم که کلّموا
الناس علی قدر عقولهم دوم در معاملات و مقامات جوابدهی حجت و دلایل موجه
و مستند و قوی و طرز تحریر صاف صاف مطلب خیز در کار می باشد که تعقید و اعوجاج نداشته
باشد تا طرف ثانی و مکتوب الیه را هیچگونه ساخت و آورد معلوم نشود و گنجایش ایراد و گرفت و
الزام بدست نیاید تا قول کاتب را حجتی نگیرد و معین قول خود نگرداند و تیغ مرا از من گرفته بر من
نه آزماید لحاظ هیچو باریکیها در تحریرات مناظره فرورترست تا طرف ثانی از قول کاتب کاتب را معقول
و بند نکند و در رعایت لفاظی و قافیه پیمائی و عبارت آرائی که نظر بهیچو باریکیها کمتر می ماند اکثر ناگول
خورده اند سوم خبر از مبتدا آنقدر دور نباشد که از مطلب دور افتد و مکتوب الیه را بدقت و مغالطه
اندازد یا معانی دگر ثانی مدعا پیدا کند چهارم لفظ تابع معنی باید نه معنی تابع لفظ پنجم
تا امکان الفاظ متعارف و مستعمل عرف بکار برد تا مکتوب الیه نازک مزاج محتاج صراح و قاموس
بوده مکتوب را ناخوانده وا نگذارد یا از غایت اغلاق و دقت و دشوار فهمی دلش رمیدگی کند
بل خیابان طرز تحریر در کار است که بمجرد دیدن سطر اول دل ملاحظه کننده را چنان بحکم تمام
بخود در کشد که بدون ملاحظه تمام و کمال قرار نگیرد بلکه بیک نظر دیدن سیری نه پذیرد نظیرش
تحریری که بنام نامی حضرت سلطان العالم باقی و تارک سلطنت فانی عز نصره نوشته شده بود کافی
بوده است که با همه کم التفاتی ها بملاحظه کواغذ تا مقامیکه نوبت رسیده بود از غایت اعلان
حاجت بیان ندارد که در آن عالم ابتلای قلعه ولیم فورت و دور از حال حساب کرده بنام نثار
یک یکحرف جدا جدا بحساب اعداد حروف از زر سرخ و سفید از دراهم و دنانیر آمده بود و تحریری
که بدست و قلم و انشا و املای خاص بسبب تمام بدایع و استحسان تمام و اشتیاق تحریر دلگداز
بود خود معروف عام است و بمطابع اخبار هم در آمده نقلش بجای خود در نظائر اقسام انشا انشاء الله
مرقوم میشود و یک فقره از آن در اشتیاق و صفت انشا بطور نموذج این ست حبذا تصنیفی که
از کلک صداقت سلکش بمطالعه راقم در آید بدان که همه تن مشتاق آن تحریر دلپذیر صدق نظیر هم

۱ بیان اقسام انشا ۱۲

درمادهٔ سالش دیر نباید ساخت الخ و فقرهٔ اولینش این است شعاع آفتاب کلامش چنان بر ذرهٔ
دلم تابید که سر تا پا محو حیرت گشتم صفای بندش و حسن کلامش که دریافتم سهر و دست دل
گرفته ماندم بخدا که هرگز قابل و لائق چنین تحریر بی‌نظیر نبودم لطف و کیفیت وجدانی
از لب مپرسید مگر آنچه از دل خیزد به دل ریزد صله‌اش بعوض هر نقطه یک گنج مروارید است الخ
پس قطع نظر از چنین صله در چنین وقت و چنان حال تاثیری که لطف و طرز تحریر بر دل مکتوب الیه
نازک مزاج کرده باشد از همین فقرات پیدا است درینجا کاری دگر هم از قدرت قادر مطلق
بوده است که دلها بدست قدرت اوست لاجرم کار تحریر در چنین موقع نتوان گفت که
محض کار تقدیر و بیان قدرت موثر حقیقی است زیرا که آنچه تحریر در توحید ذات و کثرت
صفات قادر حقیقی بود نه در مدح مکتوب الیه که بالا بالاجمال ذکرش کرده شد و آینده نقلش نقل
مجلس میشود ان شاء الله تعالی ششم تا امکان کدام لفظ زائد و بیکار و مکرر نه آید مگر آنکه
در تکرار معنی دگر مناسب آن مقام پیدا شود که فائده قند مکرر می‌بخشد و این منتهای
حسن تحریر و صنعت تجنیس تام است که گفته شد للمؤلفه عیب پیش دوستان باشد هنر *
عیب پیش دشمنان باشد هنر * و یک قسم فقط تجنیس لفظی است نه خطی چنانکه گفته شد للمؤلفه
ای حاتم اینقدر زر تو باید دلاوری * تا جای تنگ تنگ نشاید بهر زر شدی آوری * کردی عجب بمعرکهٔ غم بهادری * الحق تو شکر چشم من ای تو عجب
بی بهادری * ذات تو از صفات بود دلبرابری * با رتبهٔ تو کس نتواند برابری * ایضا
همیشه لذتی جان‌بخش از لبی جوییم * که لب بلب شده یکروز بر لب جوییم * نظیر تجنیس لفظی
و خطی للمؤلفه هر آنکه حاجت عالم روا نگرداند * چرا نگاه تو گاهی ز ما بگرداند * ایضا
همین است والله آثار شامت * که آخر نشد وعدهٔ صبح و شامت * و بعض قسم تجنیس خطی است
نه لفظی که گفته شد للمؤلفه بخیز از مقام خود ای فتنه قامت * که برپا شود از قیامت قیامت *
لاجرم بتکرار لفظ و تجنیس اگر معنی دگر پیدا است تا منتهای خوبیها است والا منتهای معائب است
مگر بضرورت مقام جائز داشته اند بشرطیکه قریب قریب نباشد و کاش اگر لفظ یکی ذهنی دو پیدا

دهر دو معنی مناسب مقام و چسپان باشد ناخوبتر ازین صنعتی نبوده است که گفته شد لمؤلفه
کنم چو فاخته کوکو چو بینم آن کو را + بریخت اشک چو چشم بدید آنسو را + از حضرت امیر خسرو دهلوی
در هیچ صنائع دو فن تاست که اعجاز خسروی عبارت از انست افاده میفرماید ع داریم آنکه حکایت
کنیم بات + لاله غلام روی تو صد برگ زیر بات + هر برهمن که دید رخ خوب روی تو + زنار
گسست و لکد زد و بردی لات + و نیز میفرماید ع ای چه ذوقها کدام کوئی + پنجه حنا
کدام بردی + شد جامه تن ز درد تو چاک + سوزن پلکا کدام سوئی + از جواهر الکلام
ع در محفل انبساط جامی باید + زان ساقی گلعذار جامی باید + نو میدمشو که اکریم است
رحیم + در هر حالت از ورد جامی باید + ایضاً من جواهر الکلام ع آن دو لعل تو دو کان
نمک ست + نه دو کانی که دو کان نمک ست + بهر یک بوسه و لا شوری چند + نه نمک آن لب
نه مکان نمک است + تا اینکه یک شعر بلفظ واحد و در کتابت اندک مختلف که بزبان فارسی هم
هندی توان خواند از حضرت امیر خسرو علیه الرحمة املای فارسی ع ای ندیم بهای جان کسی +
همه سو لیک جای دور بسی + املای هندی ع ای ندی بین بهائی جانکسی + همسو لیک
جهای در بسی + فرق هندی و فارسی باندک تامل توان سنجید و هم ازوست که الفاظ واحد
فقط به تبدیل نقوط در عربی و فارسی و هندی بتکلف توان خواند و در هر سه زبان معنی
جدا جدا میکند که میفرماید بَنّی جُودُ تُو یَدٌ در عربی یعنی در میان من اراده جود کرم
داری و در فارسی بینی خود برید و در هندی دشنام فحش منغلظ است که باندک
تامل توان فهمید بیٹی چود بید و هم ازوست علیه الرحمة که چار شعر موزون بصورت
نثر مینویسند که طبائع موزون آنرا بدون غور و تامل تمام هم نظم و هم نثر موزون تتواند خواند که
می فرماید ع زندگانی خواجه مستوفی نغندی که در دل آمد سودای آن بر طریق کرده
تحسین بران شعرهای شیرین موقوف حضرت خدایگان سلاطین اعظم محمد خسرو هر که این را
به نظم بر خواند + آفرین باد بر طبیعت او عوض که در هیچ صنائع لفظی جانکاهی و دقت

دروح فرسائی و دشواری بسیار است که بمنزلهٔ اعجاز ست کمتر کسی تواند نوشت و تواند
فهمید مگر چون آن معنی ریخته میشود اینکه محض اعجاز خسروی بمنزله خرق عادت بحصه بخاص امیر خسرو
بود که مثل مثنوی سحر حلال اهلی شیرازی از دیگری نشنیده شد پس لفظ مکرر بیک معنی قریب
قریب آوردن که داخل عیب است همچنان اگر معنی دگر بیک لفظ قریب قریب پیدا شود کمال
هنر و صنعت کامل است که نظائر این در تجنیسات بسیار گذشت حتی که بفرق یک نقطه
هم اگر معنی دگر در یک لفظ پیدا شود تا بمقام کمال استحسان همان لفظ مکرر بمنزله مصرع ثانی ثالث
میشود که جز این یک رباعی کمتر چنین صنعت دیده شد در قائله ؎ تا من بودی منت
نمیدانستم + با من بودی منت نمیدانستم + رفتم چو من از میان تو گشتی پیدا + با من بودی
منت نمیدانستم + و نظیر تجنیس تام خود این شعر معروفست که گفته اند ؎ چون از و گشتی همه چیز
از تو گشت + چون از و گشتی همه چیز از تو گشت + و هم از ینجاست که میگوید ؎ کرم او بهانه
میخواهد + کرم او بهانه میخواهد + این چند اقسام تجنیس که بطور مثال و نظائر بیان کرده شد حاصل سخن
همین ست که لفظ مکرر بیک معنی لطفی ندارد و بخلاف این اگر از یک لفظ واحد سه چهار جا کار گیرند
و مکرر نیارند اولی تر و با یجاز نزدیکتر ست که طریقه کاملین است یعنی فلان جا باید رفت
و گفت و نامه داد و جواب آورد بمعنی باید رفت و باید گفت و نامه باید داد و جواب باید آورد
از یک لفظ باید چنانکه باید چهار جا بمعنی واحد کار گرفته اند و مکرر نه آورده اند که از فصاحت
و ایجاز دور است فافهم و تدبر هفتم در وقائع و تواریخ نظر بر صحت اخبار و روایات
اهم تر است نه رنگینی شاعری که بر رعایت وزن و قافیه و عبارت آرائی و مبالغه شاعرانه نظر
بر صحت مضمون و صحت روایت کمتر می باشد و با حتمال مبالغه شاعرانه مضمون صحیح هم دروغ
می نماید از ینجاست که تواریخ منظومه مثل شاهنامه و سکندرنامه از ثقات معتبره نشمرده اند که
از مبالغه و زوائد شاعرانه خالی نبوده است نعم در مکاتیب شوقیه که محض فضول و مشق
و شغل بیکاریست و بجز اظهار اشتیاق زبانی و لفظی و شادی مطلبی و مضمونی نمی باشد و آنهم

محض خلاف واقع زبانی که در دل خاک نیست فقط زور قلم و خودنمائی که من هم بچو الفاظ و زواید
سهم بر باختن میدانم تا ازین چه میکشاید که مطلبی بجز خودنمائی بیان متعلق نمیباشد آری اگر در
همچو مواقع مضمون لطیف گو شاعرانه و فضول باشد هم سد مضایقه ندارد که در مقام عذر مقدم
مکتوب الیه عذر تقصیر غیر حاضری خود حصه هر کس است مضمون بود و گفته و در سفته ع شرمنده تصدیع
توام از سر انصاف + هر لحظه قدم رنجه نمائی بخیالم + من عذر ز تقصیر خود ای دوست چه خواهم + گاهی
بخیالت نه رسم وای بحالم + البته در همچو مواقع بقدر معاشرت و طرز مزاج و ادراک و استعداد
مکتوب الیه هر چه از الفاظ متعارف و اشعار و اقوال عربی و فارسی که آورد و تکلف یافته نشود
و اختلاط زیاده بر آشنائی نباشد مواقع و مقامات خودش اگر بکار برد گو از ان حاصلی نیست و کاری
نمیکشاید مگر برای ضیافت همچو طبایع و مشق طبیعت بجای خود تواند بود نه اینکه همه تن شب و روز در همین
زواید و فضول بتلاش فقرات و قوافی منهمک بوده مشق مطلب نویسی که بکار آمد است از دست
دهد و در مقام مطلب نویسی معاملات نویسی فرو ماند چنانکه میگویند که مصنف بهار دانش را
بادشاه وقت بدیدن کتابش طلب فرموده بکار انشای بادشاهی مامور کرد هر گاه نامه کدام بادشاه
دگر در رسید و ازین منشی تازه بنوشتن جواب گفته شد حرفی نوشتن نتوانست و بعجز و اعتراف از
عهدهٔ انشای بادشاهی موقوف شد مثالش بدین نمط توان فهمید که مثلاً شخصی اسپی را برجهانیدن
و صورت گرفتن و عنان کشیده گردن خم کردن و بیکجا استاده سم پا بر زمین بار بار زدن و آواز
تنفس از منخرین آوردن تعلیم و خونیز بر کند که بدیدن تماشائیان کوچه و بازار خوشنما باشد
هر گاه غنیم مقابله در آمد یا دشمنی یا راه زنی تعاقب کرد اسپ حسب عادت خودش بیکجا استاده
گردن خم کرده از مناخر آواز تنفس بر آورده سم پا بار بار بر زمین زند مگر قدم پیش نمیگذارد
تا آنکه سر راکب را بر قدم نمی آرد پس همچو تحریر قافیه پیمائی در معاملات همین معامله دارد که از تماشای
و بازی اسپ جهندهٔ بازاری هیچ نمی باشد و مثل سر راکب مطلب خودش بباد میدهد و طبع خراشی
مکتوب الیه بر ان مزید که ع مغز ما برد و حلق خود بدرید + که گفته شد + ع +

بیان مطلب کما ینشاؤ تمام برهم خورد یقینی … چو در تلاش قوافی و لفظ و اجتماع لغت نشینی
چرا که دل یکی نقد و ولیکن هزار مدعاست در وی … چو دل بپری با این نه داند کجا رخ مدعا به بینی
نظیر این گر زمن بپرسی ببین اسپی که خوش جهنده ست … غنیم گر در پیت بتازد ز پشت زین و پی زمینی
مثلث مثلاً اگر کسی خط بتو نویسد تو اش نخوانی … چو مطلبش در دلت نه آید چه رنج و حسرت بدل گزینی
پس این چنین هست اندرین حال حال تو گر روی بگلشن … بگل و گلستان هزار بینی مگر گل مدعا نه چینی
همین مطالب قیاس حالش که دید خط مدعا نه فهمید … درین طرف فوت مدعایت در آن طرف حسرت آفرینی

نظیر دیگر خطی است که خلاف رای و خلاف مسوده مولف بوده است از جانب حضرت شاه اوده حسب رای و مسوده و تجویز کار پردازان جدید بجواب نامه نامی و صحیفه گرامی نواب مستطاب گورنر جنرل بهادر بالقابه نقل تمام خط که بس مبسوط است مع اصل که در کدام زمانه بدست اختیار مولف بود لهذا مجملش بنا بر ادراک طبایع مشتاقان بر سبیل اقتصار محض اینست که تحریر نواب مستطاب معلی القاب گورنر جنرل بهادر بالقابه و خطابه بنام نامی حضرت تارک السلطنت سلطان عالم واجدعلی شاه تارک سلطنت فانی مورخه و موصوله چهارم ذیحجه سنه ۱۲۶۳ هجری بزمانه اوائل جلوس آمده بود مضامینش به بسط تمام بطور اتمام حجت و انتباه و تصریح الزامات قویه و نصائح و هدایت وافیه و ارادات الطریق دوستانه بکمال محبت و دلسوزی ها مع نقشه تعلیم بند و بست ملک و فوج بتقید میعاد و مدت بی تمام آمده بود و درهمین خط بمقام مره بعد اولی و کرة بعد اخری بتاکید مزید و انتباه شدید مرقوم بود که در صورت اهمال و سهل انگاری بی شبهه تمام ریاست اوده شامل ملک سرکار کمپنی خواهد شد و آخر در صورت عدم تاثر تخویف و انذار صاف صاف با نتزاع ریاست مع نقل حکم و رای صاحبان کورت اف ڈراکٹرس که از ولایت درباب نصیرالدین حیدر بادشاه آمده بود (یعنی ترسانیدن را) بصراحت تمام بی پرده مندرج بود و مقدار درازی و طوالت این مبسوطه کم از چند بند نخواهد بود که نقل تمامش درینجا نوشتن از اصل مطلب دور افتادن است اکنون مع الخیر الشاید دازی و قافیه پیمایی اهلکاران تازه اوده بجواب چنین هدایت نامه مبسوطه ملاحظه کردنی است که وجه

افسردگی و کناره کشی منشی قدیم همین گردید یعنی جواب اصل مطلب بجا خواه بیجا خواه عذر در انکار
یا تسلیم یا نامنظوری هیچ نبود محض رنگینی بهاریه که هنگام رسیدن نامهٔ نامی موسم بهار در بهار بود
و گلها در چمن و سبزه در میدان سرسبز و شاداب و بلبل خیابان نغمه سنج و نگهت انبساط چنان مشام
جان می رسید در چنان حال که نامهٔ نامی رسید جمله مضامین او قابل تحسین است و فی الواقع سزاوار است
که بهر لحظه در خاطر اخلاص گزین چون سویدای دل دلنشین گردد فقط اکنون ملاحظه در کار که آخر کار
ثمره و مآل همچو رنگینی و انشا پردازی بی محل بایر غایت کشید که ظاهر باهر است نظام سلطنت و ریاست یکقلم گم شد و همین
یک انشا از دست رفت تصریح این مضمون مع نقول تمام این همه تحریرات بشرح و بسط تمام
در کتاب اسرار واجدی و اسرار حکمت مندرج است بلکه وجه تالیف و ترتیب آن کتاب همین مضامین
حسرت افزا بوده اند اینجا بمقام نظیر الانشا همین قدر کافی بود و این هم بمقام اعتراض و تهجین فقط طراز است
بلکه شکایت ابنای جنس از غایت حسرت دلسوز بیاست تمنا آنکه تمام والیان اوده از زمانه
نواب شجاع الدوله که سنه ۱۱۶۷ هجری بود تا آخر عهد حضرت جنت مکان امجد علی شاه که سنه ۱۲۶۳ هجری
بود بگور بردند هرگز نصیب نشد که برادنی ترین ثقه دار خواه جاگیردار خود اختیاری باشد
ممکن نشد حتی که برادنی ترین خواجه سرا و غلام زر خرید خود مثل تحسین علی خان و چیلهای اینها که
ادنی توسل رزیدنتی بهم رسانیدند اختیاری نبود و امکان نداشت که گاهی فوج انگریزی متعینهٔ اضلاع
اوده بامداد عمال و تدارک سرکشان متوجه شود در خصوص همه والیان اوده چه سرها که بسنگ
زدند و تمام عمر و اقلام این کاتبان و نوشت بهمین تحریرات فرسود هرگز صورت نه بست که حسرتها
بگور بردند و درین عهد حضرت سلطان العالم محمد واجد علی شاه عکس این بود که با وجود انکار و عدم
درخواست این طرف خود صاحب رزیدنت بهادر به جاگیرات و اهل وثایق دخل دهانیدند
و برای کمک و امداد عمال و تدارک باغیان مفسد و سرکش خود اقرار داشتند تا هم از جانب
سرکار اوده بدولت چنین انشا و رنگینی بی محل کار بدینجا کشید که مایهٔ حسرت و عبرت ما گردید فاعتبروا
یا اولی الابصار زنهار که چنین تحریر لاپروایانه بجواب همچو تحریر مشفقانه باطلاع والی

رهای حضرت سلطان عالم باقی بوده باشد که از زمانه ولیعهدی که مولف نایب جنرل
و کرزونه جنگیری بود حضرت سلطان عالم با همه بی تعلقی ها همه تن محو رضا جوئیهای این سرکار انگریزی
در ادنی ادنی جزئیات بودند شاهد عادل برین رضا جوئی ها این ست که بمجرد ادراک اینمعنی که
صاحب رزیدنت بهادر قریب یکهزار راس اسپان برنگ کمیت بقصد خریداری تلاش دارند
تا فوراً همه اسپان طویله خاص خود را بلا طلب و درخواست بصد اسرار و منت پذیری با وقف
رضای صاحب رزیدنت بهادر نمودند و برای باقی بمولف حکم شد که بقید رنگ کمیت از ارباب
رساله به تبدیل اسپان رنگ دگر در چند روز مهیا کرده شدند پس همچو محو رضا چگونه چنان
تحریر بیباکانه بجواب همچو تحریر نصیحتانه پسند خواهد کرد آنهمه از ابنای جنس ماست که بر ماست لاجرم شکایت
خود مینگارم نه شکایت دیگری
من خود شده ام چو باعث کشتن خویش
فریاد ز دشمن خویش خواهم ز دشمن خویش
غرض که همچنین تحریرات و تجویزات باعث ترک یار و دل شکستگی
های منشی قدیم و مسوده نویس قدیم چند سال پیش از عزل سلطنت گردیده بود که رای مشوره دانان
قدیم بمقابله نودولتان تازه محمول بر بدخواهی بود آمدم بر اصل سخن اکنون توان دانست
که علت غائی و اصل مقصود کاتبان از تحریر چنان می باشد تا اصل مطلب ما فی الکتاب در خاطر
مکتوب الیه برعایت مزاج مکتوب الیه بی دقت و مشقت بآسانی تمام دلنشین شود و اگر نوبت ترجمه
لفظی بزبان دیگر افتد مثل انشا های نگین اصل مدعا برهم نخورد در همچو تحریر اگر بقدر استعداد و ادراک مزاج
مکتوب الیه کدام لطیفه و صنعت لفظی یا معنوی هم در روانگی قلم مناسب مقام و موقع خود بی تکلف آید
هزار رنگینی و انشا پردازیها فدای آن یک حرف میباشد که آنچه بیتکلف لفظی یا شعری یا قولی
یا مثلی یا لطیفه برجسته فی البدیهه مناسب موقع و مقام از دل میخیزد و بر دل میریزد که گفته اند
ع هر سخن موقعی و هر نکته مکانی دارد حتی که لفظ و فقره مهمل و ناموضوع و غلط اگر بجای خود و بر
برمحل برجسته واقع میشود چنان لطف می بخشد که اگر بجای لفظ غلط اصلاح داده لفظ صحیح
و درست آرند آنقدر لطف خاص باقی نماند مثلاً لفظ مرض بمقابله تنغا بفتحتین متحرک الا وسط صحیح

متعارف نیست و ساکن الاوسط غلط محض مگر در مقامی که این لفظ غلط ساکن الاوسط بر وزن قافیه
فرض و قرض و عرض از خامه کاتب آورند هر چند غلطی فاحش است مگر چون بمقام خود است
چنان لطف می بخشند که هرگز در صورت صحت لفظ آن لطف و فائده متصور نتواند بود ان شعر
بقافیه کورانیست که گفته شده بیت ساکن یعنی نوار ضعف + محرک کی توان شد در حرف
دگر اشعار این غزل بقافیه ساکن الاوسط بوده اند بیت فرض بمشکل بوده است بقرض + زبان وای
دیون باشد فرض + ملاحظه رود که لفظ مرض ساکن الاوسط غلط محض است مگر لطفیکه درین مقام
این لفظ غلط بخشید در لفظ صحیح متحرک الاوسط متصور نیست همچنان یک بزرگ اهل الجنة جهل مرکب
با همه جهل و نادانیها در صحبت خاص نواب وزیر اعظم معتمد الدوله بهادر بطایفه بدعوی شعرگوئی و شعرفهمی
علم انا و لا غیری برافراشته خاقانی و عرفی را طفل مکتب میگفت و نظیر خود از متقدمین و
متاخرین کسی را نمیدانست چون ماده سفاهت طیار و مهیا داشت لاجرم با یاری نواب محمد وح
شعری چند مهمل و بی معنی بر وزن و قافیه قصیده مشهوره عرفی هم بربسته با دیگر اشعار قصیده عرفی
شامل کرده بمقام تلمیذ و شاگردی در آمده از نام عرفی بپیش بزرگ نو طیار سبقا سبقا
خوانده می شد و آن سفیه لا یعلم بغرور کمال همه را نهادران اشعار مهمله معانیهای مهمل
پوشانیده درس میداد و داد معنی فهمی میخواست و سفاهت خودش بی نبرده مضحکه حاضرین را
عین مدح خود دانسته یک یک را بار بار برخاسته سلام میکرد و بتوجد آمده بر خود می بالید و می نازید
دو بیت ازان اشعار مهمله که بجز از حافظه مهیاست درینجا بمقام نظیر نوشتن ضرور افتاد که خالی
از لطف نبود بیت شهر تاق فتاریق ز قبچاق بر آمد + در فام کنند تا که ز داریق نقم + قاچار
مرزوق فتر الود ق اکو مقابه روشن نکند مجوه قرنوس حقیم الخ ملاحظه رود که چقدر الفاظ غیر مانوس
مهمل بی معنی محض بوده از که در چنین مقام برای طیار کردن هجو سفیه نسبت هیچ کار کرده قصیده
غزلیه عرفی بر این قافیه خود معروف است که گفته است بیت اقبال کرم میگزد ارباب همم را +
همت نخورد نیشتر لا و نعم را + و تکاثر هجو اشعار مهمله در کتاب مرافعه قضا و قدر بتصریح تمام بمقام خود نیز

خوبیش خوش لطف داده است که البته دیدنی دارد و پس صفت انشای لفظی آن است که لطف آن
بهمان الفاظ خاص مخصوص باشد و اگر ترجمهٔ لفظی آن بزبان انگریزی نمایند هر چه اصل مطلب هم خورد و هم
لطف بیان لفظی به بی لطفی تمام بدل شود لاجرم انشای لفظی بهمان جا لطف بیانی می‌بخشد که مکتوب الیه
هم بهمان زبان و الفاظ آشنا باشد چنانچه در ضمن صفات مدح حضرت سلطان عالم باقی عزّ نصره این شعر از
خامهٔ این بیمه بر آمد ؎ بفرق عالمیان ظل او چو ظل هما + برو که ظل خداست مثل ظل الله هما
چون سخن با سخن فهم سخندان بود در بعضی یک سخن از زر سرخ و سفید دراهم و دنانیر مصنف را مالا مال
فرمودند خود ظاهر که اگر ترجمهٔ چنین شعر به انگریزی کرده شود این لطف لفظی کجا باقی می‌ماند
بلکه اصل معنی بر هم میخورد و بخلاف این شان انشای معنوی این است که بهر زبانی که ترجمه
کرده شود لطف معنی و مضمون بهمان باقی است چنانکه در مدح مخاطب گفته شد ؎ خدا
جلالت قدر ترا چو وزن نمود + بعرش و کرسی و شمس و قمر بسنج برین + بگفت که تو بودی
چنان گران آمد + که آن سبک بفلک رفت و این گران بزمین + اگر غلط نکنم اندرین
مبالغه نیست + که خود معاینه باشد بچشم ظاهر بین + بلبشرهٔ صدق مزین شود بدستخط خاص +
فقط همین جمله خواهد ز تو ظهیر الدین ؎ ملاحظه رود که این مضمون را بهر زبان که ترجمه کنند
لطف معنی همچنان باقی است پس این شان انشای معنوی است که درین زمانه همین انشا در کار است
اینکه خود مضمون عالی و بلند خالی از لطف نبوده است چون آن خال هیچ مهملات بجای خود است
که بالا مذکور شد حکایت که لطیفهٔ لطیفه بجای خود باشد از ینجاست که در کدام زمانه کاتب الحروف
با بتلای دربار داری یکی از حکام وقت که دستور عهد بود بحکم تقدیر مبتلا شد که صاحب خانه در
عین کچهری وزارت بشغل قمار بازی که در اصلاح قمار بازان کعبتین میگویند مشغول می‌بود
و کمتر کسی را از اهل دربار و ارباب حاجات باریابی نصیب میشد در چنان حال که کاتب با هم چند
همدردان بر در دار الابتلا بامید باریابی استاده بود که یکی از همدردان حاضر الوقت بکاتب گفت
که از چندین مدت سلام نصیب نشده است گفته شد که طواف اکثر و عمره گاه گاه و حج بیت الحرام

بعد قربان شدن تمام سال بعید قربان و بعید ابست مخاطب الیه متشرع بود از ین حرف
بهم برآمده گفت که معاذ الله جایی که شبه ورق قماربازی کعبتین میشود آنرا به همچو مقامات متبرکه
و به همچو الفاظ تعبیر کردن کمال بی ادبی و از شمل تو بس بعید است و گناه عظیم گفته شد که بزعم خود همچو الفاظ
درین مقام بیجا صرف نکرده ام مگر فهم هر کس بقدر ادراک اوست گفت استغفر الله بر غلطی و بی ادبی
خود اعتراف و عذر نمیکنی و بر حرف لغو خود بیجا اینقدر سخن پروری یعنی چه آخر کاتب راهم زیاده
برین تاب تحمل و تامل نماند فی البدیهه بر زبان راند که ؎ ز طوف کعبه طواف قمارخانه بجاست
که کعبه یک بود آنجا و کعبتین اینجاست ؛ هر چند عند الشرع همچو سخن معاف نتواند بود مگر بمناسبت
مقام لطفی که دارد ظاهر است که سامع معترض هم بوجد درآمده سکوت ورزید علی هذا روزی
چنان اتفاق افتاد که در همین شهر اکثر بازاریان اجلاف شبگیر صبح بالای سقف کچهری سرکار
بازی کاغذبادی بحضور دستور وقت مقرب بارگاه باریاب همه اهل دربار شرفای قدیمی عزت و ناموس
قدیم معزز زینه نردبان کچهری وزارت در کلکته گوشه شارع عام میان گرد و غبار بیلای اشراف
گردی در غلام گردش سرگردان و حیران حال که کاتب را تاب ضبط نماند اول این شعر مشهور را اندک
تحریف مناسب مقام بکار برده شد که ؎ ز خویش در حیرانم بگو چه چاره کنم ؛ که باریاب حریفان
نظاره کنم ؛ چون برینقدر قوت منفعله مکتوب الیه مساعدت نکرد ناگزیر مضمون متعارف را بر عایت
مقام باین طریق بر بسته و با غت معقول احتقان واقعی بعمل آمد که بسلسلهٔ همین صورت وقوع
شده به بسط و تسهیل کشیده آنمضمون واقع قبض اینست که نوشته بکار برده شد ؎ چنان
بلغ میزان عدل سنجیده ای ؛ که شد بر دم در بار امتیاز چنان ؛ کسیکه بود سبک پله اش بالا رفت
هر آن که بود گران قدر آمده بزمین ؛ هکذا شعر هر سخن از خود باشد خواه از استادان
مشهور خواه فی البدیهه که آمد باشد نه آورد آنچه بموقع و مقام خودش لطف می دهد بجای
دیگر صورت نمی بندد و هزار رنگینی و عبارت آرائی فدای آن یک نکته برجسته می باشد که
بی ساخته و آمد باشد حتی که شعر مشهورهٔ عام هر چند معنی سراسری داشته باشد مگر بجای

بجا می خودش که برجسته می چسپد چنان لطف می بخشد که اگر بقصد و غور تمام شعری از طبیعت
خود مناسب آنمقام تصنیف کند آنقدر لطف نمی بخشد که آورد می باشد نه آمد چنانچه شاعری هندو
متخلص به برهمن را تقریبی بحضور حضرت اورنگ زیب عالمگیر نوبت ملازمت رسید بادشاه عالمگیر بالطبع
از قوم هنود تنفر داشت مگر بپاس خاطر مقرب مقرب اشاره بخواندن شعر فرمود آن کافر بی ادب
بی محابا برخواند که ؎ مرا دلی است بکفر آشنا که چندین بار ٭ بکعبه بردم و بازش برهمن آوردم
ظاهر است که چنین شعر از زبان چنان کافر کرده چه قدر بکر و خلاف طبع بادشاه بوده باشد جواب این
و جز مناسب مقام نبود که بلطافت از زبان دیگری در کار بود و از زبان بادشاه زیبا نبوده
بجانب حاضرین نگاه کرد تا کسی فی البدیهه جواب لطیف مناسب مقام گوید تا آنکه نواب سعد خان حاضر بود
از چشم و ابروی بادشاه بفراست دریافته فی البدیهه برمحل برخواند که ؎ خر عیسی اگر بمکه برود چون
بیاید هنوز خر باشد ٭ سگ بدریای هفتگانه بشوی ٭ چونکه تر شد پلیدتر باشد ٭ ملاحظه رود که چندین شعر متعارف
صاف صاف بمقابله مصنف تصنیف کرده است اینقدر لطف نداده است که درینجا بموقع و مقام
خودش چسپیده نشست اگر همانوقت همچنین شعر فی البدیهه نو تصنیف کرده خوانده میشد اینقدر لطف
نمیداد که آورد و ساخت می نمود و این آمد بی ساخته گو تصنیف خودش نبوده مگر صرف کردنش
بموقع خودش زیاده از تصنیف خودش لطفی بخشید پس در تقریر خواه تحریر هر شعر و لطیفه و مثلی که برجسته
و مناسب وقت بمقام خودش چسپان می نشیند همین لطف می بخشد حتی که شعر مهمل بی معنی
هم بر موقع و مقام خودش چنان لطف می بخشد که بر هزار شعر پر معنی غالب می نشیند چنانکه بالا مذکور
شد فکیف کان کن افضلاً علیه که از آیات قرآنی در سلسله تحریر داخل عبارت شود که آمد برجسته باشد
آورد نباشد چنانکه عندلیب گلستان شیراز گلستان سخن نغمه سنج است که موسی علیه السلام قارون را نصیحت
کرد که احسن کما احسن الله الیک نشنید و عاقبتش شنیدی که چه دید فقط ملاحظه
رود که آیه کلام الله بی تکلف داخل عبارت است نه آورد که بمقام سند و نظیر بتکلف می آرند
هکذا کاتب الحروف را چنان اتفاق افتاد که بخدمت نائب وقت دستور زمن نواب مشرف الدوله و

نیازی تخلص داشت که اصل نام شان محمد ابراهیم بود بمقام نشستگاه شان مسند وزارت پیش
پلنگ خوابگاه بمکان کوتهی ریذنتی آراسته میشد و بسبب قید نماز مصلی هم زیر همان پلنگ قریب مسند نشستگاه
می ماند بحسب اتفاق کاتب الحروف در غیبت شان بجای مقام محاذی مسند وزارت که جانماز هم بجا حسب دستور
نهاده بود به تحریمهٔ نماز مغرب نیت بست هنوز سورهٔ فاتحه تمام نکرده بودم که همشیرزاده شان نواب
مظفر علیخان بهادر بارادهٔ شامل شدن در رکعت اول متجسس جانماز پس مشغول بودند تا رکعت اول
از دست نرود و آنجا در تحریمهٔ نماز سخن گفتن و اشاره کردن رو نبود که مصلی قریب مقام نشست محمد ابراهیم
نشان داده میشد آخر در همان حالت نماز بعد ختم سورهٔ فاتحه این آیهٔ کریمه چه قدر برجسته بموقع و مناسب
مقام نمود که آمد من الله بود وَاتَّخِذُوا مِن مَّقَامِ إِبْرَاهِيمَ مُصَلًّى چون نام نائب وقت
ابراهیم بود و همانجا بمقام ابراهیم مصلی نهاده بود در چنان مقام همچو آیه آنجا ضم سوره فی البدیهه
از زبان برآمدن خود ظاهر که بمناسبت مقام چه لطف داده باشد پس همچو آیات قرآنی اگر در عبارت
فارسی هم ترکیب یافته مناسب مقام در چسپیده که آورد و تکلف معلوم نشود و بطور سند و نظیر نباشد بلکه شامل
فقره فارسی داخل عبارت شود لطفش دل میداند که بر دل کار میکند چنانچه کاتب الحروف را در مقام
کلکته چنان اتفاق افتاد که امیران عظام ملک سندوار و کلکته بود که قسیس آنجا یعنی پادری صاحب
سخن در اثبات معجزات نبوت آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم از روی کلام الله بمیان افتاد و حجت
بطول شده از تقریرات نوبت بتحریرات انجامیده دفتر با بطبع در آمدند رفته رفته که تحریری از آن
بنظر کاتب در آمد سکوت در چنان مقام مناسب ندانسته دخل مناسب داده شد که خبرش به امیران عظام
رسانیده مشتاق لقای این کس پرسش کردند چون آئین صحبت و دربار آنجا علی قدر مراتب
هر کس انضباط داشت لهذا تفحص حال این بیکس بالضرور افتاد که عزت و قدر و رتبهٔ این کس بحضور
حکام و سلاطین وقت تا کجا ست و در آن حال همچو اعتبارات عرفیه از قبیل خطوط ارباب نسل و صاحب
عسکر و گورنری و فرامین سلاطین بانه بعضا ابنغ ازو تکریم دنیوی هرچند بعنایت الهی اکثر مهیا بودند
مگر در مقام ما نحن فیه که کسر نفس و فروتنی ما معین ملت اعتبار میباشد و وقعت خود از زبان خود بیان کردن

گردن زیبا نمیباشد خصوصًا در توقیر و اعزاز دنیوی تعلی بزبان خود از تهذیب و متانت
دور تر است لاجرم از اینچنین اعتبارات عرفیه دنیوی اعتباری گرفته سطری چند بتلمیح و ترصیع آیات
قرآنی که داخل عبارت باشد نه محض آورد برعایت فهم بلیغ و ادراک بلند مکتوب الیه که پر مایه صاحب
استعداد و کامل و مهذب بود بخامه سپرده شد که اینجا بمقام نظیر بجای خود نمود و آن این است

نقل تحریر مؤلف بنظیر انشای لفظی و معنوی بصنعت ترصیع برعایت مقام و طبع مکتوب الیه

چه میپرسند از حال کسیکه خُلِقَ الْإِنْسَانُ ضَعِيفًا خلقت او خَلَقَ الْإِنْسَانَ مِنْ
صَلْصَالٍ كَالْفَخَّارِ فطرت او وَإِنَّا خَلَقْنَاكُمْ مِنْ تُرَابٍ تربت او فِي أَيِّ صُورَةٍ
مَا شَاءَ رَكَّبَكَ صورت او إِنَّ الْإِنْسَانَ خُلِقَ هَلُوعًا طینت او إِذَا مَسَّهُ
الشَّرُّ جَزُوعًا عادت او وَكَانَ الْإِنْسَانُ عَجُولًا طبیعت او عَبْدًا مَمْلُوكًا لَا
يَقْدِرُ عَلَىٰ شَيْءٍ حقیقت او إِنَّهُ كَانَ ظَلُومًا جَهُولًا صفت او كَلَّا إِنَّ الْإِنْسَانَ
لَيَطْغَىٰ حیلت او إِنَّ الْإِنْسَانَ لِرَبِّهِ لَكَنُودٌ نیت او لَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنْسَانَ
فِي كَبَدٍ ماهیت او مُذَبْذَبِينَ بَيْنَ ذَٰلِكَ لَا إِلَىٰ هَٰؤُلَاءِ وَلَا إِلَىٰ هَٰؤُلَاءِ
کیفیت او إِذَا قَامُوا إِلَى الصَّلَاةِ قَامُوا كُسَالَىٰ عبادت او وَإِذَا أَنْعَمْنَا
عَلَى الْإِنْسَانِ أَعْرَضَ وَنَأَىٰ بِجَانِبِهِ عادت او وَإِذَا مَسَّهُ الشَّرُّ
فَذُو دُعَاءٍ عَرِيضٍ دعوت او فَلْيَنْظُرِ الْإِنْسَانُ مِمَّ خُلِقَ خُلِقَ مِنْ مَاءٍ دَافِقٍ
اصلیت او أَوَلَمْ يَرَ الْإِنْسَانُ أَنَّا خَلَقْنَاهُ مِنْ نُطْفَةٍ فَإِذَا هُوَ خَصِيمٌ
مُبِينٌ خصومت او اگر بر نسب می نازد وَإِذَا نُفِخَ فِي الصُّورِ فَلَا أَنْسَابَ بَيْنَهُمْ
آمده است و اگر بر حسب می نازد يَوْمَ لَا يَنْفَعُ مَالٌ وَلَا بَنُونَ إِلَّا مَنْ أَتَى اللَّهَ
بِقَلْبٍ سَلِيمٍ میفرماید و اگر بر علم و هنر مغرور است وَمَا أُوتِيتُمْ مِنَ الْعِلْمِ إِلَّا قَلِيلًا
منصوص است و اگر بر جاه و حشمت و خمار دولت مخمور است مَا أَغْنَىٰ عَنِّي مَالِيَهْ
هَلَكَ عَنِّي سُلْطَانِيَهْ مخصوص است اگر از اعتبارات دنیوی استدراک است

وَمَا الْحَيٰوةُ الدُّنْيَا اِلَّا مَتَاعُ الْغُرُوْرِ آمده است پس همه اعتبار عرفیه متاع غرور اند نه بایه افتخار که لَعِبٌ وَّلَهْوٌ وَّزِيْنَةٌ وَّتَفَاخُرٌۢ بَيْنَكُمْ وَتَكَاثُرٌ فِي الْاَمْوَالِ عبارت ازین هست چون همه اعتبارات را حال این هست باقی ماند علم و ادب که شَرَفُ الْمَرْءِ بِالْعِلْمِ وَالْاَدَبِ لَا بِالْحَسَبِ وَالنَّسَبِ اصل این معنی از انسان مقطوع که وَمَا اُوْتِيْتُمْ مِّنَ الْعِلْمِ اِلَّا قَلِيْلًا میفرماید از زمره عَلَّمَ بِالْقَلَمِ بیرون و از شمار عَلَّمَ الْاِنْسَانَ مَا لَمْ يَعْلَمْ افزون بوده ام لَا عِلْمَ لَنَا اِلَّا مَا عَلَّمْتَنَا من آنم که من دانم بَلِ الْاِنْسَانُ عَلٰى نَفْسِهٖ بَصِيْرَةٌ وَّلَوْ اَلْقٰى مَعَاذِيْرَهٗ اول هم خاک بودم والحال هم خاک و آخر هم همه خاک در خاک مِنْهَا خَلَقْنٰكُمْ وَفِيْهَا نُعِيْدُكُمْ وَمِنْهَا نُخْرِجُكُمْ تَارَةً اُخْرٰى ماضی و مستقبل حال من این هست

دعوی برابری ندارم بکسی ✿ با خاک چرا برابرم کرد فلک
پس آنانکه خاک را بنظر کیمیا کنند ✿ آیا بود که گوشهٔ چشمی بما کنند ✿

فقط انتهی این تحریر گر رفته رفته بمکتوب الیه رسید تاثیرش حکایت دراز است لطف صحبت و ملاقات و دعوت بصد اعزاز و اکرام و بسط مدت صحبت ملاقات از بعد نماز اشراق تا نماز عشا بیانی نیست بلکه وجدانی هست که دل در می یابد چنین تاثیر کامل برعایت مقام و ادراک مکتوب الیه بوده است که صاحب استعداد کامل و صاحبدل بود و تمام مطلب آیات قرانی چنان بی تکلف ادا شد که آمد یافته میشود نه آورد جائیکه استعداد و ادراک مکتوب الیه همچو تحریر بر نتابد آنجا بدین نمط نوشتن خبر از سفاهت کاتب میدهد و خودنمائی مینماید لاجرم کتابت رعایت طبع و ادراک و مزاج مکتوب الیه درکار است یعنی اگر مکتوب الیه ارباب همچو طرز تحریر نباشد آنجا حسب طبع و مزاج و استعداد او باید نوشت چنانچه در کدام زمانه بحسب اتفاق کاتب الحروف از غایت بیکاری به تنگ آمده و از دستور وقت درخواست کامیابی خود نمود بجواب شنید که کدام عهده و خدمتی لائق تو خالی نبوده است آری اگر علاقه خیرآباد بر جمع گذشته بمستاجری خواه با مانت نوعی که دستور است بر عملن جمع گزشته مهکنی مضائقه ندارد. بجوابش درخواست کلی جمع نموده شد منظور نشد

نشد این گفتگو که از ناطقه بنامه افتاد چنان تحریر برعایت طبع و استعداد مکتوب الیه بموقع وقت
مناسب مقام نمود نقل تحریری که برعایت فهم مکتوب الیه بعذر تعهد علاقه
خیرآباد و بدرخواست کمی جمع بدستور عهد نوشته شده وَمَا تُقَدِّمُوا لِأَنفُسِكُم
مِّنْ خَيْرٍ تَجِدُوهُ عِندَ اللَّهِ هُوَ خَيْرًا وَأَعْظَمَ أَجْرًا حضرت من در خیرآباد
اگر جمع گذشته می نشست بر عامل گذشته آنچه گذشته نمیگذشت و بروزیکه نشسته نمی نشست و
صورتیکه صورت بسته نمی بست و اگر بر جمع پیوسته نظری نبود حالش باینحال در نمیپیوست که
پیوسته حال جمع بریکحال نیست الحال حال دگرست لاجرم بچشم حال باید نه ماضی که ماضی ماضی
شد سپس معنی ماضی بهر حال حال معلوم شد خیر خاتمه خیر باد خیر باد الْخَيْرُ فِيمَا وَقَعَ
خود ظاهر که درچنین تحریر صاف صاف رنگینی عبارت آرائی و عربیت و اجتماع لغات نبوده است مگر چون
برعایت طبع و فهم مکتوب الیه بود و مناسب مقام افتاده و فائده تمام بخشید که بمقام نظیر انشا نشان داده شد

بیان مرتبه انشای معنوی

باید دانست که انشای معنوی بهزار مدارج بالاتر ازین مرتبه و شانی دگرست که اندکی از صفتش
بالا گذشت انشای لفظی که تابع الفاظ است بهمان الفاظ و عبارت اگر ترجمه لفظی بزبان دیگر از هندی خواه
انگریزی بر طراز ند این لطف لفظی که بهمان الفاظ خاص تخصیص دارد کجا و فتور عظیم در معنی جدا که اصل
مطلب برهم میخورد چنانکه بالا مذکور شد بخلاف انشای معنوی که الفاظ تابع معنی میباشند اینجا
کار با معنی و مدعا است بهر الفاظ و عبارت که تعبیر و ترجمه کرده شود بهمان لطف معنوی حاصل است که
نظر بر مضمون است در هیچو مواقع نظر به ادای مطلب صاف صاف و عبارت مطلب خیز در کار میباشد
نه رنگینی الفاظ و قافیه پیمائی که مطلب را غلط و برهم میکند لاجرم تمام انشا را به قسم منقسم
توان کرد یکی لفظی محض که درو همین صنائع لفظی و قافیه پیمائی و اجتماع لغات غیر مانوس
و طول عمل و زوائد بیحاصل محض میباشد که تقریرش با سبب چند بالا گذشت که سراکیب
بباد فنا میدهد هر تحریر انشا را اگر ترجمه بزبان دگر کنند آن لطف لفظی و قوافی و رنگینیها

باقی نمیماند و مطلب جدا برهم میخورد چنانکه انشای کتاب ابوالفضل و سه نثر ظهوری و طاهر وحید
و وصاف وغیره هر انشای لفظی که ازین قبیل باشد اگر این را ترجمه بانگریزی خواه بهاشا خواه
ناگری کنند خود ظاهر که آن لطف انشای لفظی که بهمان الفاظ خاص خاص است باقی نمیماند دوم
انشای لفظی و معنوی که جامع الفاظ و معانی است این را اگر ترجمه بزبان دیگر کنند البته
فی الجمله لطف معنوی که عبارت از مضامین دلکش است باقی میماند مگر لطف انشای لفظی که
بهمان الفاظ خاص تخصیص دارد کجا چنانکه کتاب گلستان که جامع انشای لفظی و معنوی است
این را اگر ترجمه بزبان دیگر کنند خود ظاهر که لطف لفظی کجا مگر لطف معنوی بهر حال حاصل است
مثلاً همین فقره است که خورده مینا بر خاکش ریخته و عقد ثریا بر تاکش آویخته این را اگر
بزبان بهاشا و انگریزی ترجمه کنند خود ظاهر که این لطف لفظی کجا گو فایده معنی حاصل است
پس همچو انشای لفظی و معنوی اتم و اکمل است سوم انشای معنوی که وهبی خداداد است اینجا
محض نظر بر معانی و مضامین عالیه وهبی تلقای غیبی میباشد بجانب لفظی و تکرار محاورات الفاظ
و قوافی و موزونی و رنگینی الفاظ هرگز درینجا نظر نمیباشد بلکه عیب میدانند که گرفتار صورت است اینجا
که نظر محض بر مضامین است بهر زبان و هر عبارت که ترجمه اش کنند همان لطف مضامین پیداست
چنانکه کتاب کیمیای سعادت است که محض انشای معنوی وهبی از مضامین عالیه تلقائی است این را
بهر زبان و عبارت که ترجمه اش کنند بهر حال همان لطف مضامین و فوائد معنی پیداست و همین انشای
معنوی مطلب خیز بکار آمده و معتبر رائج و مفید کارها سهل تر است که وهبی و داد الهی است نه انشای
لطف این انشای معنوی بدون نظیر واضح کار بر دل نمی کند و چه نظیر که بر خود گذشته باشد

حکایت مجمل در صفت و نظیر انشای معنوی بمقام تمثیل که بدون بیان اصل حکایت لطف چنین مضمون معقول نمی نشیند

آورده اند که در سنه ۱۲۴۳ هجری بعد وفات حضرت خلد مکان غازی الدین حیدر انار الله برهانه
هرگاه سریر سلطنت اوده بجلوس نصیر الدین حیدر بادشاه رونق پذیر گشت عداوت دنیه

نصیر الدین حیدر پادشاه با دستور عهد سابق که نواب معتمد الدوله بهادر بود بروز کرده پرده از روی
کار برانداخت نوبت شنائع و بی پردگیها بچنان اعلان و فضائح کشیده بود که نتوان نوشت کسی اگر
بی دشنام فحش نام نائب سابق بزبان می راند مستحق قید و ضرب و شلاق و جرمانه میشد و در تمام
ملک منادی عام شده بود که نام نائب سابق بجز لفظ نمکحرام اگر حرفی دیگر از زبان کسی برآمد زبانش
بریده خواهد شد و دگر حرکات شنائع و فضائح که بس دراز داکثر بر خود گذشته اند بعضے ازان
بحکم ضرورت در کتاب اسرار حکمت و اسرار واجدی فی تحف خامه دفر طاس ست اجمل اراده بادشاه
وقت و اهلکارانش چنان بود که هریک از اهل و عیال و زن و فرزند و عزیزان و اقربای نائب
معزول بهزار ذلت و خواری بسلاسل و اغلال گران کوچه بکوچه زمین کوبان هزار تشهیر
میشده باشند بدین تمنا چه سرها که بر سنگ زدند و چه زرها که صرف کردند مگر چون عداوت ناحق و
بیجا و بیقصور محض به نفسانیت و بدعهدی ها بود که بر مصحف عزیز مهر کرده دغا کرده بودند ازینست
که هیچ سعی بیجا در باب تذلیل نائب بیقصور بجائی نرسید و کار بالعکس گردید که لَا یَحِیْقُ
المَکْرُ السَّیِّئُ اِلَّا بِاَهْلِه اهلکاران سرکار شاهی خواسته بودند که بمحاسبه عهد سلطنت سابق ماخوذ
کرده فشار سخت دهند چون ایمنی در عالم اسباب به یمن کفالت وثیقه و سرپرستی های سرکار کمپنی
انگریز بهادر بسبب فارغخطی و صافی نامه حضرت خلد مکان غازی الدین حیدر انار الله برهانه هیچگونه
صورت نه بست ناگزیر آخر کار از غایت سبک مزاجی ها برای شکستن آبله های دل جزین راهی ندیدند که
بدعوی حق العباد تمام ساکنان شهر را باستغاثه و بلوای عام برانگیخته مبتلا نمایند در تخصوص حکم صدر
منظر کفالت وثیقه چنان بصاحب رزیدنت بهادر رسید که عرائض مدعیان مستغیث از سرکار شاهی
بتوسط محکمه رزیدنتی پیش نائب معزول که مدعا علیه بود رسیده جواب دعوی طلبیده طلب جد جوابات
باز بسرکار شاهی فرستاده پس از ختم تحریرات اربعه با جلاس صاحب رزیدنت بهادر بمواجهه اصل مدعیان
و مختار مدعا علیه تصفیه دگری و ڈسمس شده باشد چون همچو قرار داد منصفانه شکستن آبله های دل
اهلکاران شاهی چنانکه دل میخواست ممکن نشد لاجرم در مقام شنائع و بی پردگیها همین قدر

غنیمت می دانستند که زور بر خر نرسد و به پالانش تا اینکه برای رفع ذلت و ندامت خود ها
صدها بازاریان اجلاف اراذل ناحفاظ را بدعوی های خفیفه بی اصل محض برانگیختند که قیمت چند درعه
پارچه یا قیمت هیزم و خیار و چونه و خشت مرا نداده اند یا کم داده اند مراد اهلکاران شاهی همین بود که
همچو دعوی های خفیفه از هر بازاری محترفه عرائض استغاثه نویسانیده بجای نام مدعا علیه دشنامهای
سخت و فحش از طرف هر رذیل بازاری نویسانیده بواسطه رزیدنٹی نزد مدعا علیه و دشنامهای بهم
فرستاده دلهای خود خوش کرده طپانچه زده رخسار و روی خود سرخ میکرده باشند. که در همه عرائض
دعوی خفیف برای نام باقی دشنام بود و بجای نام مدعا علیه لفظ نمکحرام و ولد الزنا بالتزام دشنام
عام بود و اشتهارات بقدغن تمام جاری بودند که اگر کسی سوای نام نمکحرام نام نایب سابق
بی دشنام بزبان خواهد برد زبانش از قفا برآورده خواهد شد. چون در حقیقت نایب
معزول عند الله بیگناه محض بود و یاده از و خیرخواه سرکار بدل و جان نثار نمکحلال
کمتر کسی از سابقین و لاحقین بوده باشد ازینجاست که با همه شنائع و جعل و تهمتهای حاکم وقت
از زبان خلائق هم خدایش محفوظ داشته بود زیراکه همه خواص و عوام حسب الحکم شاهی نمکحرام را می
میگفتند و دشنامها به نمکحرام میدادند و نام کسی نمیگرفتند. و نمکحرام صفت عام است که در چنان حال
همه بجانب اهلکاران منصوب و منسوب میشد آن نمکحلال بیگناه من الله چون زبان در میان دندان
از زبان خلائق محفوظ بود غرضکه اینطرف بهمین حیله دشنامهای سقط و سخت از زبان
بازاریان دهانیده دلهای خود ها خوش میکردند و از طرف مدعا علیه اگر جواب این دشنامها
نوشته شود نسبت نمکحرامی بجانب خود عائد کردن است و اگر ننوشته آید تا کجا ضبط که جانب
مدعیان فحاش بشورشتن ها ترقی میشود که گفته اند ع چو با سفله گوئی بلطف و خوشی فزون
گردد ش کبر و گردن کشی + و هم از عجز جواب همه دعاوی باطله نسبت بخود قبول کردن بعد
و اعتراف جرائم و مظالم ناکرده کردن بود و از طرف صاحب رزیدنٹ بهادر بطلب جوابات
تاکیدات بازچه تدبیر پس ازینجا بلطف انشای معنوی توان رسید که بهر زبان و ترجمه کی

بمضمون او الطف انشای معنوی حاصل است دران سرکار دستور ترسیل جوابات دعاوی چنان بود
که جوابات اهل دعاوی هر مدعی چنان که مناسب می بود معقول و موجه جدا جدا نوشته و اکثر فارغخطی ها
بآن منسلک کرده حسب دستور بالای هر عرضی دعوی جوابش در نوردیده آنهمه عرائض دعوی با مع جوابات
آنها یکجا باهم پیچیده بالای آنهمه عرائض پیچیده سطری چند بطور خط بنام صاحب کلان بهادر نوشته
در نوردیده حسب دستور لفافه کلان بخدمت صاحب کلان بهادر فرستاده شد و آن لفافه بجنسه بطلب
بود جواب از کوتهی رزیدنتی بسرکار شاهی روانه شد و دران زمانه نائب وقت نواب منتظم الدوله
بهادر مهدی علیخان بهادر بودند که خود هم از پیشتر از جانب نائب معزول خار خار بدل داشتند جواب
لفظ نمکحرام که نام نائب معزول قرار داده بودند در همان خط مرقوم بود که بالای همه عرائض مدعیان
بنام صاحب کلان بهادر حسب سررشته نوشته پیچیده شده بود و لطف اینست که هیچ دقیقه از شنائع و
فضائح و شناعتها نسبت بپادشاه و وزیر بجواب یک لفظ نمکحرام باقی نبود که دران خط بدلائل
و نشاندهی موجه مندرج نباشد مگر طرز انشای آن چنان بود که هیچ مجال و گنجایش الزام و
جرأت جواب نوشتن کسی را از اهلکاران شاهی ممکن نشد و دعوی های همه مدعیان
بیک جواب ساقط شد که از ان باز عرضی دعوی باز نیامد + نقل

تحریری که بانشای معنوی از طرف نواب معتمد الدوله بهادر بجواب فرستاده
معنی لفظ نمکحرام و ولد الزنا نوشته شده بود مرقومه ۱۲ ربیع الاول سنه ۱۲۴۰
این مضمون انشای معنوی بهر ترجمه و هر زبان که ادا کرده شود همین لطف مضمون در هر حال
است که انشای معنوی است نه لفظی در هیچ مواقع نظر بر ادای مضامین مقدم تر میباشد نه بر تنقیح الفاظ و

نقل اینست

جوابات هفتاد و پنج قطعه عرائض مدعیان اهل حرفه بازاری که در نورد لفافه مورخه ۱۲ ربیع الاول
سنه ۱۲۴۰ هجری مرسله آن والاشان آمده بود به ترتیب تاریخ وار ملفوف اند هر چند نوشتن این جوابات
از نیازمند تعلق نداشت و نه طلب هیچ جوابات از نیازمندی بایست مگر بپاس ایما و فرستادگی آن والاقدر

امتثالاً للامر صورت هر مقدمه جداجدا انشان داده شد ازین باز التماس ست که بدون تنقیح و تعیین نام مدعا علیه طلب جوابات دعاوی مجهوله مدعیان از نیاز مند بیچه راه ست زیرا که مدعیان تعلیمی و تخویفی بسیار و مدعا علیه معلوم نمیشود که کدام است و چه نام دارد و کجاست تا از و جوابات دعاوی طلب کرده شوند فقط یک لفظ ولد الحرام یا ولد الزنا نام مدعا علیه در جمیع عرائض دعاوی بالتزام مندرج است پس طلب جواب هم از همان نمکحرام و ولد الزنا می باید نه از نیاز مند که نام عرفی و خطابی نیاز مند خود متعارف عالم است مگر اینکه همچو اسمای صفاتی بجانب کسی نسبت کرده شوند پس شان اسمای صفائی اینست که در هر کس که آن صفت مهیا بوده باشد بهمان صفت نامش مشهور کرده باشند مثل شاعر و منشی و حکیم و خوشنویس و سخی و جواد و غیرها لهذا اولاً استدراک معنی لفظ نمکحرام و ولد الزنا مقدم تا در هر کس که آن صفت مهیا باشد اسم صفاتی همانکس بدین صفت خاص بلقب نمکحرام تخصیص داده از همانکس جوابات همچو دعاوی طلب کردن میباید لهذا از فرستندگان همچو عرائض تنقیح کردن میباید که لفظ حرام اگر از احترام و عزت و حرمت ماخوذ ست مثل بیت الحرام و مسجد الحرام و کعبة الحرام و محرم الحرام با چنین لفظ عزت و احترام که بمقامات مقدسه مستعمل ست برای همچو مغضوب و معزول و مقید و مبتلا که هرگونه نسبت خیانات و تغلبات و مظالم ناکرده بجانب او منسوب کنند از جانب چنین سرکار اقدس صمیم النسب نجیب الطرفین کی رواست بلکه ازین طرف بجانب همچو حکام ذوی الاحترام و مقامات اقدسه بپاس تعظیم و احترام زیبا ترا نسبت و اگر معنی لفظ نمکحرام عکس اینست مثل ولد الحرام و نطفهٔ حرام تا اسم صفاتی ست لاجرم اول این صفت تحقیق کردن مقدم آمد که کجا این صفت نمکحرامی یافته میشود و کدام کس مجهول النطفه از بطن غیر منکوحه بوده ست تا بر همانکس این اسم صفاتی صادق تواند آمد پس از همانکس جوابات همچو عرائض تعلیمی طلب کردن می باید و اگر از لفظ نمکحرام چنین صفت متعارف مراد است که نمک هر کس که خورده باشد با او بدیها و بدخواهی ها و عداوت ها کرده از خود ناراض داشته بمقابله او برآمده هیچ دقیقه در تخریب و تذلیل و برهم زنیهای ولینعمت خودش برنداشته و و لینعمتش در شان او خطوط شکایت دفتر دفتر نوشته باشد که بقول بعضی از ان مسالک اند پس همچو

صفت نا تحقیق کرده شود که کجا جمع بوده اند و کجا صادق می آیند تا از همانکس جوابات همچو عرائض طلب کردن بجای خود تواند بود و علی هذا صفت و معنی ولد الزنا هم تحقیق کردنی ست که کدام شخص مجهول النطفه از بطن غیر منکوحه بوده ست و چه غیر منکوحه که جاریه ملک الیمین هم نبوده باشد یا از لفظ ولد الزنا از ان حشرات الارض مراد ست که بمجرد بر آمدن ستاره یمانی که عبارت از سهیل ست می ریزند چنانکه ابو الفضل بجای خودش مینویسند ؎ ولد الزناست حاسد من آن که طالع من + ولد الزنا کش آمد چو ستاره یمانی + پس هر کس که ازین قبیل از اجلاف بازاریان عوام کالانعام مثل کفش دوز یا زیرپائی فروش یا رفوگر مانند حشرات الارض بی حقیقت محض بوده باشد تا نسبت لفظ ولد الزنا بجانب همچنین کس زیباتر میماند تا این جامه بر قامت هر کس که راست آید و همچو اسم صفاتی مسمی نماید از همانکس جوابات همچو دعاوی طلب کردن میباید که مدعا علیه همان بوده ست از نیازمند و چه طلب کردن جوابات همچو دعاوی تعلیمی و تخویفی از چه راه ست که بعنایت الهی هیچکس را بر نیازمند دعوی نبوده ست لهذا آینده بدون تحقیق و تنقیح و تعیین نام مدعا علیه نیازمند از جوابات همچو دعاوی مجهوله و مصنوعه معاف داشته آید که هیچگونه مدعا علیه نتواند بود زیاده نیاز ایام جمعیت و کامرانی بکام باد بست و یکم ربیع الاول سنه ۱۳۲۶ھ

نظیر دیگر در لطف و تاثیرات انشای معنوی

تحریر اورنگ زیب که بمیان اورنگ زیب و فرزند اصغر او که نامش اکبر و خطابش ابتر بود بمیان آمده چون از کتاب رقعات عالمگیر که متعارف ست جدا بود و خالی از لطف نبود لهذا در مقام نظیر انشای معنوی درینجا نوشتن خالی از لطف ننمود

اول مجملاً از حکایت و بنای این تحریر نوشتن ضرورتر نمودن که بدون ادراک صورت ماجرا لطف معانی بر دل نمی نشیند و آن اینست که سوای اعظم شاه و بهادر شاه که حالات و جنگنامه هر دو متعارف ست یک پسر دیگر عالمگیر نیز بود که نامش اکبر بود و آخر کار از غایت ابتری نام لقبش اکبر ابتر قرار یافت این اکبر ابتر را که صغیرتر بود عالمگیر در اواخر عمر خود بسیار عزیز میداشت

که فرزند صغیر در زمانه پیری بنسبت دیگر فرزندان جوان عزیز و محبوب تر میباشد که خود هم عالمگیر از
دیگر برادران خود صغیر بود و آخر کار همه برادران خود را بفریب و حیله شرعی چنانکه معروف است
کشته و مغلوب کرده و حضرت شاه جهان پدر بزرگوار خود را در آخر عمر لبقیة العمر مقید داشته بود
که حکایتش مشهور و در متون تواریخ مسطور است الحکایت که این اکبر اگر چه از دیگر برادران خود هم
اصغر بود مگر بنظر کمال رافت پدری نامش اکبر قرار یافت که آخر کار بسبب نارضامندی پدر را بتر لقب
یافت بهر نمط حاصل سخن اینست که هرگاه این فرزند اصغر که نامش اکبر بود در زندگی پدر با آغوش
پدر بصد ناز و نعمت پرورش یافته بسن شعور رسید چون مورد مراحم پدری زیاده تر بود لهذا
او را هم با کمال جاه و حشم شاهانه و افواج شایسته و سرداران بایسته بحکومت و بند و بست
صوبه دکن و تدارک سرکشان آن نواح که سر دفتر آنها جسونت سنگه نام داشت برگماشت
این طفل نو عمر ناز پرورد که با این جاه جلال و فوج گران و امداد پدری بتدارک سرکشان دکن
بکدیدن تمام چسپید عرصه عافیت بر همه سرکشان تنگ کرد که کسی را تاب بقا و دست نماند و
بجان عاجز آمدند آخر چون آن عقلای صحرائی دریافتند که اگر هنوز طفل اصغر است باهم مشورت
کردند که طفل را بدام فریب آوردن پیش پیران کار دیده چه قدر کار است تا اینکه جسونت سنگه
نامی که سردار اینها بود بواسطه زنان جمیله هند آهسته آهسته با شاهزاده راهی پیدا کرده
چنان مضمون دلنشین شاهزاده کرد که ما همه راجگان دکن تمام افواج خود مطیع و محکوم و
شریک حال شاهزاده عالمیان بوده ایم و اینک تمام ملک خود را بقبض و دخل ملازمان والا
می سپاریم و اینک دختر خود را بکنیزی خدمت خاص با اینقدر مال و دولت میرسانیم باری
اینقدر شاهزاده عالمیان بفرمایند که عالمگیر پدر بزرگوار شما چراغ سحری ۵ اگر امانند شبی ماند
شبی دیگر نمیماند + فردا که برادر بزرگ شما بجای پدر بر تخت سلطنت نشست باری همین قدر
ملک و جاه و حشم شما بدستور باقی خواهد گذاشت که بهمین نمط بجاه و حشم شاهانه بسر برستی و سرداری
ما همه رعایای مطیع معروف و مسلط باشند اگر برین وثوق و اطمینان واقعی باشد اینک حاضر و بجان

بجان منت پذیر والا خود اندکی غور در کار که ما مطیعان زیر فرمان را که زیاده از لک مردم
فوج بوده ایم تنخواه ما تقاتلات و خونریزی های بسیار که جنگ دو سردار و از فدویت خود دروا نشسته
امروز تباه و برباد کردن و فردا در قابوی دیگری گذاشتن کدام دانائی و چه حاصل و چه
فائده پس اگر پدر شما در حین حیات خود شما را جانشین خود کرده در تمام ملک و برادران
تسلط و سروری بخشد و از پدر ما دعی مطمین کنند تا اینهمه مجاهده و کوشش شما در جدال و قتال ما یان
حاجت نیست ار داینک مع تمام خانمان بجان و مال حاضر و کمر بسته چاکر و فرمان بردار جان نثار ایم و الا سلطنت ورثهٔ
کسی نبوده است ؎ هر که شمشیر زند سکه بنامش خوانند ✦ ما همه با اینقدر فوج گران شریک حال شما
بوده ایم و اینقدر فوج جرار نامی و سرداران گرامی همراه شما و مطیع شما بوده اند اینها را از خود کردن
چه دشوار است که مامور و مصروف بجان نثاری شما بوده اند آخر پدر شما عالمگیر چه کرده بود که حضرت
شاهجهان پدر بزرگوار خود را تا دم مرگ بقید داشته و هر سه برادران اعمام شما را بحیله و فریب کشته
و مغلوب کرده بر تخت نشست اکنون در زمانه پیری دم تقدس میزند اینهم محض از زبان و لا کلام
بالغ است که چنین فرزند صاحب اراده را تخت نشین کرده راه کعبهٔ مقصود فراگیرد چون
وقت همین است و اینقدر فوج جرار مع همه سرفروشان تحت حکومت شما حاضر باز چنان
موقع کار کجا و آن الوالعزمی شاهزادگان که می شنیدم کجاست فقط الغرض که بچنین مضامین
خاطر فریب طفلان چه که پیران اسیر میشوند فکیف که بعض سرداران نامی فوج هم مصلحت مآل کار
خود همین دیده شریک و معین و پایه ترغیب بهمچو مضامین بوده باشند که بنظر کمال پیرانه سالی عالمگیر
هر یک را از همراهیان این فرزند اصغر همین فکر و اندیشه مآل کار در هر حال بجای خود بوده
و دباغت اندرونی که دختر ماه پاره او مع مالها و ماعلیها رسید بر آن مزید گردید تا اینکه
صحبت و تقرب و تسلط این مردم هند که بیشتر مقهور بودند از اندرون و بیرون ترقی
کشید و اینطرف که از عالمگیر هم بترغیب آنها در پرده و صراحت درخواست ولیعهدی
بعمل آمده آن پیر ارسطو تدبیر که همه اخبار می شنید و از بیشتر رنگ گرد دیده بمغز سخن رسیده بود

شنیده شد و دانست که کار بکجا کشید آخر عالمگیر خرابی مصلحت وقت ندید که بر در تجاهل
زده بحکمت و تدبیر آن اسیر دام مخالف را بدام خود آورده علاج کامل کند تا اینکه بتمنای
دیدار فرزند بصر نور می استماعت و اشتیاق و دلگیری ها تحریرات طلب جاری فرمود که
صبر نه در فراق خود از من مبتلا طلب یا تو بیا بپیش من یا زکرم مرا طلب منه و از طرف ها در
وز دجاش جداگانه تحریرات تمنای دیدار فرزند و لقای شوهر طول ها جاری شدند
اینجا هر قدر که در تحریرات طلب مبالغه ها می افزود آنطرف رمیدگی و توحش ها ترقی مینمود
والحق که توحش بجای خود بود همچو تحریرات اسرار خانگی که دست بدست بقلم خاص میباشند
مثل دیگر رقعات عالمگیری تعلق از دفتر ندارند از ینجاست که در کتاب متعارفه رقعات
عالمگیری نقول همچو تحریرات بنظر نیامد مگر تصدیق و صحت وقوع همچو تحریرات خود از
معاملات ظاهر ظاهرتر است از انجمله که یک تحریر اخیر طرفین و جواب الجواب آن که بر روی
کار آمد و ظاهر شد تاثیرات آن از کتب تواریخ واضح و لایح است نقلش درینجا بتقریب نظیر انشای
معنوی مناسب مقام نمود که چنین مضمون موثر مهمل نماند اینجا نظر بر مضمون میباشد نه قافیه پیمائی و رنگینی که مخرب
مدعاست

نقل تحریر دست و قلم خاص عالمگیر که بشاهزاده محمد اکبر بقلم آمد

فرزند دلبند نور البصر لخت جگر بجان برابر بلکه از جان عزیز عزیزتر بتوجهات خاص الخاص
مستظهر بوده بداند خدا گواه است که ما بدولت و اقبال آن فرزند را زیاده از همه فرزندان
عزیزتر می داشتیم و رفاهیت و آسودگی حال و مآل او همه وقت پیش نهاد خاطر فیض مآثر بود
اما او از بی سعادتی خود بحیله بازی راجپوتان ابلیس کردار آدم صفت از بهشت آغوش و
کنار ما دور رفته در کنار و بدر شده آواره کوه و دشت ادبار گردید تا چه تدبیر کنیم و چه چاره سازیم
از استماع احوال کثیر الاختلال پریشانی و سرگردانی و فلاکت و هلاکت او نهایت غم و غصه
سراپای خاطر میگردد بلکه لذات جسمانی هم تلخ شد و اسفاه قطع نظر از عزت و شان و شکوه
سلطانی و شاهزادگی هزار افسوس که آن فرزند ساده لوح را بر جوانی خود هم رحم نیامد و ابله

و بر اهل و اطفال خود مهر نکرده خود را به بدترین حالت در قید و حبس را حیوانان بد نهاد و بهائم صورت سباع سیرت در انداخته همچو گوی بچوگان اختیار گوارا ان افتان و خیزان گریزان هر طرف چرخ میزند از آنجا که عاطفت پدری نسبت بحال فرزندان ازلی است هر چند از آن فرزند تقصیرات عظیم سرزده نمیخواهم که در خور کردار بسزا رسد ؎ گرچه پیر توده خاکستر است سُرمهٔ چشم پدر و مادر است ٭ گذشت آنچه گذشت الحال هم اگر برهنمونی بخت از کردار ناهموار خود پشیمان گردیده بملازمت مشرف شود تا بر صفحه زلات و تقصیرات او قلم عفو کشیده آید و عنایات و نوازشات که در خیال نگذرانیده باشد درباره او جلوه ظهور گیرد هرچند ظهور عنایت را شرط حضوری لازم نیست اما چون طشت رسوائی آن فرزند از بام افتاد و صدایش بگوش خاص و عام رسیده انسب آنست که یکمرتبه خود را بحضور رسانیده ننگ این بدنامی از سر خود ساقط سازد و چیزی است که سرکرده آن جماعت بود بر فاقت و همراهی که با دارا شکوه نموده از غایت اشتهار محتاج بیان نیست آن فرزند باعتقاد و گفتار آنها هر سودای خام که پخته باشد جز پشیمانی نتیجه دیگر نخواهد دید یقین داند زیاده توفیق رفیق در راه راست نصیب باد

نقل عرضداشت که شاهزاده محمد اکبر در جواب همین فرمان بپادشاه اورنگزیب عالمگیر نوشته

عرض حضرت قبله کونین و کعبه دارین

اصغر ترین فرزندان محمد اکبر لوازم عبودیت بتقدیم رسانیده بموقف عرض میرساند

فرمان والاشان که بنام نامی اصغر ترین فرزندان گردیده بود در خوشترین زمان و نیکوترین اوان پرتو ورود فرمود و آداب فرمانبرداری بجا آورده سوادش را چون سرمه در بصر بصیرت کشیده و از مضمون عنایت مشحونش مطلع گردیده دیده دل را نورانی ساخته آنچه بقلم نصائح رقم مرحمت شیم بندی چند تراوش یافته بود در جواب هر باب شرحی مختصر معروض میدارد چون نفس الامر است اگر بانصاف نزدیک شود دور نخواهد بود مرقوم شده بود که بابد و الت

واقبال او را از همه فرزندان عزیز میداشتیم و او را از راه بی سعادتی خود از ین نعمت عظمی بی
بی نصیب بوده خود را در طوفان بی تمیزی انگنده خدیو صورت و معنوی سلامت فنا پخته
رضاجوئی و خدمت پژوهی پدر بر ذمهٔ پسر لازم است پرورش و تربیت و خیرخواهی
حال و مآل و حقوق چند بر ذمهٔ پدر هم از پسر است المنت لله که تا این زمان از لوازم و عبودیت
و اطاعت متعصر نگشته و عنایات آنحضرت را کجا شرح دهد از هزار یکی و از بسیار اندکی گزارش
میدهد که رعایت و حمایت فرزند کوچک پیش نهاد پدر بزرگوار همیشه و بهمه جا مقدم است
و حضرت که برخلاف آن بجانب همه فرزندان بی التفاتی فرموده پسر کلان را بخطاب شاهی نامزد
فرموده ولیعهد خود گردانیدند این معنی از کدام عدالت و انصاف توان شمرد در مال پدر
حق فرزندان مساویست یکی را برافراختن و دیگری را برانداختن کدام شرط دین و آئین است
آن پادشاه حقیقی حکیم مطلق دگر است که در کارخانهٔ قدرتش حکمتش چون و چرا را ره نیست افروختن
و برانداختن وابستهٔ حکم اوست که لَا یَخْلُو عَنِ الْحِکْمَةِ لیکن سبحان الله شریعت منشی و حقیقت
گزینی و معرفت بینی حضرت بر عالم و عالمیان ظاهر است ع تا دوست کرا خواهد و میلش بکه
باشد * در حقیقت مرشد و هادی این راه حضرت اند راهی که حضرت خود بدولت پیموده باشند
چگونه بی سعادتی توان گفت ؎ پدرم روضهٔ رضوان بدو گندم بفروخت * ناخلف باشم
اگر من بجوی نفروشم * فرزند خلف آنست که قدم بقدم بر طریقه پدر باشد وَاِنَّا عَلٰی اٰثَارِهِمْ
لَمُقْتَدُوْنَ ؎ میراث پدر خواهی علم پدر آموز * حضرت سلامت مردان رنج و محنت بر خود
پسندیده اند و پادشاهان پیشین مثل حضرت صاحبقران عرش آشیانی محنت ها انگیخته بتقاضی ما فی الضمیر
کامیاب گردیده اند ع براحتی نرسد آنکه محنتی نکشد * از جرائد تواریخ مبرهن است تا که رنج ظلمات
نکشد لذت آبحیات نچشد آنکه محنت نبرد ثمرهٔ راحت نخورد که گل بی خار و گنج بی مار نباشد ؎
عروس ملک کسی در کنار گیرد چست * که بوسه بر لب شمشیر آبدار زند * از آنجا که در پی هر رنج
راحتست بعین عنایت کارساز بنده نواز امید واثق دارد که قریب الایام صورت مراد

مراد بوجه احسن جلوه ظهور گیرد و پریشانی و سرگردانی بکامرانی و شادمانی مبدل گردد
رقم پذیر شده بود که جسونت که سرکرده آن جماعت بود برفاقت و همراهی که با داراشکوه نمود
بر عالم ظاهر است قول این جماعت اعتبار را نشاید الخ حضرت بجا میفرمایند اما مغز سخن نه پذیرند که چون
مغز ندارند در اصل داراشکوه باین جماعت عناد داشت از نتائج آن دید آنچه دید اگر از اول
با اینها میساخت هرگز کارش باین غایت نمی کشید حضرت عرش آشیانی باین جماعت رابطه
خویشی مسلوک کرده بتقویت اینها ملک هندوستان بضبط و ربط در آورده اند و این جماعت
آنست که مهابت خان باعانت اینها حضرت جنت مکانی را در حیطهٔ اختیار خود در آورده
و از شجاعت اینها ظاهر است که حضرت خود بدولت در دار الخلافت زینت بخش تاج و تخت
بودند و راجپوتان سیصد کس که کار رستمانه و بهادرانه از دست اینها بوقوع آمد بر همگنان
ظاهر و هویداست و همان جسونت که در عین معرکه نسبت بجناب سلطنت مآب مصدر بی ادبیها
شده و حضرت دیده و دانسته چون تاب مقاومت ندیدند اغماض فرمودند و همین مصلحت
بود که حضرت بچندین فسون و فسانه دلداری نموده از رفاقت داراشکوه باز داشتند که فتح و نصرت نصیب اولیای
دولت شد رحمت بر نمکخواری اینها که از برای صاحبزاده خود سر خود را فدا میکنند و در جانسپاری های
بجان دریغ نمیکنند پادشاه هندوستان و شاهزادهای عالی قدر و امرای الا تبار مدت سالهاست که
در تلاش سیوای مقهور اند هنوز زوال است چرا چنین نباشد که در عهد حضرت وزرا بی اختیار و امرای بی اختیار
و سپاهی خوار و نویسنده بیکار و سوداگر بیحال و رعیت پامال همچو ملک دکن ولایتیست بهشت آئین
بر روی زمین چمن کوه و بیابان خراب و ویران و در اکثر برهانپور که خال رخسارهٔ عالمست تلف
و تاراج و اورنگ آباد که بسبب بنای حضرت ممتاز از همه شهرهاست از آسیب صدمات لشکر همچون
سیماب اضطراب حاصل بخانه غنیم بر سر غریب جائیکه چنین ستم باشد در دعاگوئی و ثناخوانی خلیفه نحو چگونه
مقصر نخواهند بود مردم اصیل و نجیب و خاندان قدیم گمنام و سر رشتهٔ کارخانهٔ سلطنت و مصلحت امور وقت
در کف اختیار مردم اراذل و اسافل ایام جولاهه و بافنده و صابون فروش و جاروبکش

خیره گردد پیراهن فراخ و خرقه دغل در بغل و دام شیطان بنام تسبیح در دست گرفته مسائل
چند بر زبان میرانند و حضرت آنهارا مصاحبان و مقربان و دمسازان و همرازان چون
جبرئیل و میکائیل و اسرافیل اعتبار نموده اختیار خود را باعتبار آنها میگزارند و آن گندم نمایان
جو فروش باین وسیله قابو جسته کبوتر را پر غارت و کاه را کوه مینمایند ؎ بدور شاه عالمگیر غازی *
شده صابون فروشان صدر و قاضی * بود جولاهه هم بافنده را ناز * که در بزم ملک
هستند همراز * ارازل را شده آن دستگاهی * که فاضل در پیش جوید پناهی * بدست
جاهلان آن دستمایه * که هرگز عالمان را نیست پایه * معاذ الله ازین دور پر آشوب * که تازی
از خران باشد لگدکوب * حکم دالایا در هوا الضعاف و تمیز خود عنقا متصدیان سرکار
تجارت و سوداگری اختیار نموده که خدمات بزر میخرند و بغرض فاحش میفروشند و هر که
نمک میخورد نمکدان میشکند نزدیک است که در بنیان سلطنت رخنه راه یابد چون صورت
حال برین منوال بنظر در آمد و اصلاح مزاج مقدس را علاج پذیر ندید لاجرم عزم سلطانی
برین آورد که ملک هندوستان را از خار و خس ارباب تمرد و فساد مصفا ساخته اهل علم و فضل
را پیش آورده بنیان ظلم را منهدم سازد تا خلق الله آسوده حال و فارغ البال بوده
بجمعیت خاطر در کسب کار خود باشند و نیکنامی که عمر ثانی و حیات جاودانی عبارت از آنست
بر صفحهٔ روزگار یادگار ماند چه خوش باشد که توفیق رفیق شود و حضرت اختیار این کار بعهده
اصغر ترین فرزندان گذاشته خود بدولت متوجه طواف سعادت ما حج بین شریفین معظم
و مکرم شوند و خلق عالم را ثنا خوان و دعاگوی خود سازند آنهمه عمر را که حضرت در تحصیل دنیا که
از خواب بی اعتبار تر و از سایه ناپایدار تر است صرف نموده اند اکنون وقت آنست که
توشهٔ عافیت بهم رسانند تا کفاره کردار سابقه که بطمع این دنیای ناپایدار با پدر بزرگوار
و برادران کامگار در عالم جوانی واقع شده واقع شود ؎ ای که هشتاد رفت و در خوابی *
مگر این چند روز دریابی * و آنچه از مواعظ و نصایح خامهٔ مبارک را تکلیف شده است

شده است نازم برین جرأت أتأمرون الناس بالبر وتنسون انفسکم
ع تو بجای پدر چه کردی خیر ٭ تا همان چشم داری از پسرت ٭ ع ای که ذاتش همیشه مردم
آموزی ٭ آنچه گوئی بخلق خود بنیوش ٭ خویشتن را علاج می نکنی ٭ باری از پند دیگران
خاموش ٭ و آنکه در باب آمدن من قوم بود هر چند در آمدن سایه سعادت خود است لیکن
بمقتضای خردسالی و تصورات و الغرمی های حضرت که با پدر و برادر و برادران چه معاملها بعمل
آمده اند البته توهمات این معتوب بی سبب بیجا نخواهد بود اگر خود حضرت اقدس اعلی مع الخیر قدم رنجه فرمایند
آنهمه توهمات با اطمینان تمام و اطمینان بدل خواهد شد ع ما بدان مقصد عالی نتوانیم رسید ٭ هان مگر
لطف شما پیش نهد گامی چند ٭ بعد تشریف آوری که اطمینان دلی حاصل خواهد شد
بامتثال احکام شاهنشاهی بجان منت خواهد بود تا دران حال ع گر کشی ور جرم بخشی روی
سر بر آستانم ٭ بنده را فرمان چه باشد هر چه فرمائی برانم ٭ زیاده آفتاب سلطنت تابان فقط

نقل تحریر دستخطی بهرستی دست و قلم عالمگیر که انشای معنوی عبارت ازین ست آن نظیر
انشای معنوی که از کارنامه اش متون تواریخ پرست همین یک تحریر بانشای معنویست که بیک
مضمون معنوی آنهمه تاریکی بود عنکبوت شاهزاده اکبر ابتر شد اینجا مضامین و معانی کار میکنند نه رنگینی الفاظ

فرزند دلبند لخت جگر بجان برابر بایفای مواعید تحفیه مستظهر بوده بداند

آنچه عذرات معروضات جلی در عریضه خفی بقلم سپرده بودند چون مصلحت و اجازت بالو معاف
و برای آن بنده اجازت که الأمر فوق الأدب افعل ما تؤمر و آنچه بترغیب منهم
بود بحکم مصلحت بود در آنهم معذور داشتیم که برای غافل کردن آن وحوش سیرتان عین مناسب
و مصلحت بود باری الحمد لله که آن مضمون تفهیم سینه بسینه که در تسبیح خانه بمدرکه سپرده بودم
بخوبی ادا کردند آنچه در باب بعهدی بجلدوی آن وعده بود ان شاء الله تعالی بعد رسیدن
کار بدعا بوفا خواهد رسید مگر از کم عمری و ناتجربه کاری آن لخت جگر بهر دم در خوف و رجا
و دست بدعا هستم نشود که صید بدام افتاده رم خورد تا رسیدن افواج اطراف دیگر

برادران خود در همین مغالطه غافل باید داشت تا وحشیان صحرائی رم نخورند که اینجا هم غنیمت خود
مع برادران و والده شما و اهل و عیال شما بتمنای دیدار آن لخت جگر مشهور کرده شد و متعاقب رسیدن
انجا با تمام فوج همراهی برادران شما همان مصلحت است که آن نور چشم نوشته بودند و آنچه
دیگر افسران معهود ذهنی را که شریک این مشوره بوده اند بوعده های نا ایشان مستظهر نموده اند
آنهمه وعده های آن نور چشم عین زبان ماست و استعفای سوء آدبی قلمی و زبانی و استجازت
آینده که نموده اند چون محض مصلحت است بخوبی اجازت و معاف است و عذری
که در باب وصلت ناجنس نوشته اند اگرچه نادرست است الا بشرط رضای والده و حلیله منکوحه
شما بتلافی این امر سترگ پذیرا میتواند شد مگر این نص قطعی هم پیش نظر باشد و ان کا لعل لو
قوا حد ة و اینهم در خاطر باشد که ه آب چون در روغن افتد ناله خیزد از چراغ
صحبت ناجنس باشد ثمرهٔ آزار ها مگر آنکه بالفعل اگر بنظر غفلت دهی آن زمره قدر منزلت
مصلحت کار افزوده اند روا داشته شد بر وقت فهمیده خواهد شد فقط تمام شد انشای

معنوی بدست و قلم خاص بادشاه عالمگیر

اکنون خود ظاهر که هرگاه هیچ تحریر با انشای معنوی بحسن تدبیر عالمگیر بالا بالا مع حامل این تحریر که نامه
رسان بود بدست جاسوسان معنویان مقهور افتاده نامه بر اسیر شده باشد و هم بنظر بعض افسران
فوج هم در آمده باشد چه کار کرده باشد کار نامه اش این بود که آتش نفاق و جمعیت اتفاق
آن جمعیت اکبر خان زد که از تفصیل معرکه مالش صفحات تواریخ لبریز است بجرد
ادراک آن مضمون مخفی همه وحشیان رسیده دل که فی الجمله آرمیده بودند رمیده تر شدند باهم
گفتند که آخر آن پسر پدر و مادر و برادر و اهل و عیال اکبر بوده اند هر قدر که کسی با جانب پدر و پسر
و مادر و برادر خود ملحوظ خواهد بود جانب گیری کی تواند بود که جگر جگر و دگر دگر و افسران
و سرداران فوج جدا بحال خود متوحش بوده در فکر کار خود ها افتاده بودند که آواز
آمد آمد عالمگیر مع تمام فوج و لشکر خود با همه لشکر شاهزادگان مع هر دو شاهزادگان نامدار

بنا تمنای دیدار شاهزاده محمد اکبر که مصدق آنهمه مضامین تحریر مخفیه گردید عجب تلاطم و تهلکه
اکبر در جمعیت اکبر افتاد هزار بار فوج آهسته آهسته بحیله و بهانه برخاسته بلشکر عالمگیر در پیوستند
و چسبونت جداگانه دختر خود بحیله طلبیده راه خود گرفت و تمام جمعیت متفرق شد
اینجا که شاهزاده اکبر استمالت بر قدم هر یک میگذارد همان مضمون مخفیه را تصدیق
کرده رسیده تر میشدند تا اینکه عالمگیر هم رسیده باقی ماندگان را بجنگ متواتره بیپا و استیصال
تمام کرد و اکبر ابتر تر و مفقود الخبر شد در هیچ از کتب تواریخ نشانش صحیح نشان نمیدهند

که کجا رفت و چه شد فقط

این است یکی از تاثیرات کارنامهای انشای معنوی که از رنگینی انشای لفظی در هیچ موقع کاری نمیکشاید
اکنون توان دانست که در هیچ انشاهای معنوی عبارت آرائی و لفاظی و رنگینی و شاعری و قافیه پیمائی الفاظ
باقی چقدر معیوب و مستکره و منافی مدعا میباشد که اصل مطلب مضمون هم بتلاش قوافی و الفاظ چون بهم
بر هم میخورد و خبر از مبتدا دور افتاده خلط مبحث و دشوار فهم بوده خون معنی بخنجر الفاظ تا معنی ریخته
میشود و در هیچ انشاهای معنوی ادای مضامین صاف صاف بیتکلف و بی تعقید و بی اعوجاج بهر زبان
که باشد مطلب خیز سریع الفهم داشتن منتهای کمال انشا پردازیهاست این مضمون معنوی با بهر الفاظ
و عبارت انگریزی یا عربی یا اردو یا ناگری و غیره بمحاورات همان زبان تحریراً و تقریراً ادا کنند
همان لطف و فائدهٔ معنوی بهر حال حاصل است که پابند الفاظ مثل انشاهای لفظی نبوده است
پس درین انشاهای معنوی که عبارت از آمد مضامین است جاهل و امی خوانده ناخوانده برابر است
که حصه هر کس درین انشاهای معنوی جداست بلکه اکثر حرف آشنا که پابند انشای لفظی و اکتسابی میباشند
بتلاش الفاظ و قوافی مستغرق بوده هیچ و انشای معنوی هیچ را از دست میدهند از ینجاست
که امی ناخوانده درین انشای معنوی بر صاحب استعداد ان لفظی اکتسابی غالب می نشینند که آنرا
نظر محض بر معنی است و این را بر الفاظ لاجرم در انشای معنوی ادای مضمون بخوبی و چستی درکار
میباشد بهر زبان که باشد نه اجتماع الفاظ و لغات غیر مانوس که اصل مطلب را بر هم میزند زیرا که

غرض کاتب در معاملات از تحریر و انشا اصل مدعای خود بر خاطر مکتوب الیه حالی کردن مقصود میباشد
نه محض اظهار قابلیت و شاعری و خودنمائی که اصل مطلب در ان فوت میشود مگر در تحریرات
زوائد و شوقیه که فضول محض خالی از مطلب است البته همین انشای لفظی در کار میباشد که کار بیکاران
و همین خودنمائی مطلب کاتب است چنانکه بالا مذکور شد اینجا لطف تحریر همین است که آورد و ساخت
و تکلف یافته نشود طرز تحریر بروانی قلم صاف صاف در کار است نه تصنع و تکلف و لعنت
بانی که شیوهٔ تهیدستان کم مایه در مقام خودنمائی و اظهار قابلیت و دانائی خود میباشد تا ابلهند
که نادانست چنانکه یکی از وزیرزادگان عصر بنا بر اظهار قابلیت خود بکمال رنگینی و تکلف که
همه ساخته و آورد معلوم میشد بخط شجر بکاتب الحروف رقعه نوشت که معنی فی بطن الشاعر بود
هیچ لفظ و عبارتش خوانده نشد و بفهم در نیامد انچه بدقت تمام معنی پوشانیده شد محض مهمل
و خبط ناگزیر بجوابش این چند سطور از خامهٔ این سیه نامه آوردند آن تحریر که از خامهٔ ظهیر برآمده اینست
حضرت من نقش و نگار صورت در اینجا در کار نیست ۵ لاجوردی طلاست بر دیوار ٭
و علم بی عمل یحمل اسفارا رنگینی مضامین میباید که در دل فرود آید نه همین رنگینی نقوش و الفاظ
که در دیده نکو نماید ۵ اکثر الفاظ زائد و بیکار ٭ میتوان گفت یحمل اسفار ٭ آری اگر
با رنگینی الفاظ مضمون هم جمع باشد و هو المقصود و الا همه بی سود بلکه ارباب معنی از قافیه و رنگینی
الفاظ هم حسابی نمیگیرند فکیف گمان کن ۱ ۵ رنگینی معانی اینجا نکو نماید ٭ از نقش رنگ
صورت کاری نمیگشاید ٭ صد گونه زین نکوتر دیوار نقش دارد ٭ لیکن ز نقش رنگین مطلب
نمی برآید ٭ یکحرف همچو باید کز وی معانی آید ٭ نی اینکه نقش رنگین بی معنی و زوائد ٭ لاجرم
۵ در خانه اگر کس است یکحرف بس است ٭ ور نیست کسی همه بپیشش چو خس است ٭ والسلام
مع الاکرام ۹ ذیقعده سنه ۱۲ هجری پس اگر چنین قافیه پیمائی محض اظهار قابلیت خود مرکوز
دارد تا اینهم بهجان ممتاز بیاست که ساخت و آورد یافته نشود و نفس المطلب از دست نرود
الا بجای اظهار قابلیت اعتراف سفاهت و خودنمائی و کم مایگی بزبان خود میباشد قابلیت

قابلیت و تبحر ذاتی ؛ آنست که محتاج بیان بزبان خودش باشد بلکه حرف و سخن خود بخود
ظاهر میشود که گفته اند ؎ توان شناخت بیک لحظه از شمائل مرد ؛ که تا کجاش رسیدست پایگاه
علوم ؛ هرگاه بیک سخن حال استعداد و معلومات معلوم میشود از تحریر بدرجهٔ اولی پرده از
روی کار می افتد که مرتبهٔ معلومات و استعداد مصنفین متقدمین سلف چنانکه از کلام و تحریرات
و تصنیفات آنها بر دلها نقش بسته است از دیدن صورت آنها هرگز متصور نتواند بود
مگر رنگینی لفظ و فقره خواه شعر عربی یا فارسی یا قولی و مثلی که بیساخته از تلقای باطنی و بی
در روانگی خامه بر محل خودش برجسته می نشیند کارها بر دل میکند که آمد میباشد نه آورد
بر خلاف رنگینی و قافیه پیمائی بالا می نشیند چنانکه بالا مذکور شد و الا در یکحرف بیمحل پرده از روی
کاتب بر می افتد همین که در مقامات خودش بجای لفظ استعفا استیفا یا در مقام ثواب
بثای مثلثه بصاد مهمله یا در محل سارق بسین بصاد مهمله استعمال کرد و فرق هم گر نکرد فوراً
پرده از روی کار خود از دست خود برانداخت صاف معلوم میشود که بی استعداد و
بی مایه محض طفل مکتب است در برابر آن اگر هزار لغات مشکله و قوافی و رنگینی را صرف کند
کاری نمیگشاید لاجرم بدون استعداد کامل و مایهٔ حاصل در مقام رنگینی و عبارت آرائی
قدم فرانهادن پرده از روی کار خود برانداختن است و اصل مطلب خود در هیچو قافیه پیمائی
جدا از دست میرود که ؎ کلاغی تک کبک در گوش کرد ؛ تک خویشتن را فراموش
کرد ؛ پس در مقام مطلب نویسی و کار برآری اختلاط زیاده بر آشنائی و عبارت آرائی صرف
کردن همین حال دارد ؎ مغز ما خورد و حلق خود بدرید ؛ مگر در مقامات خودش که
مخاطب الیه هم از ارباب آن و مخاطب صحیح باشد و بجز اختلاط و ضیافت طبع هیچکدام مقدمهٔ معامله
دگر بدان متعلق نباشد تا در هیچو مقامات زوائد برای مشق طبیعت و شغل بیکاری
بهتر از رنگینی و قافیه پیمائی کاری و شغلی نبوده است چنانکه در کدام زمانه کاتب الحروف
را صحبت و اختلاط با نواب شرف الدوله بهادر دستور وقت و عزیزان خاص شان خوش

بهم دست داده بود آنجا که مقدمات و معاملات فروری به تحریرات و تقریرات صاف صاف بدون رنگینی ادا میشدند مگر در مقامات اختلاط و ضیافت طبع آنچه مناسب مقام بود از رنگینی و شاعری بکار میرفت در زمانیکه کاتب الحروف از سفر کلکته تازه به لکهنو آمده بود بهٔ اکثر احباب تحفه راه آورد از هدایا و ارمغان همراه بود فرستاده شد از جانب نواب موصوف همشیرزادهٔ عالیشان که مظفر علی خان نام بود فرمایش نیزه های قلم قلمی شد بچنین صفت که کارد قلمتراش از تراشیدنش روگردان شود و کاری نکند بجوابش از خامهٔ این سنانامه چنان بر آوردند رقعه بجواب تحریر نواب شرف الدوله بهادر و مظفر علیخان بهادر که بفرمایش قلم سخت پوست نوشته بودند بچنین قید که از غایت سختی قلم کارد قلمتراش برو کار نکند و روگردان شود چون نام شان محمد ابراهیم بود یک لطیفه این نام که من البدیه بود در آیهٔ کلام بالا گذشت که وَاتَّخِذُوا مِنْ مَقَامِ اِبْرَاهِيمَ مُصَلًّى این لطیفه دگر مخصوص برای این نام و مقام زیبا و چسپان شعر اوستاد برجسته برمحل خود جا کرد همین آمد بیساخته برجسته میگویند اگر بقصد و اراده خود برعایت نام مکتوب الیه چنان شعر تصنیف کرده درچنین جا نوشته میشد هرچند تصنیف خود بودی مگر آورد و ساخت معلوم شدی و چنان لطف ندادی که تصنیف شخص غیر درینجا لطف داده است که این آمد برجسته برمحل است که بی ساخته مینماید و آن ورد و ساخته معلوم میشود و آن شعر نامه مع نقل تمام رقعه این است شعر اوستاد

عَجِبْتُ بِنَارِ الْقَلْبِ كَيْفَ تَبْقٰى حَرَارَتُهُ وَحُبُّكَ يَحْتَوِيْهِ
فَيَا نَيْرَانَهُ كُوْنِیْ سَلَامًا وَبَرْدًا اِنَّ اِبْرَاهِيْمَ فِيْهِ

مرغ دل شد نامه بر بی اختیار
من نمیدانم چه میباید نوشت

القلم برخیز آمد وقت کار
هرچه خواهی بیتکلف برنگار
نقلم یاد کرده مارا

منکه معذورم بعذر بیخودی
تاکه مرفوع القلم خود بوده
بیقلم شاد کرده مارا

تو نه معذوری چون من زینهار
دست من از بیدست اختیار

آنچه بطلب قلم تعلم آمد اگر عذرش تعلم آرم مرفوع القلم است و اگر قلم انداز کنم یمین بر نفیش از ن و القلم نفی بحلف است اَلْيَمِيْنُ عَلٰى مَنْ اَنْكَرَ لاجرم از همین نون نفی قلم باثبات میرسد و مفهوم

۱۵ نقل ... نقل بجواب نواب شرف الدوله مظفر علی خان بهادر ...

و مفهوم معنی جَفَّ الْقَلَم در عذرش می سزد قلم تصنیفی که از قلم سامی ریخته درین قلم و تقلیم
مفقود و آنچه تقلیم سر زند خلاف مقصود کدام قلم است که از قلمتراش تراش نخورد و تقلیم قلم
نشود بلکه دست قلمتراش هم از قلم تراش قلم میشود قلم باین سختی سخت دشوار بَلْ هُوَ سا
مِنَ الْاَحْجَارِ ۵ قلم سرخرنگ میباید ✽ نه بسختی چو سنگ میباید ۵ آهن بگو چگونه
خورد از قلمتراش ✽ آن خامه نیست کش نتراشد قلمتراش ✽ مگر مظهر این سخن از تعلیم
عَلَّمَ بِالْقَلَمِ عَلَّمَ الْاِنْسَانَ مَا لَمْ یَعْلَم لا تعلم است قلم بدست خیالم زد مرکب سیم الد ✽ مداد ساخته ام از
سواد دوده آه ✽ حریر جان پی کاغذ زخون دل تسخرفت ✽ سوار دوش صبا قاصد است
نعره آه وَالسَّلَام خَتَمُ الْکَلَام آمدم بر اصل سخن ازینجا توان دانست که انشای لفظی
در مقام مطلب نویسی معاملات بیکار محض و منافی مطلب فضول است مگر بمقامات خودیش
کارها میکند و فائده می بخشد در زمانیکه کاتب الحروف را بعد چاک زدن اکثر اشعار و مثنویات
که بیکار محض بمضامین خط و خال بمقتضای وقت و سن از خامه بر آورده بودند بران آورده‌اند که رو
و فضول مبالغه شاعرانه عاشقانه خواه بمدائح امرا و سلاطین نه مانند چنانکه عادت شاعر انست کمتر
گفته شود و اگر بسبب تعلقات عالم اسباب برعایت طبائع خوشامد پسند ناگزیر باشد تا هرچه گفته
شود از جانب توحید و حمد کردگار حقیقی خالی نباشد درانحال که تلقای انشای معنوی مضمون
وهبی که البته حصهٔ خود توان گفت بر خاطر مولف وارد شد این است تاثیرش که همین توحید
حقیقی ظاهر شد انشاء الله تعالی بعد ازین نوشته میشود

مضمون وهبی که در ضمن توحید حقیقی مدح بادشاه مجازی هم و بخود در نظم مقام نظیر پیدا ست

کجاست چشم که بیند بدیده ادراک	کدام شئی که درو نیست ای خدا	به ذره ذره عیانست مظهر ذاتش	اگر یقین نکنی میبد هم نظیر ترا
نمونه در نظرت آرم از تبدیهات	که جای شبهه نماند ترا درین اصلا	ببین بجمله نقوط و حروف و هر لفظ	بچشم غور درینجا تاملی فرما
که نام می سلطان عالم از هر شئی	چو فیض مبدء فیاض جلوه‌اش پیدا	همین نه نام فقط بر آید از هر لفظ	سن جلوسش بحرف نیز جدا
بباید است که هر حرف و لفظ با تقسیم	حساب کن بطریقی که میکنم املا	عدد ز هر حرف که خواهی بکن و چندانش	وپی آن همه اعداد یک عدد افزا

چو از تمام عدد جمع و طرح کنی نوزده / یکی بماند از آنجمله باقی و تنها
که بود اول و آخر همان یکی تنها / چرا که ذات یکی را بود همیشه بقا

همین یکی سن اول جلوس ست فقط / وگر شوی سخن سنج همی انیم زین چو یا
بران یکی و مضاعف یکی و سه شکلا / شود بهند سه شکل دو و سه آزده پیدا

چو شصت و سه شد سال جلوس اعداد است / بران دو و سه آزده اعداد آن تم فرما
هزار و دو صد و شصت و سه شود ظاهر ۱۲۶۳ / سن جلوس ز هجری همین بود برجا

وگر بود سن تصنیف این کتاب نظر / بران دو و سه آزده اعداد قسم افزا
که تا شود سن تصنیف ظاهر از بر شی / چنانکه مظهر ذاتش بود عیان همه جا

بدین طریق ز اعداد هر چه بشماری / عیان شود سن تاریخ از تمام اشیا
چنانکه ذات یکی بود مبداء کل / که جمله شی بود آمده است از او یکجا

همین نمط شده ان یکصد و بهر یک سی / سن جلوس عیان لاتعد و لاتحصی
ز وحدتش اگر آئی بجانب کثرت / بکن دو بار فعلوف کیصد کنی یکجا

بدین نمط که یکی اول دو بر و سی / برآن چهار رقم زان شکل سه شده پیدا
که جمله یکصد و پنجاه و هشت خواهد بود / همین بود عدد نام خسرو والا

بدین طریق بود نام نامی اقدس / چو فیض مبدء کل جلوه گر به اشیا
کلام شی بود و در کن که عدد شی / نمیشود عدد نام نامیش پیدا

نگفته ام خوش آمد خلاف نفس الامر / تو هم بدیده انصاف یک نظر فرما
از این صحیح عیان شد که جمله ممکنات / ازان یکی شده ظاهر بصفحه غبرا

ز هر چه در نظر آید بدان که مظهر اوست / که نام شاه برین حجت است نام خدا
چنانکه نام همایون آید ابر شی / همین نمط بنگر مظهر خدا همه جا

اگر غلط نکنم اندرین مبالغه نیست / که ناطق ست دلیل قوی برین دعوی
چو مظهر است جهان از صفات ذات اعلم / بذات او صفت رحمت جلوه نما

نخوانده نظری کن بمظهر آدم / اگر صفات خدا راز تو بود جو یا
جو جمع جمله صفات ست در شهان لازم / که وجه مصلحت این نوشته ام بالا

چرا که هست لی الله مع خلیفه حق / ضرور شد که در و هر صفت بود پیدا
که نظم و نسق جهان است بر همین موقوف / وگرنه نقص بود در حکیم بی همتا

که سلطنت نه کسی را خدا دهد تعلیم / که گفته است خلقنا بقدر هر شی را
در این مقام چه خوش گفت سعدی شیراز / که اتفاقیه ورزش مطابق است اینجا

سخن بوصف شه آراستن از آن سبب است / که پیش اهل سخن منتصبی بود ما را
وگرنه منقبت آفتاب معلوم است / چه حاجت است بمشاطه دوی بیارا

باید دانست که ابتدای تصنیف این قطعه و تالیف کتاب صحائف واجدی سیر السلطان در همان ایام جاه و جلال و زمانه اقتدار سلطنت سلطان العالم باقی و تارک سلطنت فانی بود که دران ایام سنه هجری ۱۲۶۶ و سن جلوس احد بود مگر چون در ان ایام بسبب عدم اتمام کتاب نوبت گذشتن بملاحظه اقدس نرسیده بود که حکم تقدیر بچنین وقت خاص متعلق بود لهذا این سه شعر که بعد ازین مرکشیده مرقوم اند بمضمون مناسب حال که بیان واقعی مصدق کلام مولف است افزوده شد آن هر سه اشعار این است

بود صریح که در شهر لکهنؤ اعدا / چه حال بود زبیرنج و بلا و آفت ها
که آن نمونه رحمت بلا سول و طلب / نمود زنده بانعام عام خود همه را

ببین صفت تو خود انصاف کن که در عالم | که دیده است بانسان سوی افضل‌ها

اشعار بقیه همین قطعه که در زمانه عروج سلطنت اوده گفته شده بود این است

ازانکه گفته شد آن دلیل صحیح نعت	نه از مبالغهٔ شاعری بود اعلا	دلیل عقلی و نقلی بدست هست بهم	ببین بدیده انصاف گر توئی دانا
معنی شفقت همه تجلی غضبی	چو رحمت آمده غالب بود همه استثنا	دگر صفات هم آخر اگر خداست	چو واقعی شنوم همچنان کنم املا
بفرق عالمیان ظل او چو ظل هما	بروی ظل خدا است ظلها	چو سایه به همه ثابت است	بود همه صفات صفات ظل خدا
خمش ظهیر ازین احتیاج بیان نه	باقی است چه حاجت بتوضیح و تفصیلا	درین مقام چه خوش گفت سعدی شیرازی	الی آخره چنانکه بالا مرقوم است

آمدم بر اصل سخن اکنون بجان سخن میرسید که نظم باشد خواه نثر مگر در تحریر صاف صاف بیتکلف و بی تعقید سریع الفهم برعایت مزاج و فهم و ادراک مکتوب الیه چنان بر دل کار میکند که در چنین عالم ابتلای قلعه ولیم فورت که دور از جان با وقریب هزار نقد سوای دگر مراعات و تقرر مشاهره و پیشگی وغیره بنام نثار اعداد تاریخهای مندرجه قطعه هذا ازروی حساب یک یک حرف آمده بود و وعدهٔ انعام و صله باقی بر آینده بعد فهمید حساب عبارت فرمان معلی بقلم خاص مرقوم بود و کمال تاثیر و دلکشی های چنان انشای معنوی این است که هیچو بذل و صله و انعام فراخور حوصله از جانب اسخیای عالی همت بمراتب زیاده ترازین علی العموم میباشد که به ادنی ادنی عوام کوهی بکاهی می بخشند و بیک مصرع و یک شعر مالا مال کرده دهن مداح از مروارید گران بها میکنند چه جای چنین جواد باذل که اندکی از انعامات و عطیات بمنت او در کتاب اسرار واجدی نگاشته شده مگر تاثیر کمال دلکشی انشای معنوی که دل چنین مکتوب الیه مستغنی المزاج را بی اختیار کرده بخود کشیده است از هر حرف و هر فقره این فرمان والاشان که بانشا و املای قلم خاص زیب تحریر پذیرفته است ملاحظه کردنی ست که چه بلا تاثیر است کاتب الحروف فدای همین تحریر سخن شناسی و قدردانی هاست انعام و صله برمدح از ممدوح گرفتن کار باده فروشان و شاعران ست مگر چنین صله قدردانی و نکته رسی مضمون فهمی و داد سخن و قبول خاطر که از مضمون فرمان معلی پیدا است چه انعام و جاگیر که دل میداند بعض فقرات همین فرمان والا در مقام بیان تاثیرات انشای معنوی بالا هم ازین خامه نگاشته است

بیان اصل سخن خامه انشای معنوی

نقل تحریر دست و قلم خاص حضرت سلطان العالم باقی قدر تارک سلطنت فانی بجواب عرضداشت اولین ام مع اشعار مرقومہ بالا متوکلاً علی اللّٰہ وقف خانہ ڈاک کردہ شدہ بود مرقومہ ۲۹ شوال المکرم سنہ ۱۲۹۳ ہجری

شعاع آفتاب کلامش چنان بر ذرہ دلم تابید کہ سرتا پا محو حیرت گشتم و چون در حساب سیاق و تخرجہ و تعمیہ و زبر بینات و تاریخ محض ہیچ ندانستہ ام لہٰذا حسب العرض اشعار گذرانیدہ اش را برای فہمید نزد سلطان الحکما مسیح الدولہ بہادر و منشی جانکی پرشاد کہ مخزن استعداد و جواہر قابلیت فرستادہ ام مگر صفای بندش و حسن کلامش کہ دریافتم بہر دو دست دل گرفتہ ماندم تجدید کہ ہرگز قابل و لائق چنین تحریر بینظیر نبودم لطف و کیفیت و جدانی از لب نمیخیزد مگر آنچہ از دل خیزد بر دل ریزد و صلہ اش بعوض ہر نقطہ یک گنج مروارید است مگر درین زمان مبلغ پنجاہ روپیہ درماہہ او برای ضرورت طیاری کتاب سیر السلطان و سوانح واجدی مقرر نمودیم یکلنبہ توجہ یکصد و بست و چہار عدد کہ از نام راقم برمی آید سبحان اللّٰہ رمزی از عمر دراز و سن طبعی پیداست و ہر آنچہ درباب رسائل تصنیف راقم در فنون جداگانہ دیگر روزنامچہ و سوانح عمری عرضداشت صورتش بدینگونہ کہ تالیفات و تصنیفات عمدہ را سیل غارت باغیان ہمچو خس و خاشاک در امواج تاراج چنان عرض ساختہ کہ اثر حرفی از آن باقی نیست و روزنامچہ و سوانح عمری جز آہ جگر و دود دل اختر یا شام زندان یا صبح غریبان یا بحر اشک یا تصادم رشک و رو از یاران مجروح سیوف فراق زنان و فرزندان حالا دگر حیثیت اگر از اقتباس انوارم گونہ لذتی و آگاہی داشتہ باشد کالشمس فی النہار است حاجت مشاطہ نیست روی دلارام را و خیر التصنیفی کہ از کلک صداقت سلکش بمطالعہ راقم در آید بدان کہ ہمہ تن مشتاق مشاہدہ آن تحریر دلپذیر صدق نظیر ام و در ارسالش دیر نباید ساخت و مبلغ یکصد و بست و چہار روپیہ برای شمار اعداد حروف نام راقم و دو دوازدہ عدد داشر فی حبت وزن شکل ہندسہ و مبلغ شصت و سہ روپیہ بنا بر تحصیل شصت و سہ

ے نقل تحریر ... و املای دست خاص حضرت سلطان العالم ... سلطنت فانی ... و فائدہ ...

شصت و سه عدد سروپای جلوس میمنت مانوس و دوازده مهر اشرفی دیگر اضافه شصت و سه مبلغ و عدد جلوسی و یکهزار و دو صد و شصت و سه مبلغ مطابق عدد سن جلوس هجری و شصت و شش مهر باعداد اسم ذات اعنی الله موافق فهمید خود با و عنایت فرمودیم مابقی بعد فهمید حساب مهور مبلغ دو هزار و ... صد و ده روپیه از میر واجد علی ستانند و رسید ارسال دارد و تنخواه خود بحساب قومه بالا از کاتب الملوک منشی محمد شفیع الرضوی حسب ضابطه ماه بماه وصول کرده باشد فقط بقلم پر درد والم همدان جان عالم اختر مورخه ۲۹ شوال المکرم سنه ۱۲ هجری

اکنون از مضمون این فرمان والا سوای عطای چنین صله در چنان حال و چنان وقت اندکی تاثیر قلبی چنین انشای معنوی را ملاحظه کردنی ست که چه کار بر دل کرده باشد که این فقره از قلم خاص بی اختیار بر آمده است بهر دو دست دل گرفته ماتم لطف و کیفیت و جدانی باز لب نمیخیزد مگر آنچه از دل خیزد بر دل ریزد و عمده ترین وجه این کمال تاثیر این ست که اصل مقصود و اراده و نیت مصنف بیان شان توحید واحد مطلق مسبب حقیقی است که در ضمن آن در مقام نظیر ذکر بادشاه مجازی هم بر سبیل تذکره و تمثیل آمد بی ساخته بمیان آمد که ساخت و آورد نبوده است و وجه دیگر نیز که بیان آن بسط میخواهد بجای خودش در کتاب اسرار واجدی و اسرار حکمت واضح تر نوشته شد که این انشای مختصر بتصریح آن بر می تابد بهر حال اگر مسبب را نه بینند و بجانب سبب ظاهر نگاه کنند تا با سباب ظاهر تاثیر انشای من هی ظاهر و باهر است و در حقیقت موثر حقیقی همان منشی تقدیر است باقی بهانه لاجرم در هر کار دنیوی چشم عقیدت بجانب مسبب حقیقی مقدم است و تدبیر عالم اسباب را که هم بتقدیر اوست از حیله و بهانه بیش نباید والمنت

نقل سطری چند از عنوان عرضداشت که بجواب همین فرمان معلی نوشته شد بمقام نظیر انشای لفظی هر چند خالی از شاعری و تکلف و آورد نبوده است مگر بنظر رعایت مقام و تقاضای شغف خاطر مکتوب الیه اثر بیش ملاحظه بود که نمونه اش از مضمون فرمان مذکوره بالا پیداست

اینچند سطور بطور انموذج برای ضیافت بعض طبائع که مضامین شاعرانه پسند میفرمایند وقف قلم است
عرضه الّذی یقصُرُ البیانُ مِن اَن یُحیطَ بالقابه بل الالقاب مطروحةٌ دون سُدّة بابه

بجناب معلی القاب ع ای آنکه قاصر است ز القاب او زبان ع القاب بلکه آمده مطروح دستان

هان نجابی شهسواری سوار	نیزه برکف ذوبان جون ذو الفقار	باز سرکن شعر روان گوی جان	ای کمیت خامه مشکین نگار
بسفیدی جلوه گر حرف سیاه	شد مجلجم ابلق لیل و نهار	بر تو سلطان مفلین جلوه گر	باادب حسب الاجازت رسپار
حضرت دل بر سمند اشتیاق	همقدم همراه تو بی اختیار	شوق رهبر عشق هادی غم رفیق	از عصای آه پشت چوبدار
همرکاب فوج حسرتهای حقیقت	لشکر دردها بی شمار	مروحه جنبان ملح و باد نفس	دود دل بالای سر شد چتردار
پیش قدمی کرد بهر پا تراب	عقل و هوش و طاقت و صبر و قرار	طرفه گویان نقیبان فغان	آب پاشی را چشم اشکبار
نعره علیک سلامی میزند	سوز پنهان نیز مهتابی شرار	چون نشان بی نشانی شد علم	شد نشان فتح و نصرت آشکار
ناله پیشاپیش شد نقاره زن	گشت بر اسپ هوای دل سوار	زین تجمل الغرض سلطان شوق	شد روان کوی جانان بی اختیار

کتابی که مفهوم اِنّی اُلقیَ اِلَیَّ کتابٌ کریم توان گفت چون بهار در چمن غلط گفتم که روح در بدن نزول اجلال فرموده مضمون ذلکَ الکتابُ لا ریبَ فیه بگوش منتظران برخواند ع قاصد آمد نوشته آمد + وحی آمد فرشته آمد اَتی هٰذا مِن عَوالی المعالی وَ اُلقیَ اِلینا کتاباً کریماً ع بکَ امن مطاویه سرّ جمیل + به جاد الله عهد اقل یما

بهمین نمط چهار بند موصل کلان قریب یک جزو کتاب انشای لفظی شاعرانه بترصیع آیات و تلمیع الفاظ عربیه و مضامین فضول دماغی رعایت طبع مکتوب الیه تمام عرضداشت نوشته شد چنانکه بمقام مطلب نویسی انشای معنوی هیچ طرز تحریر معیوب و منافی مدعا بوده است همچنان بمقابلاش در هیچ موقع کنایه هم از حرف مطلب نوشتن منافی مطلب و خلاف طبع مکتوب الیه بود هر چند همه مضامین شاعرانه زائد و بیکار و فضول محض مگر اینجا بمقام خودش کاری که کرده است خود ظاهر و بالا مرقوم است نقل تمام و کمال در اینجا نوشتن خارج از مبحث و از اصل مطلب دور افتادن است

اکنون اندکی قدرت خدا ملاحظه کردنی است که بر وز رسیدن این عرضداشت بحضور مکتوب الیه حکم حجابت

حکم نجات مکتوب الیه از قید فرنگ و بر آمدن اختر اقبال از مطلع جاه و جلال قلعه ولیم فورد صادر شد
به مجرد آمدن این مژده جان بخش بتار برقی عرضداشت به تهنیت نجات از ابتلای و رهائی از قلعه ولیم فورد نوشته شد که نقلش این است

نقل عرضداشت ثانی که به تهنیت نجات از قلعه ولیم فورد نوشته شد

مردم دیده سیاهی بیاض کاغذ
الغرض جان و دل و دیده و هوش و مردم

مو قلم موی مژه خون تحریر شنجرف
هر رگی در رقم حرف تمنا شده صرف

مسطر از رشته جان ساخته آداب او
چشم و دل نامه بود دست ادب کاتب او

بیچش تار نظر ساخته بیعنبر حرف
قد کتبت کلک خطا نقود و الطرف

چون در تحریر نظم و بیان تصریح تمنای دلی در عالم وجود مهیا بای خامه چوبی چه بلکه آهنی از پایه اوفتادن می افتد که باید عصای ناطقه هم بر پا نمیشود خصوصاً بیان اشواق و تمنای دل که در مقام مساوات متعارفست در همچو موقع ادب حرف کردن از ادب دورتر می افتد پس حیرتاست که بیقراریهای تمنای دل بکدام الفاظ و عبارات تعبیر کرده آید چون این تبه از سر حد قلم و قلم بکقلم بیرونست از دل بدل میرسد لاجرم بر وجدان دل اقدس و اعلی گذاشته بحرف مدعا رخصت میدهد آمدم بر مدعا که بر جمیع مذاهب و ادیان بالاتفاق انست که دعای اضطراری اثری تمام است و حسش در کتاب ظهیر الایمان بشرح و بسط تمام از خامه این سینه نامه آورده اند و نص قطعی بلفظ اَمَّنْ يُّجِيْبُ الْمُضْطَرَّ اِذَا دَعَاهُ وَيَكْشِفُ السُّوْٓءَ بالاتفاق و حدیث نبوی صلی الله علیه و آله و سلم العبارت دَعْوَةُ الْمُضْطَرِّ مُجَابَةٌ وَاِنْ كَانَ كَافِرًا متفق علیه فَكَيْفَ الْمُؤْمِنُ و تاثیرش باین تحکم و تحتم که لَا يَرُدُّ الْقَضَاءَ اِلَّا الدُّعَاءُ و معامله با چنین مجیب الدعوات که میفرماید اُجِيْبُ دَعْوَةَ الدَّاعِ اِذَا دَعَانِ و همچو وعده واثق بکریمه وَاٰتٰىكُمْ مِّنْ كُلِّ مَا سَاَلْتُمُوْهُ موشح بحکم وَاسْئَلُوا اللّٰهَ مِنْ فَضْلِهٖ مصرح باز دیر چیست که همچو شکر دعاهای مضطربان درست بجاست و هنوز نقاب حجاب از چهره شاهد تمنا بر نمی افتد یعنی چه درینحالت که دل بجانب خالق دل بود محض بتلقای غیبی چنین مضمون بصورت موزون از دل بخامه و نامه رسید
ایکه شرمت آید از فرعون هنگام دعا ٭ همچو موسی پریشان و ریشین بعید کنی ٭ یا سل از لَا تَقْنَطُوْا مِنْ رَّحْمَةِ اللّٰهِ کی بود ٭ کی تو اعراض از دعای امت احمد کنی ٭ دعوت شیطان نکردی در حق ایوب رد ٭ دعوت مومن چسان در حق مومن رد کنی ٭ تو نکردستی بقرآن وعده اَمَّنْ یُّجِیْبُ من مگر

مضطر نیم لیس چه میباید کنی ٭ الخ درچنین حال که روی دل بجانب جان آفرین بود دانچه آثار اجابت
دعا بردل ظاهر شد نوشتنی و گفتنی نیست بلکه دیدنی است لَعَلَّ اللهَ یُحْدِثُ بَعْدَ ذٰلِكَ
اَمْرًا که بعد ازین که بنا بر اطمینان دل مضطر از لسان الغیب شیراز بتفاول پرسیده شد این غزل صفحه
بفال برآمد ع بیا که رایت منصور پادشاه رسید ٭ نوید فتح و بشارت بمهر و ماه رسید ٭ از لفظ منصور
که مفهوم فال نیک و نصرت هویداست فَضْلًا عَلَیْهِ که کنیت القاب معلی نیم بتصریح همین لفظ خاص
بوده است بعده اشعار دیگر این غزل ملاحظه رود که چقدر مطابق و موید ما تیمناه بوده اند که لسان الغیب
آواز می آید ع عزیز مصر برغم برادران غیور ٭ ز قعر چاه برآمد براوج ماه رسید ٭ اینهم یکی از سنن انبیا
علیهم الصلوٰة والسلام است که مخصوص برای خاصان بارگاه ایزد کبریا عز اسمه تخصیص دارد برای دفع
عین الکمال بوده که ختم شد فَلَبِثَ فِی السِّجْنِ بِضْعَ سِنِیْنَ عبارت ازین است و محصور بودن
آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم در شعب ابی طالب بهمین قدر مدت بوده است باز جلای وطن شدن
یعنی هجرت از مکه بمدینه منوره سنت خاص آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم بوده است اینهمه مراتب
عسر و امتحانات حسب سنت نبوی صلی الله علیه و آله وسلم طابق النعل بالنعل بتکمیل رسید لیس بعد ازین
بجز ظهور مفهوم معنی اِنَّا فَتَحْنَا لَكَ فَتْحًا مُّبِیْنًا که بشارت اعاده معدوم منصوص فمسنون است
چه باقیست چنانچه همین فال نیک ازین مقام هم خبر میدهد که میگوید ع سپهر دور خوش اکنون کند که ماه
آمد ٭ جهان بکام دل خود رسد که شاه رسید ٭ جمال بخت ز روی ظفر نقاب انداخت ٭ کمال عدل
بفریاد دادخواه رسید ٭ زیاده برین اگر نص قرآنی حجت درکار است بخوف اطناب طبع خراشیده
بر خود میلرزد و الا میتوان گفت که بتطبیق آیه کریمه همه مراتب مصائب و ابتلا علی قدر مراتب حال
بتکمیل رسید که میفرماید وَلَنَبْلُوَنَّكُمْ بِشَیْءٍ مِّنَ الْخَوْفِ وَالْجُوْعِ وَنَقْصٍ مِّنَ الْاَمْوَالِ
وَالْاَنْفُسِ وَالثَّمَرٰتِ ط تفسیر این کز ظاهر صاف بعینه مطابق حال علی الترتیب است اینهمه
که بترتیب و تدریج مع شیء زائد چنانکه ظاهر است باختتام رسید درینصورت خود ظاهر و صریح تر است
که انشاء الله وقت ایفای این وعده حتمی و بشارت قطعی که بعد ازین میفرماید قریب رسید که میفرماید

وَبَشِّرِ الصَّابِرِینَ الَّذِینَ اِذَا اَصَابَتْهُمْ مُصِیبَةٌ قَالُوا اِنَّا لِلّٰهِ وَاِنَّا اِلَیْهِ رَاجِعُونَ اُولٰئِکَ عَلَیْهِمْ صَلَوٰتٌ مِنْ رَبِّهِمْ وَرَحْمَةٌ وَاُولٰئِکَ هُمُ الْمُهْتَدُونَ ۝ معنی این سخن بظاهر بچشم ظاهر معاینه میشود عیان را چه بیان درچنین حال که باامید اجابت دعای ما تمیناه گوش تمنا منتظر استماع بود که یکبارگی مژده عروج اختر اقبال و نزول اجلال از بیت الامتحان بدولت سرای خاص بمقام موحی که لوحی که گویند اللّٰهُ وَلِیُّ الَّذِینَ اٰمَنُوا یُخْرِجُهُمْ مِنَ الظُّلُمٰتِ اِلَی النُّورِ بگوش تمام هواخواهان برخوانند همه را از حضور بود و برق این مژده جان بخش که بوسیله تار برقی بردل این محو تمنا افتید با شد خود ظاهر که چه کار کرده باشد اکنون بدیده دل دیدنی کار است که درین پرده چه قدر نمونه قدرتش هویدا شد اگر از ابتدا اثر این بار بر همه اسباب ابتلا ها تا انتهای کار بدیده دل نگاه کرده شود بعینه نمونه فزع اکبر تطابق تامه ظاهر و باهر است که تصریح این مفهوم معنی این چند اشعار هویدا است

تطبیق تمام سانحه انقلاب ملک اوده و لکهنو از ابتدا تا انتها با سانحه قیامت بمضمون شاعرانه که بمناسبت موقع و مقام و رعایت مزاج مکتوب الیه بوده است هرچند مضمون شاعرانه دماغی بوده است مگر در هیچو مواقع بچنین مضامین دل را رسائی گشتند نه الفاظ درچنین جاها کار الفاظ همین قدر درکار است که نظم خواه نثر هرچه باشد بی تعقید و اعوجاج با لفاظ صاف و سلیس برعایت استعداد و فهم و مزاج مکتوب الیه بخوبی تمام ادای مضامین شود مکتوب الیه را باشد ادراک مضامین وقت ملال

نمونه بود ز حشر انقلاب اوده	بنجات شیر بلا مثل نفخه اخری است	مطابقت بقیامت این بیان داد	که مردگان عدم را بیک نفس جان داد
همین نمط چو صریر عطارد صور قلم	ز جور فاقه چو گفتند نفسی نفسی	برآمده است بمرده آب حیوان داد	بیافتند ز انعام عام سلطان داد
چو ملهم از کشید ندای گداه ییار	چو پرسیکه گرماند در حقوق عباد	سبک رسید انکس که مژده شایان داد	بود بنوز باعواف جان بحمان داد
ز آفتاب قیامت که نیست هیچ نظیر		امان تن بالش از ظل ظل سبحان داد	
جدا شدی شه عالم چو نفخ اول صور	چنانکه این همه را خواهد مند بصور	بگوش هر که رسید این خبر معاجان داد	رسید تن و بهر حیات فرمان داد
چو هر یکی شده مخمور حقوق عباد	ز تا برق برآمد تراز و اعمال	عطا شنه شفاعت صلای احسان داد	که تا خبر همه سنجیده تن بان داد
بهشت ملی فنت بر قدم کسی که بسیر	بهشت و دوزخ و اعراف صور هم برآن	چو دو زبان خدا دو خرشن بحران داد	شفاعت است و حساب و کتاب و احسان داد
ره نجات نیابند گر بجز در او		تو آن سید بیکدم چو شاه فرمان داد	

ازینجا توان دانست که انشا عبارت از پیدا کردن همچنین مضامین است لاجرم دای مضامین هر زبان که باشند مقدم

نقل عرضداشت دیگر محض قافیه پیمائی بنظر رعایت طبع مکتوب الیه بیک قافیه معین تمام مضمون حسب حال سانحه غدر ادا شده است چون با همه التزام قافیه واحد جانب مضمون هم مرعی است ازینست که آورد تکلف نبوده است بلکه آمد بتکلف یافته میشود که لفظ و قافیه آورد محض و لا یعنی است

خواهم اگر ز حرف تمنا رقم زنم	کاغذ کجا دوات کجا و کجا قلم	اینهم بفرض گر بتکلف بهم رسد	هوشم کجا حواس کجا و کجا دلم
با این همه اراده تحریر گر کنم	وجدان ان چگونه آید بخامه ام	چون نیست اختیار قلم شرح حال	لابد بحکمت دگرش طبع میکنم
اکنون ای طبع عرضداشت ازین	سامان مجملی عرسلان نشد بهم	شوقی که بر نگین دلم نقش کرده اند	آن نقش کالحجر ز دلش لوح دلم
ریزم سیاهی سویدای دل و	نوعی که بر سویدا سیاهی کنند ضم	بر صفحه خیال بیاض بریزن	مانند مهر عرضداشت بریزنم
تا آنچه در دل ست بعینه	مطبوع طبع شود بر صحیفه ها	انصاف خواهم اینکه بدین سان تمام تم	ما فی الضمیر دل ز قلم چون رقم

ای خامه بی ادب ادب باش قدر خود بشناس ســه سخن از حد خود زیاده مگو جز طریق ادب لایق مجوه قبله عالم و عالمیان سلامت هنگامیکه درین دیار هنگامه برپا بود و شان قهاری نجم شر و صدای توپهای جنگی در خروش هر یک از خود فراموش با هزاران بلاهم آغوش عالمی بخوف قتل عام بیهوش این سر فروش بلانوش با هزاران مصائب همدوش با یک بینی و دوگوش چادری و سترا ابنهم و الکراشته غارتگران ناحق کوش بضرورت ستر پوش در مسجدی ویران خانه بدوش نجانه جدو خطاپوش عذر نیوش و پوش با صد زبان خاموش بخمار و تری النّاس سکاری مدهوش که دفعتا سروش ملک بمفهوم معنی اِنّ زَلزلةَ السّاعةِ شیءٌ عظیمٌ برخواند بگوش مصداق یَومَ تَرَونَها تَذهَلُ کُلُّ مُرضِعَةٍ عَمّا اَرضَعَت وَتَضَعُ کُلُّ ذاتِ حَملٍ حَملَها عالمی کالعِهنِ المَنفوش الخ ازینجا بجان سخن تو ان سید که انشا عبارت از آفریدن مضامین است و همین مضامین جمیع هر یک از عالم باطن جدا است و همین مضامین دلها کار میکنند نه الفاظ که سخن دلپذیر در سیاق عرضداشت منقول الصدر که اشعار شوقیه بتطبیق سانحه قیامت برعایت مزاج و ادراک مکتوب الیه مناسب مقام بموقع خود بوده اند هرچند همه مضامین دعاوی شاعرانه کذب و مهمل فضول خلاف

خلاف واقع بوده اند مگر در همچو مواقع همچنین مضامین کار بلبر دل کرده اند فضلا علیه کلا انعام هم
موزون مقفی مرصع باشند خصوصاً در حالیکه مکتوب الیه عالی دماغ از سلاطین نازک مزاج صاحب تخت
و تاج و دماغ شاهانه داشته باشد که گاهی بسلامی برنجند و گاهی بثنای خلعت دهند در همچو مواقع مزاجداری
و رعایت طبع و لحاظ گوشه خاطر مکتوب الیه بسیار مهم میباشد که اختلاط زیاده بر آشنائی از حد مرتبه خود
زیاده نباشد از اینجاست که بنا بر مه اکثر تحریرات کاتب همچو مقامات نازک اکثر بچنین اشعار بوده است نسبت
که ع صبا اگر گذری افتدت بکوی کسی * مزاج دیده توان کرد گفتگوی کسی ع بگو کریم حق چون من زنده ام
سبب این نسبت * که جان نمیرود از تن در آرزوی کسی * لاجرم بسبب همچو مزاجداریها و رعایت طبع
مکتوب الیهم بارها تحریرات این شکسته رقم کم مایه هیچمدان با همه مهملیت و فضولیها مطبوع طباع اکثر صاحب طبعان طبایع
و سلاطین روزگار است که مضمون فرمان معلی بدست و قلم خاص حضرت سلطان العالم باقی مرقومه بالا
از کمال قدردانیها خبر رسید که گفته شد ع نفس بشری گرچه مرکب شر است * بعینه هیچکس زنوع بشر است
لیکن نظر حضرت سلطان اکسیر است * گر خود همه عیبها بدین بنده درست * هر عیب که سلطان به پسندد هنر است
اینجا که برعایت طبع والای مکتوب الیه همچو مضامین شاعرانه دماغی عنان کمیت خامه جلو ریز شد تا خیان پایه
استحسان رسید که مذکور شد لاجرم توان گفت که صفت شاعری و رنگینی نثر و لفاظی و عبارت آرائی ها
بالاتفاق این است که راست را هم بدروغ و مبالغه تمام بیان میکنند و چه دروغ که هنر راستی را بفروغ و افترا
بصورت عیب وانمایند و این را کمال هنر میپندارند مثلاً نسبت زلف بمار سیاه و نسبت چشم به آهو
و ابرو بکمان و مژگان به تیر و سنان و بینی به دیوار و دهان به نقطه موهوم و زنخدان به سیب و ذقن بچاه
و گردن بصراحی و پستان بقبه و کمر به مو بلکه معدوم و سرین بکوه و قد بسرو و علی هذا همچو صنعت
کمال قدرت الهی هنر محض را بجان تشبیهات معیوب بنسبت داده در مقام مدح هنر واقعی مذموم ساخته عیب در ذم
خلاف واقع وا نموده عین هنر دانستن کمال شان شاعری و نثاری است که ع سرو را قد یار میگویند
سر چوبی ست ناتراشیده * و بمقابله این بیان واقعی است براست را بمقام شاعری و نثاری کمال عیب
میدانند که ع چشمان تو زیر ابرو انند * دندان تو جمله در دهانند * بر همچو مضامین باید است در مقام شاعری

ونثاری عیب می نهند و اغلاق الفاظ و تعقید عبارت و لغات غیر متعارف و غیر مانوس اندو
مفصول طول عمل که مایهٔ رمیدگی خاطر مکتوب الیه باشند بران مزید که مطلب جدا فوت میشود بلکه بر بهم
می خورد پس ملاحظه و انصاف درکار است که هرگاه صفت نثاری و شاعری چنین باشد که هر قدر راست تر
معیوب تر و هر قدر که دروغ تر نیکوتر مولانا عبدالرحمن جامی میفرماید ع در شعر مپیچ و در فن او چون اکذب
اوست احسن او پس در خصوصیات مطلب است حکایات و سوانح است و وقایع واقعی و واردات تواریخ و مقام شاعری
و نثاری و رنگینی ها چگونه معتبر و مسلم الثبوت تواند بود که انچه راست بیان واقعی هم بوده باشد بسبب کمال
رنگینی و شاعری ها بینندگان را شبههٔ واقع میشود که مگر واقعی است یا شاعری پس هرگاه که این شاعری و نثاری در همچو
مواقع ضروری معتبر نشد باز از همچو دماغ سوزیهای بیفائده چه کار میکشاید خوبی لطف بیان این است
که دروغ هم بچنان طرز بیان کند که راست نماید نه که راست هم دروغ نماید آمدم بر جان سخن اکنون
ظهیر میگوید که طرز بیان نظم و نثر چنان درکار است که دروغ و مبالغهٔ شاعرانه چنان موجه و مدلل
و مستند باشد که راست نماید کسی را مجال تکذیب و مشتبهه دران نباشد و خبر از مبتدا دور نباشد و هیچگونه
اغلاق و لغات غیر مانوس نباشد و هر عامی کم استعداد بمجرد ملاحظه بلطف معانیش رسیده حظ
وجدانی بردارد و همه مضامین بلا غور و تامل باسانی تمام بفهم هر کس در آیند و همه راست بیانی ها در مقام
رنگینی و شاعری به هزار مبالغهٔ شاعرانه غالب نشیند تا هم از مقام راستی فرو نیاید این طرز بیان
بدون تشبیه رنگین بفهم نتوان آمد مثلاً انقلاب متواتره لکهنؤ و کثر و انکسار و عذر عام شهر لکهنؤ و تمام ملک
اوده را اگر در مقام شاعری و نثاری با فزع اکبر و هول قیامت نسبت دهند بجای خود تواند بود مگر دروغ
محض و مبالغهٔ شاعرانه خلاف واقع یقینی خواهد بود و پیش ثقات و عدول محمول بر مبالغهٔ شاعرانه
بوده معتبر نخواهد بود پس درینچنین جا ظهیر چنان طرز بیان موجه و مدلل میخواهد که هزار درجه بر مبالغه
قیامت غالب نشیند و چنان مدلل و مستند باشد که از درجهٔ راستی و واقعیت فروتر نیاید و کسی را مجال تکذیب
نباشد و بجز تصدیق چاره نبود و نظیرش در همین حکایت فتنه اوده ملاحظه کردنی ست یعنی در مقام کمال
مبالغهٔ شاعرانه و نثاری این فتنه اوده را با آشوب قیامت نسبت توان داد مگر صریح بیشتر ملاحظه کنندگان

محمول بر مبالغه شاعرانه بوده از مرتبه عدول و ثقات و پایه اعتبار بر افتاده نامعتبر محض بود و از واقعیت
دور تر خواهد بود پس لطف بیان و اعتبار سخن بمقام عدول و ثقات کجا باقی ماند از ترهات و اراجیف بیش
نخواهد بود لاجرم در همچو مقامات بچنان طرز تحریر ادا کردنش درکار است که هزار مرتبه غالب‌تر از سانحه
قیامت بیان کرده شود تاهم چنان لا موجه و مستند باشد که از مقام راستی فروتر نیاید و از روایات
عدول و ثقات معتبر تر و مستند باشد و آن طرز بیان این ست که در کتاب اسرار حکمت مضمون انقلاب اوده
بچنین طرز بیان ادا کرده شد که مردمان مقام منتهای مبالغه شاعرانه با سانحه قیامت کبری نسبت داده
هر سانحه و واردات را با سوانح قیامت تطبیق میدهند مگر ارباب عدول و ثقات شعر مبالغه شاعرانه
معتبر نمیدارند اگر حرفی راست و بیان واقعی هم باشد آنرا هم بسبب شاعری شمارند از پایه اعتبار ساقط میدانند
و فائده لطف بیان اینست که دروغ هم راست نماید نه که راست دروغ نماید لهذا کاتب الحروف بمقابله
آنهمه تطبیق قیامت تفریق هر جزئیات جدا جدا وانموده بدین طرز بیان در کتاب مذکور میکند

بیان فتنه ملک اوده و تفریق آن با فتنه قیامت بچنین طرز بیان بدلائل موجه و مستند هزار درجه بر فتنه
قیامت غالب‌تر می نشیند تاهم از مقام راستی و واقعیت و پایه اعتبار بر نمی افتد و از عدول و ثقات پذیرفته میشود

باید شنید که از وقت داخل شدن فوج غدار در لکهنؤ که هفتم ذیقعده ۱۲۷۳ هجری یوم سه‌شنبه بود تا بست نهم
رجب المرجب ۱۲۷۴ هجری که تاریخ فرار فوج و فرار عام بود درین نمونه رستخیز عام تا نه ماه کامل حال این دیار
چنان بود که تحریر آن بهیچ عبارت تعبیر نتوان کرد اگر به نمونه قیامت نسبت دهند چه نسبت که آن
یک روز و این هر شب و هر روز آنجا اگر یک درجه خوف و بیم است هزار درجه امید و رجا بران غالب‌تر هر قدر خوف
زیاده‌تر رجا هم با آن توام و زیاده‌تر که إِنَّ الَّذِينَ يَخْشَوْنَ رَبَّهُم بِالْغَيْبِ لَهُم مَّغْفِرَةٌ
وَأَجْرٌ كَبِيرٌ ط سفیر ناید و اینجا محض خوف و بیم که لَهُمْ عَذَابٌ أَلِيمٌ ۝ آنجا اگر یک درجه بیم عذاب
از شامت اعمال خود است بمقابله آن هزاران درجه امید مغفرت از رحمت او بران غالب‌تر که سَبَقَتْ
رَحْمَتِي عَلَى غَضَبِي نشان اوست و أَنَا عِنْدَ ظَنِّ عَبْدِي بِي بیان او آنجا هزار درجه امید و رجا
تسلی فی یک بیم است که يَا عِبَادِ لَا خَوْفٌ عَلَيْكُمُ الْيَوْمَ وَلَا أَنتُمْ تَحْزَنُونَ سفیر ماید

که هزار در جهیمه هم است چه امید تلافی آن عاشق هر گز عذار مفهوم معنی ثُمَّ قَسَتْ قُلُوبُكُم مِّن بَعْدِ ذَٰلِكَ فَهِيَ كَالْحِجَارَةِ
أَوْ أَشَدُّ قَسْوَةً منهایدیم عذاب گناهان خود وامید مغفرت از رحمت او لیکن آنچه قوی تر جانب
آن قوی تر گفته شد ه چو خوف از عمل خود رجا ز رحمت اوست + زهر دو آنچه قوی تر امید آن
اقوی + که بحر رحمت او اوسع است از گنهم + چنانکه بر علم هست رحمتش ارجی + اللَّهُمَّ مَغْفِرَتُكَ
أَوْسَعُ مِنْ ذُنُوبِي وَرَحْمَتُكَ أَرْجَى عِنْدِي مِنْ عَمَلِي آنجا اگر هم مکافات عصیانست
تدارک او هزاران رحمت و غفرانست که نَبِّئْ عِبَادِي أَنِّي أَنَا الْغَفُورُ الرَّحِيمُ صلای عام ست
واینجا نه همین بیم جان بلکه هم جان و هم خوف تاراج تمام خانمان إِنَّ هَٰذَا لَهُوَ الْبَلَاءُ الْمُبِينُ
هر صبح و شام هر آن ست آنجا کار با ذات واحد کار حم الراحمین ست که فَالْيَوْمَ لَا تُظْلَمُ نَفْسٌ شَيْئًا وَ
لَا تُجْزَوْنَ إِلَّا مَا كُنتُمْ تَعْمَلُونَ قال اوست واینجا معامله با هزاران نفس که هر یک اظلم الظالمین
است که مفهوم لَنَرْجُمَنَّكُمْ وَلَيَمَسَّنَّكُم مِّنَّا عَذَابٌ أَلِيمٌ مصداق حال اوست ه ببین
تفاوت ره از کجاست تا بکجا + آنجا ارحم الراحمین بر سر رحمت و کرم و عفو و مغفرت که لَا تَقْنَطُوا
مِن رَّحْمَةِ اللَّهِ إِنَّ اللَّهَ يَغْفِرُ الذُّنُوبَ جَمِيعًا منادی عام است واینجا اظلم الظالمین هر یک
با هزاران قساوت بمفاد وَإِذَا بَطَشْتُم بَطَشْتُمْ جَبَّارِينَ با تیغ خون آشام بر سر انتقام حتی که
بتاثیر انقلاب هر قلوب دوستان قلبی قلب ماهیت پذیرفته بعداوت قلبی منقلب شدند که گفته اند تغیرت المودة
والاخاء + وقل الصدق وانقطع الرجاء + اخلاء اذ استغنيت عنهم + واعداء
اذا نزل البلاء + آنجا شفیع المذنبین رحمة للعالمین برای همین خاص بشفاعت عام مستثنی و ماذون که مَن
ذَا الَّذِي يَشْفَعُ عِندَهُ إِلَّا بِإِذْنِهِ واینجا در پی جان و آبرو هزاران ملعون که ظَهَرَ الْفَسَادُ فِي الْبَرِّ
وَالْبَحْرِ بِمَا كَسَبَتْ أَيْدِي النَّاسِ آنجا بکمال رافت و عطوفت کینه دیرینه از صدور برادران سعادت
که وَنَزَعْنَا مَا فِي صُدُورِهِم مِّنْ غِلٍّ إِخْوَانًا عَلَىٰ سُرُرٍ مُّتَقَابِلِينَ واینجا در دل از ان
حقیقی خود بخود عداوت خصومت بی سبب پیدا که یکی دیگری را می آزارد الْأَخِلَّاءُ يَوْمَئِذٍ بَعْضُهُمْ لِبَعْضٍ
عَدُوٌّ آنجا همان رحمت مجسم بشفاعت موعود که وَلَسَوْفَ يُعْطِيكَ رَبُّكَ فَتَرْضَىٰ واینجا همه نوع عداوت موجود

کلا ان الانسان لیطغی ان رآه استغنی اینجا میزان عمل و اینجا خنجر قتل آنجا برای قبول توبه
وعده نامست که توبوا الی الله توبة نصوحا انه هو التواب الرحیم و اینجا توبه گناهان
ناکرده هم قبول نیست که عمل بر مفهوم معنی لن تقبل توبتهم بوده است آنجا مردگان هزار ساله حیات
تازه یافته از قبور بر می آیند که افلا یعلم اذا بعثر ما فی القبور و اینجا بی اجل زنده در گور که
لا یموت فیها ولا یحیی الخ فقط المختصر که تمام طرز تحریر کتاب اسرار حکمت بر همین نسق است
لاجرم ملاحظه در کار است که اگر در مقام مبالغه شاعرانه و شماری بقیامت نسبت داده میشد محض مبالغه
شاعرانه ساقط از اعتبار مینمود و از مرتبه عدول و ثقات بیرون می بود و مضمونی که راست هم بود
مشتبه معلوم میشد و چنین طرز تحریر که مدلل و موجه است با همه تفریق از روز قیامت هزارگونه زیادتی
از روز قیامت بدلائل موجه ثابت است که گنجایش احتمال مبالغه و شاعری خلاف واقع نتواند بود
همه مدلل موجه و مستند است پس چنین طرز تحریر سهل ممتنع در انشا در کار است که طرز بیان پرداز مضمون
بر دل کلام سکه زند الفاظ تا آورد و ساخت و مبالغه شاعرانه و تصنع و دروغ یافته نشود بلکه دروغ
هم چنان موجه باشد که راست نماید و خبر از مبتدا دور نباشد تا اینطرف کاتب در دماغ سوزی و
آنطرف مکتوب الیه در دقت و طبع خراشی ها مبتلا نشود و چنین طرز تحریر که رعایت فهم و طبع مکتوب الیه
هم ملحوظ ماند بازیچه پرسیدن ست که نور علی نور است از اینجاست که کتاب اسرار واجدی همین طرز
تحریر از خامه این نامه برآورده اند که مطبوع طبع مکتوب الیه است فقط انموذج ای جان آن یادوی برائی قیصر باغ
برای ضیافت طبائع معنی فهم از عبارت کتاب اسرار واجدی بمقام انشای لفظی و معنوی و
سلاست بیانی سریع الفهم نجابه نامه می سپارد که بچشم دیده و بر خود گذشته است

ای جان من

اسیر لذت تن مانده و گرنه ترا | چه عیش ها ست که در ملک جان مهیا نیست

در زمانیکه کاتب الحروف را از طلسم این عالم خواب دل برداشته بملک جان رسانیده بودند اینهمه عالم خواب را
خیر باد گفته شده بود که ع مارا هوای گلشن و باغی نمانده است هوای بوی گل برد که دماغی نمانده است

در چنان حالی که برای شغل بیکاری خامه بدستم و بیتیاری کرد چنان آماده شد تا از تجدید امثال که هیچگاه
بر یک حال نیست آنچه بچشم در آید از خامه بر آید که اگر آغاز القا نیست این یا فنا نیست ؎ نه بقائی تر از
من باقی + نبود هیچ جز سخن باقی در آنحال که خامه به اراده تحریر کتاب اسرار واجدی بدست دل
افتاد و دل هم بدست خامه سپرده شد تا آنچه از حال ماضی شنیده مینوشتم باری حالی که فی الحال پیش نظر است
بچشم دیده چرا ننویسم که دیده را از شنیده اعتبار بسیار است ع شنیده کی بود مانند دیده + بدین
اراده که کاغذ و قلم در دست در آن هجوم میله مجمع خاص و عام بهر نمط خود را درگنجانیده اندرون قیصر باغ
در زدم و بر گوشه مسجدی که مساجد بسیار جا بجا در صحن آن واقع اند فرا نشستم اکنون چه گویم و چه
نویسم که چه دیدم نگاه یکی و تماشا بسیار چشم که میدید زبان ندارد که بیان نماید و زبان ناطقه چشم ندارد
که ببیند و از نادیده چه گوید چگونه دل از دست حیرت باز ستاند که بخامه نامه سپارد ؎ چگونه
وصف کنم طاقت بیانم نیست + زبان بچشم من و چشم در زبانم نیست + اگر غلط نکنم فرق از فردوس همین
بظاهر همین بود که آن شنیده و این بچشم ظاهر دیده لیکن خود ظاهر که شنیده کی بود مانند دیده مشکل تر اینکه
فقط همین دو دیده بدیدن تمام و کمال آن کی مساعدت میتوانستند کرد بهر طرف که نظر می افتاد نگاه
دیده میدوخت و نگاه بدیده باز نمیگردید که بناطقه رساند و از ناطقه بخامه و از خامه بنامه سپارد
شاعری بمقام مبالغه شاعرانه گفته است که ؎ زهی صفای عمارت که در تماشایش + بدیده باز نگردد نگاه
از دیوار + اینجا که با همه عمارت آبادی هم با هر در و دیوار توام و شریک غالب فی الواقع بود و آنجا خلاف
واقع محض شاعری و تکلیف گمان کن ا در هر گوشه و در و بام بر هر قدم عالم عالم هجوم پریزادان که
خود میکنند خرام و جوی از دست میرود و بی اختیار از دل بر می آمد بلکه دل خود بر می آمد و میگفت
که ؎ دستی هم بیار که بدست میرود + دستی بدل بنه که دل از دست میرود + بهر طرف که نگاه میرفت
هوش و حواس از نگاه پیش قدمی کرده محو نظاره میشد و بجای هوش و حواس لشکر حیرت
بر ولایتی تاخت چگونه کسی دل از دست حیرت باز ستاند و بناطقه سپارد و کار ناطقه از خامه ستاند
چه جا که ناطقه را خود زبان بسته تا بخامه زبان بریده چه رسد که از سیاهی سرمایش در گلو

در گلو عاجز از مقال و از تنجرف زبانش لال بحرف زدن چه مجال که گفته شد ؎ باریک چوب سینهٔ شکاف و بریده سر + رویش سیه مجوف و بمغز خشک تر + این باچه رتبه که زنندم از انعام جائیکه مرغ ناطقه را سوخت بال و پر + شاعری بجای خودش بمقام مبالغهٔ شاعرانه خلاف واقع گفته باشد گر ؎ بهر کوچه اش گلرخان جلوه نو بود + تو گوئی گلستان شده کوچه گرد + اینجا فی الواقع همین حال بود و آنجا قال که هر در و دیوار و سقف و زمین انجمن بالا تا پائین پرستان هجوم پری ستان بود که سراپای آن بطرز بیان نثاران و شاعران متعارف برعایت طبع مکتوب الیه که خلاف طرز خود محض آورد دست نه آمد و در معامله نویسی معیوب و مضر بمقام نظیر انشای لفظی بخامه سپردن ضرور تر نمود و همچو انشای لفظی را که معانی تابع الفاظ اند اگر بزبان دگر ترجمه کنند این لطف بیان باقی نماند بخلاف انشای معنوی که لطف معانی و مضامین بهر زبان که ترجمه کنند همچنان باقی است زیرا که الفاظ تابع معانی ست لاجرم

بندش الفاظ و عبارت برعایت طبع مکتوب الیه چنان هم بربسته شد

بیان سراپای پریزادان قیصر باغ در مقام نظیر انشای لفظی

هر ماه پاره که بنظر می آمد دیدهٔ بصیرت برعنائی او صورتی ندیده و نقاش فطرت بزیبائی او نقشی نکشیده برفتار دلفریب عروسان بهشت را جلوه گری می آموخت و در رشک عذارش آفتاب قیامت را بآتش غیرت میسوخت از ناوک نگاه تیر مژگانش خار حسرت در دیدهٔ حوران قاصرات الطرف عین و از گرمی نگاه چشم سحر آگینش داغ خجلت در دل عُرُبًا اَتْرَابًا لِاَصْحٰبِ الْیَمِیْنِ زلف چلیپائش تفسیر وَاللَّیْلِ اِذَا یَغْشٰی چهرهٔ زیبایش تعبیر وَالنَّهَارِ اِذَا تَجَلّٰی بیاض عذارش را اگر تُوْلِجُ النَّهَارَ فِی اللَّیْلِ گویم بجا و سواد گیسوی عنبر بارش را اگر تُوْلِجُ اللَّیْلَ فِی النَّهَارِ نویسم روا از آن یکی مضمون یُخْرِجُهُمْ مِّنَ الظُّلُمٰتِ اِلَی النُّوْرِ پیدا و از ین دیگری یُخْرِجُوْنَهُمْ مِّنَ النُّوْرِ اِلَی الظُّلُمٰتِ هویدا آنی نی غلط کر زلف بر مصحف رویش تفسیر است بر حاشیهٔ قران بموقلم نوشته یا مار است برگنج خوبی نگهبان + پاسبانی گشته بینی بمیان هر دو رخسارش لاف خود بینی میزند ؎ چه گویم وصف آن فرخنده بینی + اگر بینی دگر خود را نه بینی ؎ مابین دو عین یار از نون تا سیم

بمعنی الفی کشیده بر صفحهٔ سیم + نی نی غلطم که از کمال معجزه انگشت نبی ست کرده مه ابرو نیم لکاتیه
رشک لب خنداننش برگ گل خندانست + درچاه زنخداننش صد یوسف کنعانست + قیامت قامتی که
سرآزاد بنده او سراپا آفتی که قمری طوق بگردن درافگنده او چو صورتش دگری کس نیافرید خدا +
درا کشیده و دست از قلم کشید خدا + صانع ملک امی جل مجده این سرو شمشاد با تو ماند تبارک الله چه مستانه قامتست
این چه قامتست این که آفت است این آفت است یا قیامت است این بلا او ار گردد اگر خرامان آن شوخ فتنه قامت
بانگی دل بر آید قد قامت القیامة اکنون تعجب ازان است که چنین رنگینی و همچو طرز تحریر بالطبع خلاف طرز
این هیچمدان است بیش ارباب معنی در مقام مطلب نویسی کمال عیب ممنوع و منافی مدعا بلکه بر هم زن مدعا
بیحاصل محض کذب و افترا خلاف واقع غیر معتبر بوده است و چه عجب که داخل لغویات بوده خالی
از گناه نبوده باشد خصوصاً در تحریر وقائع و واردات که راست نفس الامر هم دروغ مینماید
آنجا گناه که اظلم ممن افتری علی الله کذبا وا اینجا بی اعتبار اینجا هست که همچو طرز تحریر را از ابتدا
با اسپ جهنده نظیر نوشته شد که سراکب با دفنا میدهد چنین تحریر در مطلب نویسی اصل مطلب را
چون سراکب فوت میکند اینقدر محض بضرورت نظیر بضیافت طبع معظمه مکتوب الیه تمثیلاً نگاشته شد
که بجای خودش اینهم کاری و اثری نمایان کرده که مجملش بالا مرقوم است فقط

از همین قبیل در مقام قافیه پیمائی و رعایت طبع مکتوب الیه همین مضمون سراپا را بدین نمط بقافیه ادا
پیموده شد عبارتش در کتاب مذکور بدین الفاظ مذکور است که نوشته میشود

بیاض جبینش مطلع نور جبین جبینش طغرای منشور تیغ ابروانش قاتل جمهور یا محراب کعبه بطاق
ابرو مشهور یا مطلع دیوان هلالی بی مسطر مسطور میان ابروانش چون میان بیت خالی یا بین السطور
از جادوی نگاهش عالمی مسحور بهدف ناوک مژگانش سینهٔ عاشقان مهجور سرمه در نظرش منظور نرگس
مستش بی خمر مخمور از غایت مستی بی نشه در سرور چشم بد دور بینی عصای مردم بخوبی نازشور
ملاحتش عالمی پرشور لعل نمکینش با عقد الش امور سلک دندانش لولوی منشور چاه زنخدانش
از آب حیوان معمور بیاض گردنش شمع کافور نار پستانش قبه نور تنکش نبری شکم فاقم سمور

ف بیان آزادی و ... دیگر قافیه پیمائی بقافیه ادا

میانش از نزدیکان بی بصر دور نافش اگرچه بصورت چشم است مگر بنظر نامحرمی چون دیده کور
کور از بصارت معذور زیر نافش از نظر مستور بیانش از مقدور دور توضیحش خلاف دستور
اینقدر بس که بخیالش خاصیت سقنقور ه دخل دادن درین بود محظور + لاجرم احتیاط گشت ضرور
پس مجبور بجز خموشی چه مذکور ساقش ساق بلور زیر پالیش پامال لهانی دیگ و در قامتش شور نشور
سراپا غیرت حور تشبیهش با حور عین عین قصور که آن در قصور مقصور و این بتقصور در حضور ه
چه جای فخر پری آن بناز اینهمه نور + بود مشابهت حسن او بحور قصور + بکشته اش نبود هیچ خوف
روز نشور + که برنخاست الی یوم ینفخ فی الصور + چگونه باز ستاند دل ظهیر از وی + بود قضا و قدر
را نه اینقدر مقدور + درین مصرع اخیر اندکی نگاه درکار است که در مقام شاعری بهجو مضامین روا
نمیکنند که نوبت بکفر و گناه کبیره میکشد بلکه در مقام رنگینی بسیار مستحسن دانسته داد سخن میخواهند چه جای توبه و استغفار
پس زیاده ازین چه عیب تصور کرده آید که منتهای دروغ و گناه و کفر را مستحسن دانسته افتخارا بر زبانها
آورده امیدوار مرحبا و تحسین و آفرین میشوند باین اعتراف کفر و گناه عظیم که مولف در تصنیف خود چنین مضمون
در مقام نظیر آورده است گویا دانسته گناه کرده است و شعرا که حسب عادت خود در مقام شاعری بهجو
مضامین بنادانستگی می آورده باشند غالب که معذور میتوانند بود که فَنَسِيَ وَلَمْ نَجِدْ لَهُ عَزْمًا ط
بمسموع بودن عذر نسیان و نادانستگی آنها سند منصوص است باری مصنف که نسیان ندارد و دانسته
چنین مضمون کفر بسته است چه عذر تواند کرد لاجرم جواب این از جانب مولف چنان فهمیده شود
که دانسته در مقام عیب خود بضرورت نظیر بالقصد بیان کرده شد تا غیبت و عیب جوئی دیگران بر زبان
نه آید که این گناه بران هم اکبر است که اَلْغِيْبَةُ اَشَدُّ مِنَ الزِّنَا آمده است لاجرم عیب دیگران
چرا جویم عیب خود چرا نگویم که گفته اند ه عیب از دیگران چه میگوئی + خود تو داری هر آنچه میجوئی +
ه منکه حمال عیب خویشتن ام + طعنه بر عیب دیگران چه زنم + ازینجاست که دیوان اردو اکثر اشعار
خود که در عالم غفلت ازین مبادی سرزده بودند چاک کرده شد این مصرع که بضرورت نظیر و حفظ غیبت
و عیب دیگران اینجا نوشتن ضرورتر نمود ناگزیر با اعتراف معصیت خود مبادرت بکار رفته بعد اعتراف

گناه و مشابهت مصرع دگر ہم تدارک کفاره آن خیالان بجای خود گفته و نوشته شد که سه چگونه
بار نشاند دل ظہیر نسروی + بجز قضا و قدر اینقدر ز کر امقدور + الجمله معترضه که بعذر اعتراف گناه خود
فرو تر نمود ازین باز باصل بیان تتمه مضمون می آیا که اصل سخن بود می آیم تا بمقدر دراز رعایت قلم فیه و نشو معلوم الیه
از کجا بکجا رسیدم نه چنین طرز تحریر کاتب را شعور نه چنین دستور که از بلاغت دور دیگر برعایت مقام مجبور
آمدم بر اصل مدعا گو بعد رفتن حضرت جان عالم و عالمیان که از قالب این دیار جان جهان و روح روان
نا رسید حال این دیار گفتن و نوشتن کار خامه و زبان نبوده است حیرت است که بکدام زبان تعبیر
کرده شود مفهوم إِنَّ زَلْزَلَةَ السَّاعَةِ شَيْءٌ عَظِيمٌ پیدا و مفهوم تَذْهَلُ كُلُّ مُرْضِعَةٍ عَمَّا أَرْضَعَتْ
هویدا هر گرامی نگرم از زن و مرد صغیر و کبیر نادیده سوار و پیاده و ڈاک گاڑی و اسپ و فیل و پالکی و میانه
و دگر مراکب چه میسر آمد و بسیاری پیاده پا برهنه سیده وان گریان افتان و خیزان جان بکف نیور بالنسبت بحکس را
از غایت بیهمگی ها و پروای سامان سفر و رحله بلکه پروای اهل و عیال و خانمان هم نبود نمونه يَوْمَ يَفِرُّ الْمَرْءُ مِنْ
أَخِيهِ وَأُمِّهِ وَأَبِيهِ وَصَاحِبَتِهِ وَبَنِيهِ بچشم ظاهر نمایان و نمونه مصداق وَتَضَعُ كُلُّ ذَاتِ
حَمْلٍ حَمْلَهَا وَتَرَى النَّاسَ سُكَارَى وَمَا هُمْ بِسُكَارَى وَلَكِنَّ عَذَابَ اللَّهِ شَدِيدٌ
شایان تفصیل حال که از غایت اعلان محتاج بیان نبوده است اندکی بقدر ضرورت مقام در کتاب مذکور
مذکور است بعد چنین انقلاب کبری که گاهی سامان آراستگی قیصر باغ دیده باشد آنکس اگر الحال از آن راه گذر
کند و زنده هم ماند کاری کرده باشد که گفته اند ع آنکس که وداع یار کرده است + گر زنده بماند کار
کرده ست + کدام شاعر هندی گو که غالباً مرزا رفیع سودا باشد در مقام مبالغه شاعرانه مضمون موسم خزان را
بدین نمط بسته است سه چمن کی تخت پر جس دم شه گل کا نشیمن تها + هزاروں بلبلیں تهیں باغ میں شور تها غل تها +
خزاں کے دن جو دیکها کچه نه تها جز خار گلشن میں + بتاتا باغباں رو رو یہاں غنچه یہاں گل تها + این مضمون دماغی
گو در مقام مبالغه شاعرانه خلاف واقع گفته باشد: مگر فرق بمیان آن مبالغه غیر وقوعی و این مطابق
واقع بیان واقعی بدیده دل دیدنی و سنجیدنی است که آنجا باغبان در موسم خزان گریان گریان
از مقامات غنچه و گل نشان میداد که اینجا غنچه و اینجا گل بود و اینجا برین خزان گلزار لکهنو که درین

که در عین عالم بهار بعیصور محض همه قصور و عمارات که مشابهت آن با قصور بهشت قصور بست خیابان از بیخ و بن
برکنده قصور بذیرفته اند که باغبانان غرس باغات و معماران آن عمارات اینقدر نابلد شده اند که گریان
گریان می پرسند که کجا غنچه و کجا گل بع د جه جای غنچه و گل بل میگویند و میجویند که کجا قصر السلطان و کجا
عشق منزل و کجا مصاحب منزل بود و آنکه بیان موسم خزان در مقام مبالغه شاعرانه خلاف واقع بود و این عین
در عالم بهار بلا مبالغه شاعرانه مطابق واقع بیان واقعی بوده است ع ببین تفاوت ره از کجاست تا بکجا
هرچند بتدریج مرور دهور حال ملک و دیار و امصار بعد کسر و انکسار و فشار بسیار همچنین میشود خصوصاً
در تبدیل سلطنت و عملداری زیاده ازین قلب ماهیت ناگزیر است که خود آن مالک الملک حقیقی میفرماید
قوله تعالی اِنَّ الْمُلُوْكَ اِذَا دَخَلُوْا قَرْيَةً اَفْسَدُوْهَا وَجَعَلُوْا اَعِزَّةَ اَهْلِهَا اَذِلَّةً
مگر نه بدین نمط که دفعةً چه بود و چه شد فَاعْتَبِرُوْا يَا اُولِي الْاَبْصَارِ آری از انصاف نباید گذشت که حکام وقت
بخلاف ملوک ماضیه با همه تسلط و اقتدار عفو عند القدرت را کار فرموده بمقابله آنهمه تفاوت ایام غدر هزاران عفو
و عطاها نموده چها چها که به آبادی ملک و استمالت و پرورشهای رعایا و آراستگی ترمیم قیصر باغ بمصارف
خطیر اهتمامها بکار برده و می برند که هزار مرتبه بهتر از سابق آباد و سرسبز است چنین ویران بحث را
که در فشارهای شاهها به ایام غدر کَالْعِهْنِ الْمَنْفُوْشِ شده صورت عظام رمیم بهم رسانیده بود چنان آباد کرده
اند که بمفهوم معنی یُحْیِی الْعِظَامَ رمیم پیدا و مصداق یُحْیِی الْاَرْضَ بَعْدَ مَوْتِهَا هویدا است آرایش سابق
که از شیشه آلات و کثرت روشنی و ناز و کرشمه بتان هندی بود که مایه غفلت و مصارف بیجا خالی از کار
نبود که انجامش چنان منتهی شد و این آرایش حال که با سالیش هم جمع است از آبادی خلائق و هرگونه
رفاه و پرورشهای خاص و عام است که اندکی ازان بیان واقع است براست در دیباچه این کتاب
بمقام شکر و سپاس شهنشاه مجازی که درحقیقت عین شکر نعمای خداوند حقیقی است بیان کرده شد فلینظر تمه

الکنون به اصل سخن توان رسید که

اینهمه حکایات که در بیان طرز تحریر و اقسام انشا بمقام نظائر نگارش سپرده شد اصل سخن که در بیان صفت
و ماهیت انشا بود لاجرم توان گفت که انشای لفظی و صنائع تجنیسات خطی چنانکه بالا مذکور شد

اگر لطف معانی هم بآن شریک است تا فهو المقصود والا محض بی سود از نقاشی بیش نتواند بود و هم
مهمل و بیکار بود و استعداد کامل هم در جمیع علوم معلومات و استحضار واقعی و دقت‌ها و روح فرسائی‌ها
میخواهد مثل ملا ظهوری و ملا طغرا و ملا طاهر وحید و شیخ ابوالفضل و مولانا جامی علیهم الرحمة اگر هیچ مایه استعداد
داشته باشد تا البته بقصد رنگینی و تلازمه شاعری اگر خامه دعوی بدست گیرد بمنزل تواند رسید و الا
از نقش و نگار و رنگ آمیزی متصدیانه بیش نتواند بود و بوی کچوری از کلام شان بیرون نتواند رفت چنانچه
شعر فارسی از اهل هند با اهل زبانان فارس رسید که مشهور است ع یک وجب جا می بگوئی تو زخون پاک
نبود + کشته برگشته تپان بود گر خاک نبود + اهل زبانان گفتند که شعر خوب است مگر بوی کچوری
می آید یعنی پیمایش زمین از قدم میباشد نه از وجب که برای ثیاب است لاجرم بجای وجب اگر لفظ یکقدم
بودی بجای خود بودی چون حال هندیان کامل درین مقام اینست فکیف انا و انت معهذا مدة العمر
و زمانه ما هندیان به تکمیل و تحصیل آن کی مهلت میدهد که در فکر مشکلات زیاده از مایه خود طریق سلیس
سهل بکار آمد رایج الوقت را از دست دهیم که گفته اند ع کلاغی تگ کبک در گوش کرد + تگ خویشتن را
فراموش کرد + این بدان ماند که اگر کسی از اهل زبان فارس در هندوستان رسیده بر هندو بچه فریفته شده
غزلی بزبان اردو ریخته متعارف در عشق و صفت آن هندو بچه گفت که مطلعش این بیت ع گنس
و هنومان تیرا گتا هی + مو تیه بنا بر در تو سُتا هی ازهمین جا توان دانست که بدون تکمیل کامل زبان خود را
ترک داده بزبان ولایات دیگر دخل دادن هیچیان فائده می بخشد که تگ خویشتن هم فراموش میکند بنیم
که دقت و دماغ سوزیها نموده برنگینی و قافیه پیمائی و اجتماع لغات متوجه شده رفتار خود هم
فراموش کرد تا پیش اهل زبانان مایه مضحکه و استهزا و پیش ابنای جنس را بزمانه هندوستانیان
که مکتوب الیهم باشند مایه اغماض و مطروح و فوت مطلب خود بران مزید از ینجاست که رعایت
ادراک طبع مکتوب الیه مقدم داشتن کمال خوبی انشا گفته اند کاتب الحروف که بعض نقول تحریرات
خود برعایت طبائع مکتوب الیهم بمقام نظائر نشان داده است نه بمقام اظهار انشا پردازی خود است
بلکه در مقام نظیر طبائع مکتوب الیهم بوده است همین تحریر قافیه پیمائی هندیانه خود اگر پیش یکی

اند اهل تمیز از پیش کرده شود خود ظاهر که چه مایه مضحکه و استهزا توانند بود چنانکه اشعار ریخته اردو از اهل
زبان فارسی پیش مردم مایه استهزا میباشد که نظیرش بالا گذشت لاجرم بجور نگینی و قافیه پیمایی این هیچمدان
تا همین اهل خطه هندیان است و بس که سعدی علیه الرحمة فرماید ؏ نخلبندم ولی در بستان شاهد من
ولی در کنعان ﴿ چون قوم این چنین اهل زبان کامل چنان است فکیف انا ازینجاست که از ابتدا بزعم تحریر
نقص میکنم و در مقام عیب جوی به بفرودت نظائر نشان داده ام برای استحسان دوادسخن که کسی به از خود بر عیوب
خود بینا نمیباشد بَلِ الْاِنْسَانُ عَلٰى نَفْسِهٖ بَصِيْرَةٌ وَّلَوْ اَلْقٰى مَعَاذِيْرَهٗ لاجرم بجور نگینی و قافیه
پیمایی اهل هند بزبان فارسی در مقام مطلب نویسی و معاملات اگر رعایت طبائع و ادراک مکتوب الیهم بوده است
تا بنظیر همان اسپ جهنده که بالا مرقوم است از بازیی تماشا بیش نبوده است و اگر چنین رعایت هم
پیش نظر ندارد تا قباحات و آفات آن نیز بالا گذشت پس در انشای معنوی که مراد از ادای مطلب
است نه قافیه پیمایی نه چندان استعداد علمی درکار میباشد نه چندان دقت و دماغ سوزی میخواهد که الفاظ
بندی و عبارت آرائی لفظی نمیخواهد و مایه دقت ملاحظه کنندگان هم میباشد که قریب الفهم است و لطف دیگر
درین انشای معنوی این است که بهر زبان غیر از انگریزی و ناگری خواه اردو و خواه عربی ترجمه کنند
همان لطف معنی پیدا است که مثل انشای لفظی پابند الفاظ نبوده است زیرا که درینجا مضمون چیست
و دلائل معنوی و حجت های قوی در کار میباشد نه الفاظ که گفته اند ؏ دلیل قوی باید و معنوی نه
رگهای گردن بحجت قوی چنانکه نظیر این در استدراک معنی لفظ منکرام و ولدالزنا بالا گذشت چنان مضمون
بهر زبان و هر عبارت که ترجمه کرده شود همان فائده معنوی حاصل است و اگر رنگینی و لفاظی را درین انشای
معنوی دخل داده مطلب از دست داد و کار خود برهم زد و بسفاهت خود اعتراف کرد که نظیر این هم
بالا گذشت انقلاب این بابت لکهنو بدولت همین انشا است که در مقام انشای معنوی لفظی را ابجمل بکار
بردند که اجمالش بالا مذکور است بهمین نمط بقای این بابت هم تا این قدر مدت دراز که دوازده پشت تمام
بنام در اسرار و اجدادی شرح داده شد و حفظ عهود و ترقیهای جمیع مدارج که از درجه مسند وزارت تا تاج و تخت
سلطنت ملک دهلی و محفوظ بدولت همین انشای معنوی بود که بدین تحریرات نگارین بابت عهود و فیه ما فیه واضح میشود اکثری از نقول آن درین کتاب

۲ حاصل معنی [illegible] بر نفس خود بیناست اگرچه [illegible] عذرها [illegible]

مذکور منقول است لاجرم انشای لفظی محض بطور سیر و تماشا و بازی و طبع آزمائی و حظ سمع و ضیافت طبائع شغل بیکار بیها بوده است و انشای معنوی عکس این است چون کار بانشای معنوی است و همین سهل و بکار آمد است و محتاج زیاده استعداد علمی و لفاظی هم مثل انشای لفظی نبوده است بلکه مضمون حجت و طرز بیان جست میخواهد که بر دل مکتوب الیه جاگزیند پس چنین طرز تحریر باید که توجه خاطر بآسانی تمام حاصل میتواند شد که دل همین یکیست یک دل را بتلاش الفاظ مشکله و لغات غیر مانوس و قافیه و وزن و تقطیع اشعار و رنگینی عبارات مستغرق کردند باز آن مضامین عالیه وهبی را که برعایت مقامات و برلحاظ مکتوب الیهم کار کنند و اثر تمام بخشند در همچو طبائع الفاظ جو قافیه بیما کجا گزر تواند بود که از یک دل دران واحد دو کار نتوانند آمد و شاید اگر مضمونی وهبی بهم هم رسید تا برعایت قوافی و وزن و تقطیع و عروض شعر آنهمه سلب و خلط مبحث شد که سلاست بیانی صاف صاف هم بدولت رعایت الفاظ و قوافی از دست رفت لهذا برای املای همچو انشای معنوی و مضامین وهبی فقط تحصیل و استعلام و درس چند کتب متعارفه در عربی از صرف و نحو تا کافیه کافی و در فارسی اگر معلم و متعلم درست است فقط تا گلستان وافی مینماید که تحصیل این کم مایه هم بسببی که بالا نوشته شد بیش و بیش ازین نبوده است مگر مزاولت شرط است نظیر تن بر خود گزشته این است

بیان نظیر انشای معنوی بر خود گزشته

باید دانست که تمول زر اندوخته ملکهٔ آفاق جدهٔ ماجده حضرت سلطان عالم باقی و تارک سلطنت فانی مشهور عام ست که مدت العمر در گرد کردن زر خطیر صرف شد و یکبار در ایام پیری بعد تخت نشینی حضرت فردوس منزل انار الله برهانه که شوهر آنمرحومه بودند زر مهر تمام و کمال یکمشت مع زر تنخواه تمام عمر بقدر مرتبه شان عطا فرموده بودند و اکثر طرق جمع کردن اموال و جزرسی از غایت اعلان محتاج بیان بلکه لائق بیان نبوده اند چون حضرت امجد علی شاه فرزند آنمرحومه وفات یافته بودند و وفات آنمرحومه بعد وفات فرزند وارث سلطنت یعنی امجد علی شاه و در عهد سلطنت فرزندزاده یعنی حضرت سلطان عالم واجد علی شاه واقع شده بود لهذا بحکم فتوای شرعی و نص قرآنی حضرت واجد علی شاه از ترکهٔ جدهٔ مرحومه محجوب شد و مهین جیب جبار زبید بنشا ... کرنیل سلیمن صاحب نامی بالقابه بوجه فرزند حضرت سلطان عالم را از ترکهٔ جدهٔ ماجده محجوب الارث قرار داده بدختران آنمرحومه

بیان نظیر انشای معنوی بر خود گزشته در باب ترکهٔ جدهٔ ماجدهٔ حضرت سلطان عالم و بنام صاحبان بلند مکان و عالیشان ۱۲ ۱۲ ۱۲

آنم خودم که محجوب بودند حسب فتوای شرعی میدانیند درینجا از طرف واجد علیشاه جوابی و حجتی شرعی
نبود که حکم محجوبیت را منسوخ کند پس درینچو مواقع که انشای معنوی حجت قوی در کار میباشد نه انشای لفظی
و عبارت آرائی که مطلب را بر هم میزند و حجتی و دلیلی منطقی بمقابله چنین فتوای شرعی و نص قطعی چه کار میکند
که بتنسیخ آیه قرآنی نص قرآنی در کار است پس کار و لطف انشای معنوی در همچنین مقامات معلوم میشود تا اینکه
بنظر پیش آمد در سوخ خود هر یک بقدر استعداد تاویلات دماغی زور آزمائی ها کرده مسوده نوشت مگر
حکم منصوصه فتوای شرعی بدون نص قطعی از عبارت آرائی و انشاپردازی ها قطع و نسخ نتوانند شد
تا اینکه رفته رفته کار باینجا افتاد که مسوده نوشته شد بدینش ارباب معامله فهم توانند فهمید که همچو
تحریر موجه و منصوص و مستند و مدلل البته اگر حاکم عادل بچشم انصاف ملاحظه فرماید ناسخ حکم محجوبیت در چنین مقام
میتواند شد مگر بسببیکه نتوان نوشت نوبت جاری شدن این مسوده بملاحظه حضرت سلطان عالم نرسید
و الا ممکن نبود که آنهمه متروکات جده مرحومه بسرکار شاهی تماماً عائد میشد زیرا که اهالی سرکار نصفت پسند عدل دوست
معقول شنوا اگر بر بنیاد دلیل و اکن حجت معقول حق تلفی کسی پسند نمیفرمایند نقل این در کتاب اسرار واجدی بجای
خود بتصریح حال تمام واضح تر است درینجا هم بمقام نظیر انشای معنوی بنگاهمه نیز درج ضرور تر شد که ارباب معامله
فهم معنی رس بمغز سخن رسیده توانند فهمید که اینهمه کجاست و چه تاثیر داشته باشد فقط

نقل مسوده تحریر از طرف حضرت سلطان عالم بتنسیخ حکم محجوبیت و استحقاق یافتن ترکه
جده حقیقی خود تنها و عرفا در نظیر انشای معنوی که در هر جمله هم لطف معنی حاصل است

خود ظاهر که احکام شرع در هر مقام جاری و نافذ بوده اند مگر در هر مسئله برعایت هر مقام علی تفاوت الحال
حکم خاص جدا است که حکم یکجا بجای دیگر قیاس نمیتواند شد مثلاً فرائض نماز و صوم هر چند بر هر مسلمان واجب الاداست
که حکم واحد دارد معهذا برای مسافر جدا و مقیم جدا و مریض جدا و برای هر صاحب عذر برعایت عذرش
حکمی جداست هکذا برای هر کس علی قدر حال و مقام حکم جدا و مختلف اند که قیاس یکی بر دیگری نتوانند شد خصوصاً
در امور ریاست دستوری و قانونی خاص از سلف متعارف است که جای دیگر نبوده است و شرع هم این را جائز داشته است
الکه ریاست ریاست هم بطور متعارف بسهام فرائض شرعی بر هر ورثه ذوی الارحام منقسم شدن دستور بودی

ف
نقل مسوده تعلیقه حضرت ... بتنسیخ حکم محجوبیت ... دعاگویان از ... جده خود

وجود هیچ ریاست و سلطنت در عالم باقی نماند و تمام ریاستها و سلطنتها باطل و منسوب بغصب میشدند
که اکثر رؤسا و سلاطین با برادران حقیقی و عینی سهیم و شریک نیند ابرا از روی فتوای شرعی بسیار دارند باز تخصیص
اولی الامر که بعد اطاعت خدا و رسول برای طاعت او علی العموم حکم منصوص است کجا باقی میماند بلکه خود
وجود اولی الامر و تخصیص او نماند پس حکم أَطِيعُوا اللّٰهَ وَأَطِيعُوا الرَّسُولَ وَأُولِي الْأَمْرِ مِنْكُمْ
کجا صادق تواند آمد پس لا محاله در امور ریاست لازم آمد که هر کرا رئیس قومی قرار دهند گویا در آن قوم
و در آن قطر زمین بمنزلهٔ اولی الامر تواند بود لاجرم امور آنجا در قبضهٔ اختیار او و دخل و تصرف او بملک الیمین بودن
ضرور تر شد کما هو ظاهر که از ابتدای آدم علیه السلام تا ایندم همین دستور در امور ریاست علی العموم
جاریست اگر سهام شرعی مساوی بمتعارف عام درباب ریاست هم تقسیم میشد جمیع بنی آدم باهمدگر استحقاق
برادرانه برابر دارند که إِنَّمَا الْمُؤْمِنُونَ إِخْوَةٌ پس مقصود از إِنِّي جَاعِلٌ فِي الْأَرْضِ خَلِيفَةً کیست
و مفهوم أَنَّ الْأَرْضَ يَرِثُهَا عِبَادِيَ الصَّالِحُونَ چیست لاجرم ازین بیان وضوح صریح تر ثابت و متحقق
است که تخصیص ریاست و تسلط رئیس بر جمیع ما یتعلق بحکم منصوص است و بدون تسلط او اطلاق
لفظ سلطان بر هیچ یکی از سلاطین عالم صادق نمیتواند آمد که مصداق وَاجْعَلْ لِي مِنْ لَدُنْكَ
سُلْطَانًا نَصِيرًا ازین مقام خبر میدهد پس هرگاه که تسلط سلاطین بحکم خداست چگونه خلاف شرع
توان گفت و لفظ سلطان عام است تخصیص تمام روی زمین ندارد بلکه هر که را رئیس قومی قرار دهند
و بر قطری از اقطار زمین تسلط بخشند بر آنقدر زمین اطلاق سلطنت او تواند شد که تسلط بر آن دارد
آمدم بما نحن فیه بالفعل که ارباب نصفت مآب کمپنی انگریز بهادر آیین افراخته و ریاست بخشیده
خود بلا هیچ وجه و سبب خلاف دستورات مستمرهٔ خود و خلاف آیین اسلاف و رؤسا از متروکات
جدهٔ مرحومهٔ حقیقی محروم میدارند مجتبی ظاهر و حیلهٔ شرعی جز این نبوده است که محجوب الارث قرار میدهند
چون بالاجمال دفع دخل ایشان بنصوص قطعی و وجوه موجهه بتحریر در آمد اکنون در امور خاص این ریاست
بتفصیل و تصریح تمام بمعرض تحریر در می آید که از ابتدای این ریاست خود ارباب نصفت مآب
کمپنی انگریز بهادر همین دستور جاری داشته اند اکنون وجه فسخ آنهمه دستور العمل مستمره که ظاهر است تا قبض

۱ حاصل معنی این آیه اطاعت کنید خدا و رسول او را و آنکه اولی الامر یعنی حاکم و بادشاه از شما باشند ۱۲
۲ حاصل معنی این آیه که مؤمنان برادران یکدیگر بوده اند ۱۲
۳ حاصل معنی این آیه بتحقیق که گرداننده ام در زمین خلیفه را ۱۲
۴ حاصل معنی این آیه بتحقیق زمین وارث اند بندگان صالح من ۱۲
۵ حاصل معنی این آیه بگردان از نزد خود سلطان نصرت دهنده ۱۲

منافی شریعت ہم نبوده است در باب ذات خاص این نیاز مند بارگاه کبریا چیست گو این ریاست
علی سبیل الاستحقاق بتائید ایزدی بخشیده ہمین سرکار گیتی نگر نیز بہادر است لاجرم اندکی ز بسیار نظائر این مقدمه برای
اطلاع آنمہربان گزارش داده می آید که بتفصیل این دفتر بیکارین مملو است اولاً تمام متروکات نواب عالیه جناب جدہ
مقدسه علیا صدر النسا بیگم صاحبه مغفوره والده ماجده نواب شجاع الدوله غفران مآب طاب ثراه با وجود جمیع ورثه
شرعی بسرکار جد امجد مغفور نواب آصف الدوله بہادر منتقل شد مگر آنجا عذر محجوبیت حجاب نشد که خود صاحب
رزیڈنٹ آنعهد باعث شده اند تا بمزاحمت چه رسد ثانیاً قطع نظر از محجوبیت تمام متروکات بہی خانم
صاحبه ممانی جد مغفور آصف الدوله بہادر زوجه نجم الدوله پسر اسحاق خان بہادر که نقد و جنس لکوک ما
بود با وجود زنده و مدعی بودن ورثای شرعی آمرحومه که مستحق تر بودند محض باستعانت و بتجویز صاحب رزیڈنٹ
آنعهد بسرکار نواب آصف الدوله بہادر داخل شد بہمین حجت بود که ہمه متروکات ذوی القربی ذوی الارحام
مال رئیس وقت است پس ہرگاه که متروکات دیگران با وجود زنده موجود بودن ہمه ورثه شرعی بسرکار رئیس وقت
منتقل شدن بالالتزام داخل دستور العمل و عملدرآمد قدیم بتجویز چنین سرکار عهد پرور باشد درینجا متروکات
جده حقیقی خود فقط عذر محجوبیت که تنسیخش بالا مذکور است چگونه حجاب تواند شد از ہمین قبیل که نسبت
آن بزمانه قریب است اولاً اینکه تمامتر متروکات خاص محل جد مغفور نواب سعادتعلیخان بہادر طاب ثراه
با وجود زنده و موجود بودن جلال الدوله مهدی علیخان بہادر فرزند بطنی آمرحومه بسرکار حضرت خلد مکان غازی الدین
حیدر انار الله برہانه که رئیس وقت بودند منتقل شد و بعده فرزند آمرحومه یعنی جلال الدوله بہادر در کلکته
و ولایت و تمامی اقطار عالم مستغیثانه فریاد کنان گردیدند کار بجائی نرسید و ہیچ سماعت نشد ثانیاً بعد
وفات نواب بہو بیگم صاحبه شمس النسا بیگم خاص محل نواب غفران مآب آصف الدوله بہادر با وصف موجود
بودن ورثه شرعی آمرحومه مثل اولاد امام الدین خان تمام متروکات آمرحومه بسرکار جد امجد حضرت خلد
مکان غازی الدین حیدر رئیس وقت که ہیچگونه من حیث الوراثت استحقاق نبود داخل گردید که
نقد و جنس وافر بود تا اینکه خود عماد الدوله افضل الملک جان بیلی صاحب بہادر ارسلان جنگ که رزیڈنٹ
آنعهد بودند در سنه ۱۲۶۳ ہجری باحمال و اثقال تمام از الهآباد و فلک که ده بسرکار رئیس وقت رسانیدند

ثالثاً بعد وفات جناب عالیه متعالیه اُمة الزهرا بیگم صاحبه مغفوره والده ماجده نواب آصف الدوله بهادر
محل خاص منکوحه نواب شجاع الدوله بهادر مغفور با وجود زنده موجود بودن اولاد سالار جنگ و مرزا علی خان
که ورثه شرعی بودند و هم با وجود هبه نمودن آن مرحومه تمام اموال متکاثره مملوکه و مقبوضه خود بطیب خاطر تمام بلا
اکراه و اجبار و بدون طلب و درخواست در حین حیات خود در حالت صحت نفس و ثبات عقل بسرکار کمپنی
که دولت کرورها بود آنهمه اموال و متروکات تماماً از نقد و جنس بلا درخواست و طلب از خود بحکم
نواب گورنر جنرل بهادر رفیع القابه بسرکار جد امجد خلد مکان نور الله مضجعه داخل گردید مگر در نیمقامات عذر
محجوبیت حاجت نه شد که الحال خلاف سلف و خلف و خلاف دستورات مستمره و خلاف قانون منضبطه
تخصیص این حیله شرعی برای ذات این ستمگرفته یتیم قرار داده میشود و قطع نظر اینهمه دلائل و نظائر که ظاهر
و باهر اند خطوط نواب معلی القاب گورنر جنرل لارڈ مایرا صاحب بهادر رفیع القابه بنام جد امجد حضرت خلد مکان
یکی مرقومه ۱۲ - نومبر ۱۸۱۵ء مطابق ۲۸ - ذیقعده ۱۲۲۹ هجری و دگری مورخه ۲۲ ماه جون ۱۸۱۶ء
مطابق ۱۳ رجب ۱۲۳۱ هجری که نقلش در دفتر آنمهربان هم بوده باشد بر تصدیق قول و دعوی
این سرکار سند کامله و حجت واضحه بمنزله شاهدین عادلین توان گفت که در زمانه حیات جناب جده مغفوره
بطور مدات عهد و میثاق عزور و دیافته بود در آن صاف و صریح این عبارت مندرج است که هر چه نقد
و جنس مملوکه جناب عالیه باقی خواهد بود بی کم و کاست در خزانه سرکار جناب عالی داخل خواهد شد و در خصوص
جاگیرات جناب عالیه که آن البته موافق معمول بعد حیات معظم الیها باز شامل املاک رئیس اود خواهد شد
کما وقع معهذا خود آنوالاقدر از غایت نصفت و عدالت و حق پسندی مابران همه ترتیب
مذکور الصدر ترقی ها فرموده اند که بر بعض از وثائق و جاگیرات هم مثل نواب ابیار محل صاحبه عمده حسین آباد
و جاگیرات تفضل حسین خان من همین حکم از راه انصاف جاری فرموده اند اینجا که متروکات جده حقیقی خود
چگونه بیش چنین حق پسند همچو عذر ضعیف بمقابله همچو دلائل و نظائر باهره عملدرآمد قدیم و موروثی
مانع تواند بود آری اگر شاید بمزید احتیاط موقوف بر اطلاع و استجازت ارباب اولی الالباب صدر بوده باشد
ناظر و راست که نقل این تحریر هم حسب دستور روانه صدر کرده شود تا هر چه حکم انصاف و حق پسندی باشد زیرا که

همین حق پسندی و حق شناسی و عهد پروری سرکار دولتمدار انگریز بهادر در عالم اسباب معین و حامی
ما بیعان است انتهی آمدیم بر اصل سخن که تحریرات معاملات و بکار آمد مفید عام حسب رواج زمانه همچنین میباشند
که بیان صاف صاف مطلب خیز بی تکلف باشد و حجت های قوی و دلایل موجه مستند داشته باشد که مطلب کاتب
بخوبی تمام ادا شود و مکتوب الیه را در ادراک مطالب دقت نباشد و بسبب رنگینی الفاظ اصل مطلب پهلوی دیگر نگیرند
که منافی مطلب باشد پس همچو انشای معنوی مفید کار چندان الفاظ دقیق و لغات مغلق غیر مانوس نمیخواهد
و کمال عربی دانی و زیاده منطقیت در کار ندارد که صرف کردن همه دانی و لغت دانی و اظهار قابلیت
در همچو مواقع بکمال معیوب و متروک و منافی مدعا بلکه برهم زن و مخرب مدعا میباشد که نظایر این بالاشت گذشت
در حقیقت بنای همچو انقلاب ریاست اوده همین انشای لفظی و عبارت آرائی بیجا بود چنانکه بالا تحریر یافت تمام تر مذکور شد
اینکه نظیر انشای معنوی در مهمات سلطنت امور ریاست همچنان نظیر دیگر انشای معنوی در مقام فقر و فنا ملاحظه باید کرد
در سنه ۱۲۵۵ هجری که زمانه تخت نشینی حضرت فردوس منزل محمد علی شاه بود یکی از فقرای هند روشنگسته ظاهر از باطن
خدا عالم است غوثی شاه نامی لای پای پوی سوار و پا پوی دیگر از انبار کاغذگران بار در هر شهر و دیار پیشتر
امیر و فقیر برنا و پیر کوچه بکوچه میگردید و همین سوال از هرکس علی العموم میکرد که ما فرستاده ریتا شاه نامی درویش
مجذوب ایم که آن مجذوب حقیقی در صحرای نواح فرخ آباد بر ریگ بیابان میان رندگان صحرا مستانه افتاده میماند
سوالی جز این نداریم که ما را پهر نگ جواب لفظ پهرنگ هرچه کاغذ نوشته مهر کرده دهند سوای جواب این حرف
اگر خزانه قارون بما دهند نتوانیم گرفت که حکم مرشد ما نیست خود ظاهر که جواب چنین لفظ مهمل و مجهول کسی
چه نویسد معهذا بپاس کمال اصرار او هر یک از امرا و رئیسان و شاهزادگان و اهلکاران شهر و دیار
و وزیر اعظم چیزی نوشته مهر خود ها ثبت کرده از تقاضای او خود را وا رهانیده بودند که از بابت همان کاغذ پا پوی
دیگر شش تا پر بود و بجز همان یک حرف هیچگونه از نقد و جنس ما و میدادند هرگز نمیگرفت و میگفت که حکم مرشد نبوده است
که بجز جواب لفظ پهر نگ چیزی از کسی بستانیم حتی که تحریرات مهری ولیعهد و مرزا ولیعهد ثریا جاه جنت مکان بهادر
و ظفر الدوله بهادر که از عقلای نامی سرکار او بودند نیز دیده شد که بسیار مضامین قیاسی هر کس بقیاس خود
نوشته بود لیکن تخمیناً تا مدت یکسال بنابر حصول همین جواب در تمام شهر کوچه بکوچه بلکه خانه بخانه و دربدر گردیده باشد

بیان اصل سخن که ایجاز متین
مسوده الاجواب بیکجا نیست

بیان نظیر انشای معنوی
در مقام فقر و فنا ...

که بمقدار یک بار بود کمثل الحمار یحمل اسفارا جمع کرده بود چاریای بر و کتابی چند عوض
که کمتر کسی از نامواران و گمنامان شهر و دیار بوده باشد که تحریر مهری و دستخطی او در ذیل محمولات نا بوجا حامل
اسفار نبوده باشد بدین آن همه تحریرات نامیان شهر و دیار و هم بتقاضای آن محصل که این گمنام را هم بحر نوشتن
سطری چند چاره نماند ناگزیر آنچه در دست مضمونی تلقانی بخاطر رسیده بخط قلم بر داشته بقلم سپرده شد یکی از تحریران
حاضر الوقت که در خانه کسی بود نقلش بر داشت که در سنت این برای ضیافت طبائع معنی پسند وقف خامه و قرطاس ست

نقل تحریری که بجواب سوال مجهول حضرت ربیتا شاه مجذوب حقیقی بغوثی شاه نامی فرستاده از
مجذوب سپرده شده بود که بواقعی بما به صحت سکوت مکتوب الیه گردیده جواب هم مشعر بر صحت
سکوت و استحسان واقعی جانب مکتوب الیه مع چیزی که رسید که حالش بعد ازین بیان میشود

بسم الله الرحمن الرحیم وافوض امری الی الله ان الله بصیر بالعباد

سبحانک لا علم لنا الا ما علمتنا انک انت العلیم الحکیم

بر اصحاب فطنت و ارباب خبرت مخفی مباد اینکه غوثی شاه صاحب باظهار حکم رشد خود جواب بلفظ بانگ
از هر یک مینویسانند در مقام ابن لا یعقل اذل الخلیقه محمد ظهیر الدین را چند وجوه تحیر د
کلام است فانظروا یا اولی الالباب اول این لا یعلم از حالات و معاملات ربیتا شاه صاحب واقف نبوده ام
دوم اینکه درخواست ثبت مهور از هر کس میکنند چگونه وثوق شود که فرستاده ربیتا شاه صاحب است
نه از اعلم بغیب شاه و سندی و علامتی شاهدین عادلین همراه دارد نه مردم از حقیقت و ماهیت و کیفیت و معرفت
ربیتا شاه معرفتی داریم سوم ازین معما یعنی لفظ بانگ که باظهار آواز اسرار فقر است نیز آگاه
نبوده ام که ازین چه مراد است چهارم سوال بغیر الله از ارباب تسلیم و رضا یعنی چه که السوال حرام
ولو کان من ابویکم و از لفظ بانگ چیری بوی سوال پیدا است پنجم اینقدر اهتمام بلیغ و اصرار
بسیار در ثبت مهور چه تصور توان کرد اگر کسی احتمال کند که مگر شخصی جعل ساز است که بدین حیله مهور
ارباب نامی عمائد شهر برای نقشه جمع میکند بجای خود تواند بود و الا در هیچ مواقع اعتبار دستخط از مهر زیاده تر میباشد
که مهر یکی دیگری نیز ثبت تواند کرد نه دستخط باز تخصیص مهر برای چیست جهالما را فن فاسد چه ضرور و اذا

وَاِذَا مَرُّوا بِاللَّغْوِ مَرُّوا كِرَامًا مگر البته در ہیچو مواقع خالی از احتمالات نمیباشد ششم بفرض تصدیق
قول خودش اگر انگلیس در حقیقت فرستادهٔ رتیا شاه صاحب است پس حال فرستنده از صورت فرستاده
ظاهر است مشتی نمونهٔ از خرواری کُلُّ حِزْبٍ بِمَا لَدَيْهِمْ فَرِحُونَ جهال آقیاس فرستنده بر صورت فرستاده چه
که خالی از سوء ظن نبوده است عجب که حضرت رتیا شاه صاحب بحلیهٔ صدق و صفا و ورع و تقوی آراسته و
پیراسته باشند تا شاید پیش ایشان باطن نقیت معذور باشند که عالم دگر است مگر انگلیس که فرستادهٔ شان خود را بیگو
در مقام شریعت چگونه معذور تواند بود که سوای لباس عریانی پوشاکی و سوای کشف عورت کشفی ندارد و بر
برهنه کرامات تهمت است کشفی که ظاهر است در کشف عورت است و پوشیده مرقع اندرین جا می چند
نا رفته ره صدق و صفا گامی چند + بر بسته بطامات الف لامی چند + در کسوت خاص آمده عامی چند + بد نام کنندهٔ
نکو نامی چند هفتم لفظ بهر مانگ بزبان السنهٔ عوام هند در آنمقام اکثر مستعمل است که اگر کسی مقدرت خواه
توفیق خواه حضری نیز دست در دست نداشته باشد در آنحال عند السؤال سائلان ابن السبیل لفظ بهر مانگ گفتن
متعارف است یعنی دیگر جا رفته سوال و طلب کن بار بی درین مقام این لفظ هم بدین معنی گنجایش ندارد که
نه از انطرف سوال است نه از ینطرف انکار بلکه با جرا تمام تدریکنیم و منظور نمیشود و سوال نوشته دادن
لفظ بهر مانگ میکنند در ینهم انکار نیست پس درینصورت گنجایش اطلاق لفظ بهر مانگ درینجا کجا باقی میماند
هشتم چون لفظ بهر مانگ بمقام انکار و رد سوال مستعمل است و اینجا نه از انطرف سوال نه از ینطرف
رد سوال بلکه بی سوال باصرار میدهیم که قبول نمیکند درینصورت لفظ بهر مانگ بمقام رد سوال از
از ما مردم نویسانیدن گویا اعتراف گناه ناکرده کنانیدن است نهم هر چند فکر و غور بکار برده هیچگونه
جانب حقیقت و معرفت درین لفظ یافته نمیشود و بعض صاحبان که طبع آزمائی کرده مضمونی تراشیده
نوشته اند یعنی هنگام سوال رتیا شاه صاحب از عالم غیب ندا آمده باشد که بهر مانگ بدین جهت این ندای غیبی رتیا شاه
صاحب را خوش آمده باشد که از هر یک مینویسانند هُوَ الْمِسْكُ مَا كَرَّرْتَهُ يَتَضَوَّعُ رکاکت اینمضمون
هم خود ظاهر است کریمی وَ اَمَّا السَّائِلَ فَلَا تَنْهَرْ فرموده باشد و بطلب سوال حضرت تعالی و بی منت علی العموم
مبسوط است که بَاسِطُ الْيَدَيْنِ بالرحمة شان اوست در آن فیض عام چه کمی است که چنین ندای انکار

آمده باشد و اگر گفته آید که حرف سوال از زبان سائل در بارگاه قدس پسند آمده باشد که ندائی بهر بانگ آمد
یعنی بار چنین سوال کن که ندای تو خوشم می آید این تاویل هم خالی از رکاکت نبوده است منافی شان کبریائیست بغرض
تصدیق این قول اگر در حقیقت لفظ بهر بانگ از اسرار الهی است که ما مردم ظاهربین نمی فهمیم با رمز هیچ رازو نیاز اسرار الهی
را که بکراماً کاتبین هم خبر کردن نباید در کوچه و بازار و شهر و دیار باین اعلان مشهور کردن یعنی چه که
خلاف طریق ارباب طریقت است ؎ آنرا که خبر شد خبرش باز نیامد ٭ بهر حال من از عقیدهٔ خود ناچارم تا تمام احکام
شریعت ظاهر و سنت نبوی صلی الله علیه وسلم راسخ و واثق نمی بینم گو در حقیقت مثل مجاذیب عالم دعوای خلاف شرع
بر آسمان می پریده باشد از استدراج توان دانست نه کرامت ارباب شریعت با حسین بن منصور حلاج باهمه خوارق
نمایان چه معامله کردند و حضرت شبلی علیه الرحمة که همدرد او و از حال و مقام او آگاه بود در لباس شریعت آمده
فتوای انسلاخ او نوشت کما وقع قس علی هذا احوال شمس تبریز و سرمد البته اهل شرع در چنین فتوی عند الشرع
و عند الله معذور بلکه ماجور بوده باشند و قول حضرت شبلی هنگام تعزیر و انسلاخ منصور حلاج همین بود که
میفرماید آنچه کمال عقیدت من و رسوخ ارادت من بجانب محتسب که حد میزند قوی تر است بجانب منصور
نبوده است که او بر حکم شریعت آنقدر راسخ و مستقیم است که باوجود دیدن آنهمه خوارق و عادات
نمایان که از هر قطره خون آواز انا الحق می آید از جا نمی رود و از تعزیرات حدود شرعی دست نمیکشد
و نیز میگویند که یکی از صاحبدلان آن زمانه منصور حلاج را در واقعه دید پرسید که حال کسانی که ترا باین شدائد
بقتل رسانیده ریزه ریزه کرده اند چه خواهد بود گفت که رتبه آنها بمراتب از ما ارفع و برتر و افضل است
که ما ضبط خود و حفظ اسرار نتوانسته فتور در احکام شریعت او انداختیم و آنها آنقدر بر حکم شریعت راسخ
و قوی تر بودند که بدیدن آنهمه حالات از جا نرفتند و بدون اجرای حدود شرعی قرار نگرفتند لاجرم کاتب الحروف هم که
بچشم نمی بیند البته از عقیدت معذور است ؎ گو شبلی و بایزید و قطب امت اولیا ٭ گو باش بایزید منم لیک با حسین
و اگر در تیاشاه صاحب کمال و نسبت من الله جذب روحانی قوی است چرا این الحلیم اسیر عالم ظاهر را بجذب کاملانه
بعالم باطن نمیرسانند که مهر برین چه بلکه بزبده معتقد بدل شوم معهذا بالفعل سپاس اصرار غوثی شاه صاحب که خود را
فرستاده تیاشاه میگویند و نیز نمیزید اعتبار عرف که از املای خط و طرز تحریر کمترین کمتر آشنا بوده اند مهر ثبت کرده شد

آمدم بر اصل سخن اینجا که سخن از انشای معنوی میرزا در این نقل که بمقام نظیر برای نقل مجلس نقل افتاد
ملاحظه نمود که لفظ هندی مهمل علی میانه پهر نگ چه پایه داشت که جواب این یک حرف مهمل باین طوالت است
و با همه طوالت سوای مضامین هیچ مدلل و مسکت تکرار الفاظ و فقرات که در عبارات مقفی التزام
کرده اند یا قافیه پیمائی وغیره طول ممل حرفی از زوائد و بیکار نبوده است همین زبان را بهر زبان کج بحث
کنند فائده و تاثیر معنی در هر حال حاصل است و اگر همین مضمون صاف صاف را بعبارت رنگین و قافیه پیمائی
و شاعری و لفاظی ادا نمایند تا همه اصل مطلب بهم خورد و از غایت دقت و دشوارفهمی محتاج لغت و تشریح
بوده مایه ملال خاطر مکتوب الیه بوده بر دل او کاری و اثری نمیکند بلکه فائده بالعکس می بخشند و اینجا چنین
تحریر صاف صاف مطلب خیز برعایت طبع درویشانه مکتوب الیه چنان اثر تمام کرد که تخمیناً از قریب
دو سال آن فرستاده تیاشاه در تمام شهر و دیار و نواحی شهر در هر قریه و جوار کوچه بکوچه و دربدر بطلب
جواب همین یک لفظ مهمل سرگردان بوده با ریک پا بوجا مل سفار پرکرده بود و ره بجائی نمیبرد
و صحت سکوت نمیشد و فرستادهای شان از طلب جواب و جهانگردیها باز نمی ایستاد و یا بعد گفتن این جواب
لاجواب آن فرستاده برهنه بود و دفعتهٔ چنان غائب شد که باز بطلب جواب بهر مانگ بیش کسی گفتنش نشنیده نشد
ازبسکه از غایت استداد کوچه گردیها مشهور تمام انگشت نمای خاص و عام شده بود دفعتاً که غائب شد
مردمان شهر بجاهای خودها اکثر از غیبوبت و تفحص حالش سخنها میکردند که کدام بود و کجا رفت و چه شد
تا اینکه بعد عرصه تخمیناً ماه که دفعتاً گرمین تر قید و پیدا گشت آخر چه می بینم که همان فرستاده تیاشاه
مع یک لفافه خط از در درآمد و لفافه بدست کاتب داد که چیزی بصورت خاک سفید بنام تبرک
بکاغذی پیچیده در همان لفافه بند بود خدا داند که چه بود آن لفافه پیچیده که مع تبرک ملفوف با صندوقچه که در روده نهاده بود
وقف ایام عذر رشد مگر مضمونش اینقدر یاد می آید که بطور اسرار حقائق و معارف مجذوبانه بود
که فهوم ارباب ظاهر از ادراک آن بر نمی تابد بطور شطحیات مجاذیب قوان است که تعبیرش کار خامه ناطقه نبوده است
مَنْ فَهِمَ فَهُمْ نمط از طرز تحریرش تسلیم و استحسان جواب و صحت سکوت و انجذاب باطنی و لقای حقانی
پیدا بود که بیانش ناطقه را بهره نداده اند کار دل است نه کار زبان بقول صاحبدل س این مرتبه

این مصرع زنیست جای آواز ۰ ازسینه بسینه میرسد راز ۰ فقط پس ازینجا توان دانست که صفت تاثیر
انشای معنوی بمقابله هیچو مکتوب الیه چنین است وطرز تحریر همین انشای معنوی عایت مذاق وفهم وادراک مکتوب الیه
متبدل میشود که نظائر این بالا گذشت ونیز توان دانست که مذاق دپایه ومرتبه ومقام انسان
هر قدر که از کلامش وتصنیفاتش معلوم میشود از ملاقات صوری ودیدن شکل وصورت
وچشم وبینی نتوان یافت که هر دو پایه انسان صورت میباشد آری شناخت مرتبه پایه
انسان از سخن است که گفته اند ؎ تا مرد سخن نگفته باشد ۰ عیب وهنرش نهفته باشد ۰ مرتبه
ومقام سعدی علیه الرحمة هر قدر که از گلستان شناخته اند بدیدن صورت ظاهری صورت
نتواند بست که خود میفرماید ؎ زبان در دهان ای خردمند چیست ۰ کلید در گنج صاحب هنر ۰
چو در بسته باشد چه داند کسی ۰ که جوهر فروش است یا پیله ور ۰ پس این انشای معنوی بلقای معنوی
چنان فائده قوی می بخشد که هزار مرتبه بر لقای صوری غالب می نشیند وچنین لقای معنوی بدین
مذاق کلام مکتوب الیه نوعی که بواسطه سفیر خامه بانشای معنوی قوی تر میباشد هرگز بلقای صوری
صورت نمی بندد واین نکته هم بدون نظیر بدل نتواند نشست لاجرم یک نظیر این انشای لفظی
ومعنوی بقافیه پیمائی شاعرانه ومضامین مانعی بر عایت طبع مکتوب الیه بالا گذشت که از عوالفضل والمکی
کلکته وجواب آن که بالا مرقوم است تاثیر انش هویداست ونظیر دیگرش بمقابله آن بر عایت مذاق
مکتوب الیه این است که اتفاقاً در سفینخانه کاتب الحروف را کتابی در شرح گلستان بنظر در آمد
که از مقام تصوف بود وتصنیفش بنام حضرت پادشاه دهلوی ودر آن حال منسوب بود بدیدنش که
مذاق طبیعت مصنف معلوم شد که بجانب تصوف وفقر وفنا بس مستغرق است لاجرم برعایت طبع وادراک
مکتوب الیه که بهمان مذاق صوفیانه سطری چند از خامه این سفینه آوردند چون طرز مذاق مکتوب الیه با
مضامینش موافق تر افتاد در استحسان بعض ارباب الفضل والالباب معنی سنج که فارسی میدان فارسی
وفراست بودند غالب آمد تا تاثیرش چگویم که بکجا کشید که بر هزاران حضور صبح وفتح ویت باقی بمیان الانشست
اینهمه معاملات که قبل سانحه ایام غدر بود وبعد وقوع چنین فتنه عظیم وغدر عام که بسبب افساد ومرغم غدر این سرکار

سلطنت دہلی ہم باہمہ بیقصوریہا و معذوریہا بشمول باغیان عطا [illegible] بدنام شدہ بسہم خورد بدین نظر حکایت
راہ و رسم سابقہ آنسرکار را بعد وقوع چنین فتنۂ عظیم بیان کردن و بکتابت نوشتن بظاہر منافی احتیاط و موجب
خطر مینماید کہ اعتراف سازش و راہ و رسم باغیان سرکار بدنام و مفتون بزبان خود است مگر در کجای
مولف اخفا کردن ہیچو مضامین مخطور تر نمود کہ در صورت اخفا مایہ ہر گونہ احتمالات و سوء ظنی ہا بود
در صورت اظہار صاف صاف بزبان خود مایہ صفائی و برائت خود و دافع آنہمہ احتمالات و بد گمانیہا
متصور شد در حالت اظہار بزبان خود سوای ہمچنین مضامین صوفیانہ و درویشانہ گنجایش احتمالات
دیگر و مظنۂ فاسد باقی نمیماند و ہمہ سوء ظنی ہای احتمالی بصفای باطن بدل میشود بدین مصلحت نقل تمام تر بمقام نظیر
درین کتاب نوشتن مناسب تر نمود کہ ہم نظیر کامل قبل این فتنہ و ہم تقدم بالحفظ بدفع احتمالات فاسدہ
بواقعی متصور ـــ چہ خوب شد کہ بر آمد بیک کرشمہ دو کار

نقل تحریر در مقام نظیر انشای معنوی کہ بدون لقای صوری علانیہ صورت گرفتہ مع نقل دستخط خاص تعلیم قبل از غدر

پیداست کہ مؤانست و مخالفت ارواح از روز ازل در عالم ارواح مشتہر اند کہ ہمان منظر در عالم ظاہر میشود
الأَرْوَاحُ جُنُودٌ مُجَنَّدَةٌ فَمَا تَعَارَفَ مِنْهَا ائْتَلَفَ وَمَا تَنَاكَرَ مِنْهَا اخْتَلَفَ پس ہر جا کہ
مناسبت عالم ارواح ثابت شد بعد زمانی و مکانی و جسمانی و عدم لقای صوری و عدم تعارف ہمہ گرد
حجابات مرتفع اند شد کہ معاملہ حضرت اویس قرنی علیہ الرحمہ با آنحضرت صلی اللہ علیہ و آلہ و سلم شاہد بین عادل
و نظیر بیست بین این لقای معنوی و مؤلفت ازلی چنان بی لقای صوری غالب تر می نشیند کہ با وجود ہمعصر بودن از حضوری
مستغنی کردہ بود اکثر از متقدمین گذشتہ اند کہ متاخرین را باہمہ بعد زمانی و مکانی و جسمانی بدیدن تصانیف و ادراک
آنہا و شنیدن کلام آنہا خواہ استماع صفات آنہا بالطبع محبتی و نسبتی و الفتی بلکہ ارادتی بدل حاصل است
حتی کہ مذہب و عقیدہ ہمہ متاخرین ہمین کتبی و سماعی است کہ یُؤْمِنُونَ بِالْغَيْبِ عبارت از نیست پس ہمین نسبت
روحانی ہر گاہ قوت گرفت حجاب صوری و دوری از میان میخیزد کہ گفتہ اند ـــ قرب روحانی اگر ہست میان من و دوست
چہ تفاوت کند از بعد مکانی باشد ـــ و ہمین معاملہ ہر بندۂ مومن بقدر نسبت روحانی با خداست فَكَشَفْنَا عَنْكَ
غِطَاءَكَ فَبَصَرُكَ الْيَوْمَ حَدِيدٌ ازین مقام اشعار است تفصیل این اہل دلان میدانند

مَنْ فَهِمَ فَهِمَ ۵ آمدم بر بیان حال سخن * اندکی گوش دل بجانب من * ازینجاست که این
کاتب کس پیرس را همین ارادت غائبانه و مناسبت روحانی باکسی حاصل است و سببش در عالم اسباب
چنان واقع شد که کتابی از تصانیف خاص اقدس و اعلی که مراد از شرح گلستان سعدی علیه الرحمة بمقام تصوف
و توحید است من الغیب بی اراده و تلاش بدست آمد چون طرز بیانش با معانی نظر دیدم دانستم که در خانه کسی هست
گو در عالم ظاهر پرده سلطنت ظاهر مستتر باشد که درین پرده از سلطنت باطنی کمتر کسی را خبر میشود مَنْ فَهِمَ فَهِمَ
درین کتاب مذاقی یافتم که وجدانیست نه بیانی هر که دلی دارد داند که در خانه کیست و در نامه چیست ۵ گو گفته اند
ناطقه را ترجمان دل همین نیست آنچنان که زبانش بیان کند * اینجا که کار بدل افتاده است ناطقه را
درینجا بار نداده اند تا بخامه با نامه چه رسد ازان بار که در تمنا از دو افزود و اشتیاق دیگر تصانیف از در بود خودم
مگر کجا نصیب که اَلْمَرْغُوبُ مَحْجُوبٌ ع گدائی مبتلای بادشاهی * درین عرصه یکی از دوستان بطلب
مرثیه و بهی که در عالم ظاهر از زبان کاتب ظاهر کرده اند بکاتب نوشت که حضرت اقدس و اعلی حال آن مرثیه از خارج
شنیده یا دفرموده اند دانستم که همان معنی الست عالم ارواح باین بعد مکانی و جسمانی برنتافته کار خود کرد
لاجرم درهمان ایام آن مرثیه را که از ابتدای حال و مصائب حضرت آدم علیه السلام و جمیع انبیا علی نبینا و علیهم السلام
تا انتهای معرکه کربلا بنصوص قطعیه آیات قرآنی به پنجاه و چهار بند از زبان این هیچمدان ظاهر کرده بودند فرد فرستاده
سطری چند باشتیاق و تمنای دیگر تصانیف خاص که از مقام تصوف باشند بدوست مذکور نوشته باستدراک حالش در تمنا
برمحنت انتظار افزودم که رسید یا نرسید و کارش بکجا کشید چون هنوز صدائی نخاست اینجا در عالم انتظار مجال ضبط نماند
سیما از رو فوربی اختیاری که از اعتبارات پاس آداب عالم اعتبار که پیش ارباب اعتبار اعتباری ندارد برآمده به تسطیر
این چند سطور مبادرت بکار رفت غالب که در عالم باطن معذور و معفو باشم و درین ایام که در حالات و مقامات خود
با خدای خود سخن میگویم انچه در آن عالم و در آن حال مخاطباً الی الله از انجا بدل و از دل بخامه و از خامه بنامه بصورت موزون
ریخت چون لِاَهْلِهٖ مُبَاحٌ وَلِغَیْرِهٖ حَرَامٌ گفته اند و درمیان ارباب ظاهر اهل آن کمتر و ابه دراک مذاق تحریر
اقدس و اعلی تقاضای آن ارادت و مناسبت روحانی حضرت اعلی را اهل آن یافتم لهذا یک قطعه ازان
واردات منظومه که صراط المستقیم نام دارد برای ضیافت طبع همایون مُوضع الشی علی محله العمل آمد که نظر بر معنی است نه الفاظ

۱؎ حاصل معنی عبارت
عربی اینکه مرغوب محجوب است
۲؎ میبایست بشنید از بختیاران
جواب داد و ۱۲
مفهوم معنی الفاظ عربی
اینکه برای اهل خود مباح
و برای نا اهل حرام است ۱۲

نه الفاظ ظاهر که آن برای شعرای ظاهر بین است و آنچه در نثر از همچو واردات قلبی نوبت بخامه رسیده است نقل آن از غایت طوالت عسیر دانسته عجالة الوقت بهمین مشتی نمونه از خرواری اکتفا رفت و وجه طوالت قطعه هم بهان قطعهٔ منظوم است جان تمنا و مقصد اقصی ازین مبادرت اینست که بدین حلیه از تصانیف خاص هم محروم نباشم و اگر این سلسلهٔ لقای قلبی جاری خواهند تا آینده هم آنچه از عالم باطن نصیب خامه ظاهر شده باشد خالی از حظ طرفین نخواهد بود و بعد ازین اگر در عالم ظاهر هم این چند به معنوی بصورت کشید چه بعید که ارادت روحانی بر احجاب صوری غالب نمیتواند شد که گفته اند ؎ گر شاخ صبوری بر آید چه عجب ور نخت دوری بر آید چه عجب چون دل که خلاصهٔ جواهر است آنجا است تن نیز اگر بر آید چه عجب زیاده ادب علوی از فوق حقیقی کمایات ساطع و بالاداد

عبارت دستخط خاص که بر صحیفه همین عرضداشت بقلم پنسل مزین شد

حقائق معروضه مکشوف گردید منظومات ملفوفه بملاحظهٔ قدسی سید لسبیار پسند طبع گردید جلد دیوان ثانی و رسالهٔ مرات الاشباه مع تصاویر بمقتضای مراحم خسروی مرحمت شده است فقط اکنون ملاحظه درکار است که درین انشای معنوی هیچگونه اغلاق الفاظ با قافیه بجائی و رنگینی نبوده است مگر برعایت مزاج و مذاق مکتوب الیه که مناسب واقع شد تا تاثیرش ظاهر که بر نهار لقای صوری غالب تر نشست فقط

نقل قطعهٔ صراط المستقیم که ملفوف همین عرضداشت بود چون بسیار مبسوط زیاده از دو صد شعر بقافیهٔ واحد بوده است و از مقام دیگر خلاف نسق این رساله از عالم معنی بود درینجا نوشتن خارج از مبحث نمود در آخر کتاب انشاء الله بطبائع ارباب معنی خواهد شد پس از همین جا توان دانست که این انشای بهی هیچ علم و استعداد اکتسابی زیاده نمیخواهد که مثل موزونیت طبع در اصل جبلت نوع البشر بقدر حصه هر فرد بشر طبعی و جبلی و وهبی محتاج اکتساب و تعلیم نبوده است فضلاً علیه که تعلیم و تحصیل اکتسابی هم بران مزید باشد که عروس معنوی بزیور الفاظ صوری و لفظی رونق دوبالا می پذیرد و اگر عروس معنوی جمیله نیست و از انشای بهی نه دارد فقط بزیور الفاظ با قافیه بجائی غائبانه آراسته اند تا همچنان است که سعدی علیه الرحمة میفرماید ؎ زشت باشد دیبقی و دیبا ٭ که بود بر عروس نازیبا ٭ و العکس بالعکس یعنی مضامین انشای بهی معنوی اگر حجت و دلائل درست و قوی دارد انشای لفظی با قافیه بجائی گو مباش که نیز میفرماید ؎ خاتون خوب صورت پاکیزه

ع بیان صنعت بانسبت انشای دیگر تحصیل اکتساب محتاج تعلیم نبوده است

روی یار نقش و نگار خاتم فیروزه گو مباش بس جان انشای معنوی همان مضامین عالیه بوده اند که مناسب
مواقع و مقامات از عالم معنی بقدر رحصه نخادم منشی القا میشوند مرکب این نعمت وهبی که از عالم باطن بعالم ظاهر
ناطقه نام است و مرکب ناطقه در عالم شهادت زبان ناطق است که مایه تفریق از حیوان مطلق همین نطق است و برای
درستی و آراستگی این مرکب ناطقه قانونی ترتیب داده اند که علم منطق عبارت از انست چون این نفس ناطقه
را در حالت انسانی زیاده از مدت حیات شخص بقا نبوده است و هم محتاج تشافه صوریست که بحضوری صعب کار از ناطقه
و زبان نتوان گرفت لهذا برای بقا و تعدیه این نعمت خاص که در غیبت هم از تشافه کار کند صوتی تعلیم غیبی در عالم شهادت
قرار یافت که نمونه همان صعریت ازلی است فی القلم وما یسطرون عبارت از نیست چنانکه بالا مذکور است
اینکه بحکم وانا له کاتبون از روز ازل بلا واسطه بشر و ملک فعل ذات خاص اوست لاجرم
تعلیم این را بنوع بشر بدو نوع نسبت بخود بیان میفرماید یکی خاص و دیگری عام آن صورت خاص را قرأت
نام است که اقرأ باسم ربک در صورت عام اکتابت اعلام که علم بالقلم علم الانسان ما
لم یعلم آن کلام است و این انعام پس آن صورت خاص را بجان بنده خاص الخاص خود تخفیف بخشید که
محمد نام او و محمود مقام اوست صلی الله علیه و آله و سلم نعت و ثنای او کسی چه گوید که خود مداح رب العالمین است
ما کان محمد ابا احد من رجالکم ولکن رسول الله وخاتم النبیین چون
صورت خاص قرأت را بهمان بنده خاص الخاص خود اختصاص بخشید از ینجاست که بحکم لا تخطه
بیمینک از ان صورت عام نفی کرده بصورت خاص تخصیص تخصیص فرمود که اقرأ باسم ربک
و آن صورت عام علی العموم بلفظ انسان تعمیم نمود که علم الانسان ما لم یعلم از ینجاست که در
هر دو مقام ازین تعمیم هم آن بنده خاص خود را مستثنی فرمود آنجا میفرماید که وما علمناه الشعر وما ینبغی له
و اینجا از خطاب بلفظ اقرأ بصیغه امر تخصیص بخشیده تمام افراد بشر را بتعمیم لفظ علم الانسان جدا فرمود
زیرا که اینجا مرتبه ما ینطق عن الهوی ان هو الا وحی یوحی است شعر و شاعری را
درینجا چه پایه تواند بود از ینجاست که بر آیات قرآنی با همه موزونیت و مقفی بودن اطلاق شعر
نتوان کرد و کتابت که بحکم علم بالقلم تعلیم عام اکتسابی و مرکب ناطقه است جائی که خود مرکب یعنی ناطقه

ناطقہ بمنطوق لفظ اقرأ بمعیت مرکب تعلیم پذیرفتہ بمنزل رسیدہ تقدیم یافتہ باشد کتابت کہ فرع
ناطقہ است چہ حاجت دارد تا بہ تخصیص اختصاص پذیرد از نیست کہ تمام افراد بشر را از لفظ علّم الانسان
و ذات خاص اورا از لفظ ما تخطہ بیمینک جدا و استثنا فرمود فافہم و تدبر چنانکہ بالا مذکور است ھو
المسک ما کررتہ یتضوع پس ہر گاہ کہ این تعلیم قلمی از انشای معنوی و تلقای غیبی بواسطہ خامہ در عالم
شہادت در آمدہ از ناطقہ بخامہ افتاد اقسام این تا کجا تعداد و احاطہ کردہ آید کہ نصیب ہر یک در ان
مبدء فیض عام جدا ست لاجرم ہر قدر کہ افراد بشر در عالم تصور کردہ شوند ہمان قدر طرز مذاق انشای
او بقدر حصہ او جدا ست از ینجا ست کہ زبان و الفاظ واحد و مذاق و طرز تحریر و بیان ہر کس در نظم و نثر
جدا ست چنانکہ صورت نوعی ہر فرد بشر واحد کہ یک بینی و دو گوش و دو چشم و دو دست و پا دارند با این
تواحد نوعی و صوری تواردنمیشود و شکل ہر کس جدا شناختہ میشود و ہیچگونہ اشتباہ واقع نمیشود و ہمین حال
آواز است کہ بجنس و یک لفظ و آواز ہر کس جدا شناختہ میشود پس انشای نظم و نثر ہر کس ہمین حال دارد
کہ زبان یکی و بیان یکی و مضمون یکی مگر مذاق و طرز تحریر و بیان ہر کس جدا کہ یکی بدیگری نمیماند ازینجا ست
کہ ہمہ از متقدمین و متاخرین بقدر حصہ بہر خود ہا صنعتی و اختراعی تازہ ایجاد کردہ اند کہ از دیگری جدا است
شرح و احصای او چگونہ تواند شد کہ بقدر تعداد افراد بشر حدی ندارد از انجملہ کہ اکثر از صنائع متقدمین
در کتب متداولہ برشمردہ اند یکی ازان کتاب مجمع الصنائع خود متعارفست و کتاب اعجاز خسروی و بدر چاچ
و مثنوی سحر حلال و صنائع و بدائع و سنگلاخ و نخود آہنی و معما ہای مولانا جامی علیہ الرحمۃ و اکثر قصائد متقدمین
و غیرہم و دگر انشا ہای متعارف کہ محتاج بیان نبودہ است پس بعض مضامین حکایت طلب میباشد تا کسی اگر
اصل حکایت آگاہ نباشد بادراک معنی آن لا محالہ عاجز خواہد بود کہ گفتہ اند ؎ کشتۂ چشم سیہ مگین تو ام
خون من بر سر کلیم اللہ ، و ہم ازینست از مولف ؎ عذرت بہ گناہ بہ عجب طاعت ، زمین ہر دو
نظیر آدم و ابلیس است ، و نیز ازہمین جاست کہ گفتہ شد ؎ ہیچ عز و ذل انسان بالنسب موقوف نیست
ابن نوح است از کجا و ابن آزر از کجا ، ایضا لا ادری ؎ آنچہ بر من میرود گر بر شتر رفتی ز غم میرد چو
کاو ران در جنت الماوی علم ، پس ہر کہ از اصل این حکایت آگاہ نباشد اگر در بیان معنی اینچنین اشعار عاجز آید

معذور است و معنی لفظی خود ظاهر است که ازان کاری نمیکشاید بعض صنائع المعنی فی بطن الشاعر
میباشند بطور چیستان یا معما تا تعلیم نکنند کمتر کسی معنی آن تواند رسید چنانکه شعر متعارف است ع
ماه در قرنمایه نده است زیر نحر تو مرا ٭ دم بیکوی خدا را که چه حالست مرا ٭ و اکثر رقعات هم بهمین صفت معنی
فی بطن الشاعر میباشند که از قبیل بازی و تماشا چیستان میباشند بکار آمد و مستعمل نمیباشد رقعه
زرگری را دیدم که بر دوگوش نشسته بکار خفتن مشغول است و زنش را دیدم که قل علی
می مالید هر چند طلبیدم لیکن حجام فقط معنی شعر اینست که ماه را در هندی ماس گویند و بدن آدمی را
هم در هندی و تنیه میگویند یعنی گوشت در بدن نماینده است از جدائی تو مرا ٭ دم را هندی پونچهه
میگویند و معنی لفظ پرس بصیغهٔ امر هم همین است یعنی به پرس بقدر یکمو از برای خدا که چه حال است مرا ٭
علی هذا معنی رقعه هم توان دانست که دو گوش مراد از دوکان و ترجمه قل در فارسی بگو بصیغهٔ امر و علی
بمعنی برو و حجام را بهندی نائی گویند ترجمه این بفارسی نیامد آن معنی رقعه اینست که زرگری را دیدم
که بر دوکان نشسته بکار خفتن مشغول است و ترجمه خفتن در هندی سونا است و سونا در فارسی سرخ را
گویند یعنی بر دوکان نشسته بکار زرگری مشغول است و زنش گو برکه ترجمه قل علی است یعنی با چلک
دشتی میمالید هر چند طلبیدم لیکن حجام یعنی نیامد که هندیش نائی است پس غور و ملاحظه در کار است
که باینقدر تکلفات اگر همچو معنی فی بطن الشاعر برآمد چه لطف پیدا شد که بکار آمد و رائج نیست
مجاهده بیفائده از بازی طفلان بیش نبوده است آری یکی صنعت ذو معنیین است که بیننده معنی
ظاهر می بیند و به اصل مطلب و معنی دیگر که راز میباشد پی نمیبرد و صاحب معامله که مکتوب الیه است از همان

الفاظ با صل مدعا میرسد رقعه بهمین صفت و همین صنعت بمقام نظیر و تمثیل این است

از زن می آید نخود می آید ماش فرستاده ام گندم دیده ام بحساب جو جو بیننده ظاهر می بیند
که کسی غله هر قسم فرستاده است که تفصیلش نام بنام نوشته است و معنی دیگر که مکتوب الیه بدان میرسد اینست
که اگر زن می آید از خود نمی آید بلکه منش فرستاده ام گندم رنگ مراد از حسن و جمال اوست دیده و پسندیده ام
و سنخ و تفتیش بحساب جو جو منقح کرده ام تا در تصرف آن تردد نباشد فقط البته همچو صنعت همچو مواقع خالی از لطف

ف: نقل قید و تقاضای نظر انشای
اصطلاحی که بنام بیننده کلان
ظاهر معنی نما بری بیننده و اصلاح
با اصل مطلب میرسند و بدین
رقعه باز نمائی نمیشود ۱۲

از لطف و فائده بیکار نمیباشد و بجاهای خودش بس بکار آمد میباشد و از بهر گرفاش نمیشود که اهل مدعا بمطلب خود بخوبی می فهمد و پرده از روی کارش بر نمی افتد در هر چه صنائع و بجوع ملیح و صنعت ترصیع دیگر چنین موقع واقع در زمرهٔ متاخرین مرتبهٔ نعمت خان عالی عالی تر است که از وقائع و رقعات و تصانیف دیگر تصانیف او ظاهر باهر است منتهای قدر کمالاتش زیاده ازین چه خواهد بود که بادشاه اورنگ زیب عالمگیر با همه تعصب مذهب اهل سنت که مشهور است قدر و منزلت نعمت خان عالی که در تشیع غالی بود نقد رملحوظ میداشت گر روزی بحکم تمام نعمت خان عالی فرمایش نمود که رباعی در مدح خلفای راشدین رضوان الله علیهم اجمعین همین وقت فی البدیهه نظم کن نعمت خان عالی را که مجال عذر و انکار نماند مگر از غلوی خود و هم باز نماند که فی البدیهه گفت رباعی اصحاب نبی که پس کبار اند + چون عنصر چار چار یار اند + در مدحت شان شکی نه ریبی + زان چار یکی نداشت عیبی + خود ظاهر که لفظ یکی در ینجا چه کار کرده است هر چند گنجایش لفظ کسی هم در ینجا بخوبی تمام بود و معنی صاف بود مگر مصنف از کردار خود باز نماند المختصر که این صنعت و این کمال اختصاص بود مگر قدر شناسی بادشاه هم توان ستود که با اینهمه غلوی تشیع هیچگاه در علو قدر و منزلت و حفظ مراتب او کمی نکرد تا آنکه روزی در مدح بادشاه این رباعی انشا کرد که رباعی نامی عمر سیرت و عثمان صورت + که ابو بکر نگهدار تو باد + در زمانیکه تو در مانده شوی + بیشتر سفیان یار تو باد + خود ظاهر که حسب عقیده خودش منتهای فرم و دعای بد کرده مگر در مذهب عالمگیر منتهای مدح و دعای خیر بود لاجرم حضرت عالمگیر بمفاد خُذْ مَا صَفَا وَدَعْ مَا كَدِرَ دانسته اغماض نموده استحسان کرد فقط روزی چند اشعار از نعمت خان عالی بنظر مولف در آمد که اعتراض شاعرانه بر سعدی علیه الرحمة نموده هر چند بیک معنی اعتراض بر معنی بجای خود بود مگر چون گنجایش سخن یافته شد کاتب الحروف نیز چند شعر از طرف خود بدان شامل کرد که ارباب نکته سنج پسند کرده بچهاپه اشتهار رسانیدند

اشعار سعدی علیه الرحمه در گلستان متعارف اند			
بنی آدم اعضای یکدیگر اند	که در آفرینش ز یک جوهر اند	چو عضوی بدرد آورد روزگار	دگر عضوها را نماند قرار

ف
ذکر صنائع نعمت خان عالی
ذکر اعتراض کردن بر سعدی
[illegible]
جواب [illegible]

۱	اشعار نعمت خان عالی در تعریض و تغلیط مضمون سعدی علیه الرحمه		
سخنهای عالی کسی گر شنفت	بداند که سعدی غلط کرده گفت	بنی آدم اعضای یکدیگر اند	که در آفرینش ز یک گوهر اند
چو عضوی بدرد آورد روزگار	دگر عضوها را نماند قرار	ندیدم درین عمر هفتاد سال	که باشد درین قطعه صدق مقال
حقیقت عکس است ای همنشین	پس این قطعه باید که باشد چنین	بنی آدم اعدای یکدیگر اند	که بعضی ز بعضی اگر کمتر اند
یکی را چو زر در زمین روزگار	شماتت کنند از یمین و یسار	شعری چند از ظهیر مناسب مقام به بیان قول فیصل و رفع	
تغلیط مصلح الدین سعدی شیرازی علیه الرحمه		چو بر سعدی این نقض بشنفت	ظهیر اینچنین قول فیصل بگفت
که هرگز نه این نقض بر سعدی است	نه زنهار ایراد بر عالی است	به ایام سعدی چو اعضا بدند	بهنگام عالی چو اعدا شدند
درین عهد زان هم بتر کن قیاس	وزین پس بتر [illegible] شناس	مگر عاقلان هم چو فرموده اند	بد و نیک در هر زمان بوده اند
چو خلاق این دو باشد حکیم	نه خالی ز حکمت بود ای ندیم	چه نقص است بر خلق نیک و بدش	بود وضع هر شی بجای خودش
پس آن قول سعدی است مدح حکیم	بتعریض عالی است قدح حکیم	درین هر دو هر کس که باشد عقیل	بداند که چون نیست این قال و قیل
که سعدی هم آخر همین گفته است	ببین در معنی چه خوش سفته است	تو کز محنت دیگران بی غمی	نشاید که نامت نهند آدمی

فقط اینکه بمقام نظایر نجامه سپرده شد جان سخن این ست که انشای ۲ معنوی فطری و جبلی است نه اکتسابی لاجرم محتاج تعلیم و تحصیل و اکتساب علمی نبوده ست که ناطقا و خود منشی ست بخلاف انشای لفظی اگر بی شمول معنوی نیست محض فضول و بیکار است که زیور و حلی عروس نازیبا نازیباست و عکس این اگر محض انشای معنوی است تا اگر آرایش لفظی و زیور ظاهری نباشد گو مباش که حاجت مشاطه نیست روی دل آرام را ازینجاست ۳ که وزیر اعظم نواب معتمد الدوله بهادر با وجود عهده عظیم وزارت بسببی که حکایت طلب است و کتاب اسرار حکمت بجای خود واضح تر نوشته شده است با همه استعداد انشای لفظی و اکتسابی تمام مدت العهد وزارت کمتر خامه البسیاهی آشنا کرده باشند و گاهی فی بدست و قلم خود دستخط نکردند و نه مهر وزارت گاهی بسیاهی آلوده شد در تمام مو ملکی و مالی و خانگی و تحریرات متعلقه کمپنی انگریز بهادر بهمین انشای معنوی و منطق فطری چنان کارهای سرکار خود آراستند که مسند وزارت بسریر سلطنت ترقی افزود حکایتش که دراز است در تاریخ اسرار حکمت بجای خودش مرقوم است درین انشای مختصر که بیانش خارج از مبحث است مگر در مقام نظایر انشای معنوی حکایتی نگا

۱ بیان تعریض و [illegible] نعمت خان عالی بر کلام و مضمون سعدی علیه الرحمه در قطعه [illegible] و جواب از قصیده [illegible] فصل [illegible]

۲ بیان [illegible] نواب معتمد الدوله بهادر [illegible] وزارت [illegible] سلطنت [illegible] و [illegible] مملکت و [illegible] دیوانی [illegible] و دولت و [illegible] در [illegible] انصرام [illegible] دیوان

ظاهر بچشم دیده بلکه بر خود گذشته اینست که در ایام خانه نشینی نواب معتمد الدوله بهادر طاب ثراه که همگی عجز الحروف
کاتب بود و همان التزام تبعیت سنت نبوی صلعم مرعی بود که ما خطه بیمینک آنمغفور با همه اشد ضرورت تحریرات
جوابدهی دعاوی شاهی و دعاوی تمام رعایای ملک اوده حرفی بانشا و املای قلمی بدست و قلم خود ننوشتند مگر
بزور انشای معنوی کسبی و وهبی بود بواسطه ناطقه و تلفظ آنمغفور که از خامه این هیچمدان نامه سیه می آوردند کارش بدین نهایت
کشید که بدعوی دشمن جانی و آبروی آنمغفور تمام رعایا و پادشاه که تشنه خون بدنام آن بیجگر میفشردند و نائب وقت
مثل منتظم الدوله بهادر حکیم مهدی علیخان بهادر مسیح الزمان هم بر وفاق و دعوی یک کرور زر نقد سفید و یک لک
بست و پنجهزار نقد زر سرخ چنان ظاهر و نمایان که تا دو ماه علانیه علی روس الاشهاد بار بار شده از
خزانه شاهی بخانه وزارت رسید و وکیل السلطنت مثل تاج الدین حسین خان صاحب نامی کامی و شهود عدول و ثقات
مثل سبحان علیخان صاحب مرحوم و نواب روشن الدوله بهادر مغفور و ظفر الدوله بهادر خازن قدیم و مهاراجه میوا رام
افتخار الدوله بهادر دیوان اعظم و راجه گلزار مل تحویلدار خزانه و قریب پنجاه چوبداران و صدها کهاران
و فیلبانان و حمالان و مشعلچیان و سپاهیان نجف فقط همراهی که شب و روز بار کنانیده علی الاتصال میرسانیدند هم
تمام دفتر زر زیدنی که تا ریخوار مقدار ادخال هر روزه دران دفتر هم نوشته میشد و از حد تواتر گذشته بود
مگر بمقابله انشای معنوی نواب مغفور که در عالم ظاهر بکتابت املای دست و قلم این کاتب ظاهر شده بود
با اینهمه وجوه ثبوت قویه هیچگونه به نهج شرعی و قانون عدالت ثابت نشد چه هر در حقیقت بنای اصل دعوی
اصل نداشت که از امانت نبود مگر در بادی النظر که اینچنین دلائل و وجوه ثبوت شتی بتصدیق دفتر زر زیدنی
و شهادتهای همچو عدول و ثقات و تواتر خاص و عام قوی تر بود با همه اتهامهای همچو بادشاه و وزیر و چنان
وکیل السلطنت نامی و همچو گواهان که از عمده ترین اراکین سلطنت بودند ثابت نشدن البته بدولت کمال
انشای معنوی نواب مغفور باسباب ظاهر بود و در حقیقت تایید حق بهمین حق پسندی سرکار نصفت مدار
انگریز بهادر توان دانست که در مقام احقاق حق و نصفت پسندی هیچگونه رو و رعایت چنین هم کار
نکردند الحاصل که انشای معنوی محتاج علوم لفظی و اکتسابی نبوده است که از ازل در جبلت و فطرت حصه
هر فرد بشر جداست بلکه این انشای لفظی و اکتسابی اکثر ضعیف طبعان را در اصل انشای معنوی و ادای مضامین عالیه

فتورہا می بندارد زیراکہ ہر فرد بشر طبیعت یکی و دل یکی دارد ما جعل اللہ لرجل من قلبین فی جوفہ
پس ہرگاہ کہ این یک قلب واحد بتقاضای علم الکتابی بفکر و تلاش الفاظ و قوافی و وزن و تقطیع و سنگینی معروف
و مستغرق شد آن سلسلہ نزول انشای معنوی وہبی کہ عبارت از مضامین عالیہ تلقائی است و مورد آن
قلب است کجا باقی میماند کہ یک دل بدو جانب متضاد در آن واحد چگونہ تواند پرداخت اگر بجانب
مشرق میرود از مغرب دورتر می افتد و العکس بالعکس بہر طرف کہ میرود از طرف دیگر دوریہا می فزاید
تا آخر لامحالہ ہمین صنائع لفظی بازی طفلان باقی میماند و از معانی عالی ہیچ بہرہ نمیماند
شکر بتر از وی زارت برکش ۔ شو ہمہ بلبل بلب ہر مہوش ۔ چنانکہ بالا مذکور شد فقط

تمہید سخن در بیان فوائد و قواعد زبان اردو

پس ازینجا توان دانست کہ ہرکس زبانی کہ از عربی یا فارسی یا ہندی یا اردو یا انگریزی یا ترکی
داشتہ باشد ہمان بان انشای معنوی او کارہا میکند و بزبان دیگر بغور و فکر و تلاش الفاظ الکتابی
آن لطف انشای وہبی کہ آمد بیتکلف است باقی نمیماند کہ آورد میباشد نہ آمد ازینست کہ رباب اولی الالباب
صاحبان والاشان درین دیار ہندہ ہمہ تحریرات معاملات و مقدمات متعلقہ دفاتر و محکمہ جات و تدریس
و تعلیم بزبان اردو کہ رواج روزمرہ این دیار است قرار دادہ اند چون این زبان اردو زبانی دعلی
جداگانہ نبودہ است بلکہ معجون مرکب جامع سہ زبانست عربی فارسی ہندی لاجرم وسعت
این عرصہ بغایت فراخ و میدان وسیع جولانی کمیت خامہ و ناطقہ را گنجایش بسیار پس اہل این دیار را ہر قدر کہ در انشای
زبان خود ید طولا و جولانی خواہد بود بزبان دیگری نتواند بود چہ زبان کہ اینقدر وسیع فکیف کان کذا
مگر چون زبان ہندی اصل زبان خود است حاجت تعلیم و تعلم ندارد کہ تحصیل حاصل ست الا تعلیم
زبان عربی و فارسی کہ زبان اردو از ہمین کب ست برای تقویت اردو ناگزیر است کہ جزو اعظم
این معجون مرکب ہمین عربی و فارسی است ہندی محض برای نام بطور موصولات و ضمائر است
کہ بنا بر ربط و ترکیب الفاظ میباشد باقی ہمہ فارسی بلکہ عربی است پس تعلیم فقط اردو بدون فارسی
و عربی باہل ہند چنانست کہ بدون زینہ و نردبان کسی ارادہ رفتن بالای بام کند یا خواہد

ما حاصل حسن تحریر بیان است یعنی بہ زبان وینیہ بہترین سبب قلب آئینہ
ہیچ پیرایہ ای در نیست بیان چون و چگونہ در بیان
تمہید سخن در بیان فوائد و قواعد زبان اردو و ماہیت او

بدون بر آمدن آفتاب روشن نشود لاجرم اهل این دیار هند را صورت تعلیم زبان اردو
همین است که فارسی و عربی حاصل کنند اردو خود در ضمن این حاصل است که زبان اوست ازینست که هر که
از اهل این دیار اند کی هم استعداد حرف شناسی در فارسی دارد اردو خود او را حاصل است و اگر
هیچگونه از فارسی و حرف شناسی بهره ندارد تا بسبب بودن از اهل این دیار در زبان اردو سخن
و کلام البته خواهد کرد مگر بدون تحصیل فارسی حرفی خواندن و نوشتن نمیتواند که همین حروف و خط ایشان برای املای فارسی
املای اردو هم بوده است مثل انگریزی و ناگری و بنگالی رسم خط جدا از فارسی برای اردو نبوده است اکثر
اردو دانان دیار هند ناخوانده محض حرف ناآشنا که فی الجمله طبع موزون جبلی دارند چه قصائد و اشعار
پر مضمون میگویند که مشهور عام اند اگر با آنها گفته شود که آنچه تصنیف میکنند آنرا بنویسند و بخوانند
عاجز میشوند و همچو کسان همین که در فارسی اند کی هم حرف آشنا شدند در اردو کامل تر شدند محتاج تعلیم درس
اردو نمیشوند و آنچه از رسائل متعدده بقواعد اردو تازه تالیف و تصنیف برای تعلیم و تدریس
ترتیب یافته اند آنهمه البته بطور قواعد عربی مسلم الثبوت و درست بوده اند در خوبی و استحسان و کمال
دماغ سوزی و تبحر مصنف آن چه کلام که صاحب استعداد کامل بوده است و بترتیب چنین قاعده کارنامه
نمایان بکار برده است کسی از سلف تا خلف از ابتدای تاسیس زبان و همچو قواعد در زبان اردو ترتیب
نداده است در حقیقت موجد و بانی این قاعده اردو مصنف اول همین کس بوده است بعد ازین هر که
باشد تبع اینست پس تعلیم این ترتیب باشخاص غیر زبان که از اردو دانان دیار هند نباشند بسیار مفید است
و اردو دانان دیار هند را که از ابتدای ولادت در آغوش والدین و کنار دایه همین زبان تعلیم می پذیرند
اینها را همچو قواعد اردو که همه قواعد عربیه اند تعلیم دادن آسان برای آنها مشکل کردنست و آخر کار بهزار محنت
و مجاهدات آنهمه قواعد عربیه را اگر بمدت دراز آموختند و حفظ کردند تا حاصل این همان نست که از پیشتر
بی محنت و بی تعلیم حاصل داشتند لاجرم بجز تحصیل حاصل نمیدانند در بدل این اگر همین قدر مشقت
در تحصیل و حفظ قواعد فارسی و عربی بکار برند تا علمی و زبانی دگر حاصل میکنند و مشقت رایگان نمیدانند
و تقویت و استحکام اردو بران مزید لاجرم همچو مردم هند را اند که حرف شناسی فارسی و املای فارسی

برای تقویت اردودانی کافی ست از نیست که قاعده کلیه و ماهیت انشای معنوی بعبارت سلیس فارسی
عام فهم بخامه سپرده شد که بضمن این تحصیل آن دو خود حاصل است و فارسی دانی بران مزید چه خوش بود
که برآید بیک کرشمه دو کار چون در حقیقت تعلیم این انشای فارسی برای تحصیل استعداد اردو مقدمه بوده است
لهذا اندکی از ابتدای اصل بنا و رواج زبان ش بود درین باره بخامه سپردن ضرورتر است تا معلوم شود
که بدون عربی و فارسی بالفعل وجود او را وجودی اعتباری نیست پس توان دانست که اصل زبان این مردم
هند هندیست که ناگری و بهاشا و سنسکرت وغیره اقسام وست در رسم خط و املا و الفاظ و حروف
هر قسم جدا که آن حروف و املا در عربی و فارسی نمی آیند تا اینکه اهل عرب و فارس اگر هزار اهتمام
و مجاهدات بکار برند ممکن نیست که آن حروف مخصوص هندی بزبان آنها ادا شوند چون رفته رفته مرور
دهور دخل و تسلط اهل عجم بتدریج در هندوستان فزوده همانقدر بترکیب و مصاهرت هم گردر نسل و خلقت
و زبانهانیز کسر و انکسار واقع شد آهسته آهسته در هر دوره و هر زمانه که تراش خراش درین زبان می افزود
اکثر محاورات متقدمین را متاخرین ترک کردند و بهتر از سابق فصاحت و سلاست بر آوردند که در
هر چیز و اختراعات تازه و اقسام ملبوسات و صناعات و اسلحه حرب وغیره همین حال است ع که باشد
نقش ثانی به ز اول تفصیل این بس دراز که عاقل باندک تامل در می یابد پس در هر زبان که حروف
زیاده تر الفاظ هم زیاده تر بدین جهت وسعت هم در و زیاده تر بخلاف فارسی از بسکه حروف
درین کمتر اند الفاظ و وسعت هم کمتر دارد که ما قل و دل صفت اوست حروف مقطعات تهجی
که بست و هشت حروف متعارف اند هشت ازان که مخصوص بعربی بوده اند بفارسی نمی آیند تا
وسعتش ظاهر حتی که فرق تذکیر و تانیث هم بفارسی نبوده است بخلاف هندی و عربی که در و فرق
نمایان و حروف هم زیاده تر لاجرم وسعت هم زیاده تر است و زبان اردو که جامع این هرسه زبانست وسعتش
خود ظاهر که معجون مرکب است چون جزو اعظم این معجون مرکب همین عربی و فارسی ست لهذا استعلام عربی و
فارسی برای اردودانی مقدم آمد چنانکه دخل عربی در فارسی کالملح فی الطعام گفته اند که ملمع طلا بر نقره
است همچنان دخل این هردو در هندی چون نمک و فلفل و گرم مصالح در طعام است ازینجاست که این را

۲ بیان ابتدای اصل زبان و رواج زبان اردو

این را اسم بامسمی ریختہ بودہ است یعنی ہر دو زبان چون نمک و فلفل وغیرہ در ین ریختہ اند پس چنانکہ ملمع طلا بر نقرہ مزین و مزیبا است و عکس این قبیح و معیوب و نارو است بمقابلہ این کہ ہندی را از ہر دو کمتر داشتہ اند چنانکہ تمثیل طلا بعربی و نقرہ بفارسی است ہمچنان ہندی را کہ از ہر دو کمتر داشتہ اند تمثیلش بمس و برنجی توان دانست پس چنانکہ ملمع طلا بر مس و برنج قبیح است و تلمیع نقرہ درست نمی آید ہمچنان دخل عربی در ہندی بدون شمول فارسی معیوب و مقدوح و بشمول فارسی اولی و احسن و رایج و مستعمل است و آنانکہ چنین کردہ اند در مقام مضحکہ و طعن و استہزا نظیر توان دانست نہ سند کہ غیر مستعمل و متروک و مقدوح است مثلاً کسی بقصد و ارادہ بی شمول فارسی عربی محض در ہندی محض داخل کردہ گفت کہ فانظر الینا اولال چیرے والے اسگری محفل بغیر لئے انکلات ہے * یا در فارسی الفاظ ہندی غیر متعارف آوردہ گفتہ کہ این خیال روی جانان بکہونہ بات پارس * یا مثل انشاء اللہ خان در متاخرین قصداً استہزاءً گفتہ باشد کہ ے متفکری مین فکر بہنی او رانکے * جہاؤ میان کو بہوین پہ جو بکس گہمائیکے * ہمچو طرز بیان اردو برای گری نمیتواند شد مگر در متروک و مقدوح بودن سند کامل است این زبان جامع ریختہ کہ اردو نام کردہ اند وجہ تسمیتش و اصل ابتدای بنایش این است

بیان وجہ و سبب دخل و شمول زبان عربی و فارسی در زبان ہندی و ابتدای صورت ترکیب این دو زبان بزبان ہندی و وجہ تسمیۂ این زبان ریختہ بزبان اردو

پس توان دانست کہ وجہ دخل و شمول و ترکیب زبان عربی و فارسی در زبان ہندی ظاہر و صریح است کہ بتدریج مرور دہور آہستہ آہستہ تسلط سلاطین عرب و عجم در بلاد ہند روز بروز ترقیہا پذیرفت کہ حال واقعی بملاحظہ کتب تواریخ واضح میشود ابتداءً دخل و تسلط اہل عرب در زمانہ خلافت خلیفہ ثانی رضی اللہ عنہ تا لاہور علم اسلام بلند شدہ بود بعدہ بمرور دہور سلطان محمود غزنوی چند بار آمدہ زد و کشت نمایان نمودہ اُساری کثیر اسیر برد کہ آخر کار سالار مسعود غازی علیہ الرحمہ ہمشیرزادۂ محمود غزنوی بسبب خاتش و کاوش حسن میمندی کہ وزیر اعظم سلطان محمود بود شکر رنجیہا از خال خود داشت کہ محمود غزنوی بعد بسماع رسیدہ غزا و جہاد کنان در ین دیار آوردہ رسیدہ بہمین مقام تا روز زد و کشت با تمام ہمراہیان خود داد شہادت داد

وَاَنَّهٗ عَلٰی ذٰلِکَ لَشَهِیْدٌ مزارش در مقام بهرایچ متعلقه اوده معروفست رحمة الله تعالی علیه
مدت سلطنت و نظم و نسق او که بدین وجه در هندوستان امتداد نه پذیرفت تا زبانی خاص از محاورات ترکی
بشمول زبان هند مرکب شده رواجی نگرفت بعده در اواخر زمان سلطنت سلاطین تیموریه که از عهد دولت
محمد ظهیر الدین بابر شاه بنام خلد و تسلط سلاطین تیموریه نسلاً بعد نسل درین بلاد هندوستان امتداد یافت و دار الملک
دهلی مستقر الخلافت قرار پذیرفت تا اینکه در عهد سلطنت جلال الدین محمد اکبر بادشاه نوبت مصاهرت
با راجگان هند بدان شهرت رسید که تخت سلطنت هندوستان و عهد ولیعهدی بنام همان شاهزادگان قرار یافته
باشد که از بطن دختران راجگان هند باشند بدین جهت جانب هندی مادری و نانهالی زیاده تر درین سلاطین
متاخرین غالب آمد که قریب پانصد زنان هند و همراه دختران راجگان در زمره خواصان و مصاحبان
و ملازمان و پیشخدمتان محلات شاهی فائقت و مصاحبت همراه عروس هندی می آمدند در همان
زمره که همه شاهزادگان از ابتدای ولادت پرورش و نشو نما یافتند و آخر کار عروس هم هندی یافتند
هرگاه اندرون محلسرا رفتند بتکلم زبان هندی چون بیرون محلسرا میرسیدند زبان فارسی مغلانه مرکب
به هندی شنیدند تا اینکه هر دو زبان باهمدیگر ترتیب یافته عجیب معجون مرکب و مجنس صورت برآورد
که هنوز لقبی و نامی خاص برای این زبان قرار نیافته بود و چون شاهزادگان بسن شعور رسیدند و نوبت بسریر
سلطنت رسید و عروس هندی مع همراهیان هندی بمحل داخل گردید لامحاله جانب هند و زبان هند
و زنان هند غالب شدند که کُلُّ حِزْبٍۢ بِمَا لَدَیْهِمْ فَرِحُوْنَ ازانجمله حکایات و معاشرت هندی بود
ظاهری اکبر بادشاه و ریش تراشی او و تاثیرات صحبت بیربل و فیضی خود بمتون تواریخ مملوست
درین ایام برعایت جانب مادری و عروسی و صحبت زنان هند التزام زبان هندی باین غایت کشید که در
کارها و معاملات شاهی و زمره در خادمان محل و عمله شاگرد پیشه اکثر زبان هندی مستعمل بود تا اینکه
نام نعلین خاص کفش پای شاهی چرن قرار یافت و لقب کفش بردار چرن بردار و نام قلیان هندی
که بهنده و نیخانه از همین جا خواست و در مقام آرام و استراحت سکه فرمودن و در مقام دیدار نمودن درشن و
مکانیکه برای استراحت و دیدار نمودن قرار یافت درشن کسکه درشن پا شد و خوفه و دریچه سیرگاه سلاطین را

سلاطین با جبر که خاص محاورات هندیان نسبت استعمال میکردند بلکه هنوز با همه بیسی سلطنت تا آخر عهد حضرت ظفر شاه بکارخانه سلطنت همین الفاظ را تخصیص بود که از غایت اشتهار محتاج بیان نبوده است گاهیکه سریر سلطنت از جهانگیر متجاوز شده نوبت بشاهجهان رسید اینجا که بسبب مصاحبت و معاشرت علمای دین فی الجمله خودداری و تشرع غالب بود و این زبان ریخته معجون مرکب بسبب آمیزش تاجران دیار در بازارها بضرورت خرید و فروخت و معاملات داد و ستد ضروری الاستعمال شد تا زبان یکی بفهم دیگری در آید چون بازار را در ترکی و فارسی اردو گویند و آبتدا از ضرورت استعمال این زبان مرکب در بازارها ضرور رسید خصوصاً در بازار خاص پادشاهی که بتعظیم نام شاهی لقب و نام بازار خاص اردوی معلی بود لهذا نام زبان تازه مرکب نیز اردوی معلی قرار یافت چنانکه زبان پارسی بپارس و عربی بعرب و هندی بهند منسوب است این اردو هم بهمین نام خاص نامزد شد تا اینکه بانقراض منه آن تخصیص آداب شاهی باقی نماند آن التزام لفظ معلی هم نماند فقط اردو باقی ماند چنانکه از نام نوربائی بعد زوال سلطنت محمد شاه نور نماند فقط بائی باقی ماند که بر ضعیفه هم شده بود پس وجه تسمیه اردو همین است که منسوب به اردوی معلای شاهی است و اسم بامسمی ریخته است یعنی زبان عربی و فارسی درین ریخته اند چنانکه بالا مذکور شد از نیست که اکثر اشعار اردو را بعضی ریخته گویند پس اصل بنا و ابتدای حقیقت و ماهیت و وجه تسمیه زبان دلنشین چون زبان عرب از همه افصح و اوسع و اعظم بوده است بعد ازین زبان عجم که مراد از فارسی است بعد ازین هندی که از فارسی کمتر نهاده اند از بسکه ناقص را از کامل زینت می بخشند از اینجاست که فارسی اگر در هندی ریختند زینتش دو بالا شد گویا ملمع نقره بر مس شد هرگاه الفاظ عربیه هم برین افزود تلمیع طلا بر نقره گردید زیاده تر زیب و زینت افزود وسعت هم بحد کمال رسید جولانی شهسوار ناطقه که بر مرکب کمیت خامه سوار است در میدان وسیع نیکوتر است لاجرم برای انشای معنوی از زبان اردو چه تواند بود که وسعت این میدان از رست از اینجاست که بالا نوشته ام که انشای معنوی محتاج زیاده مشقت در تعلیم و تحصیل علوم عربی و فارسی نبوده است بخلاف انشای لفظی که دران بتلاش الفاظ اکتسابی بفکر و غور مضامین عالیه که مراد از انشای معنوی است

در صفت وسعت زبان اردو ۱۲

کمتر توجه میماند و بجز اجتماع الفاظ و قوافی و لغات زائد غیر مانوس از اصل مطلب مطلبی نمیباشد بلکه
همه مطلب وقف الفاظ گردیده فوت میشود پس اولی همین است که بهر زبانی که انسان قدرت زیاده
داشته باشد همان زبان در انشا نویسی مضامین عالیه را که عبارت از انشای معنویست بآسانی تمام گنجایش
تواند بود و حظ وجدانی هم بکسی آن زبان داشته باشد بوقوع خواهد بخشید فضلاً علیه که زبان جا نزبان نهایت
وسیع تر و رائج تر باشد و کمتر کسی ازان اجنبی بوده باشد چنانکه زبان اردو درین دیار رائج و شائع است
خصوصاً درین زمانه حال که بهجری ۱۳۰۶ و عیسوی ۱۸۸۸ است هر قدر که کسر و انکسار و تراش و خراش پذیرفته درست و
فصیح تر شده است در ابتدای زمانه که نامربوط و غیر مرتب بود دین لطافت و خوبی اشتباه تباهی نظم درین زبان ریخته
از ولی دکنی است که بسبب نادرستی و بی ترتیبی بسیار الفاظ هندی غیر مانوس خلاف فصاحت درین
مستعمل بود که بازاریان این زمانه بران خنده میکنند مثل تین سون کهون ها عن یا تستین بولن
هون یا لفظ پی و سجن بجای معشوق یا برہ یا پریم بجای مفارقت و محبت یا ریت و بیت
و میت بمعنی رسم و دوستی و آشنائی چنانکه شعری از قدمای دوست ہ مسافر سی کوئی بہی کیا ہے
بیت مثل ہی کہ جوگی ہو کسکی میت + الضاً ہ مجہ درد پر دوانہ کرو تم حکیم کا + بن وصل نہیں علاج برہ کے
سقیم کا + دیکہا ہی قد و زلف و دہن پی کا جب ستیں + کرتا ہوں تب سے ورد الف لام میم کا + پس اکنون متاخرین
زمانه حال استعمال ہمچو الفاظ کمتر دارند بلکه ترک داده اند بمقابله این بعض سفہای نو آموز بنابر اظہار قابلیت
خود الفاظ و لغات عربی و فارسی غیر مربوط درین ہندی داخل کرده آن فقرا را باین تقریظ رسانیده
اند که حکایت در گوش شخصی اثنای سیروی چیزی از بالای درختی افتاده درد میکرد که پیش طبیب رفته
چه میگوید بساتین بلده ای یک بستان مین گذار واقع ہوا وہان کی اوراق اشجار سی سقوط ہوا ان
کا صماخ مین واقع ہوا فلہذا وجع شدید اذن یسری مین عارض ہے کہ تصادم اوسکا یعنی کا بہی
موجع ہی فقط طبیب بجواب این علاج مرض مالیخولیا را بر علاج درد گوش مقدم دانست که فصد تجویز کرده
بعض شعرای نو آموز ہم چنان خبط بکار میبرند که کسی ہمین مره نو آموزان گفته باشد ہ لمس اقلام انامل
پس درد گہتا + استخوان سی جو میرسا قلمدان ہو + پس ملاحظه درکار است که درین افراط تفریط خرابی این زبان

ف
در ادا و تفریط [illegible] زبان
وابتدا و انتہای [illegible] واکنون
ابتدای [illegible] بود
چمن سنہ ۱۲۰ ف

زبان جامع بکجا کشیده است مگر بالفعل متاخرین زمانه در شعر شیخ امام بخش ناسخ مرحوم و نظم میرزا
رجب علی بیگ سرور در نثر آنچه تراش خراش مناسب باعتدال آورده رونق و فصاحتی بخشیده اند خود
از تصانیف آنها ظاهر است این کم نوآموزان حال مقفی کرده طول داده از اصل مطلب دور افتاده اند
و لطف انشای معنوی از دست داده قافیه پیمائی فضول نموده و ریخته ضون معنی ریخته احسن را
اقبح نموده اند نظائر آن بالا گذشت و نظیر قافیه پیمائی در کتابی چنین دیده شده ده هوس باخته
هواهای الو کی دم فاخته هوا همین نمط عبارت کتاب‌ها همچو قوافی مهمله مقفی نموده نشترها بر جگر معنی زده
است پس اصل هندی خاص که از قدیم الایام زبان هنود است بهاشا نام دوست و انشا و املا و
لهجه و الفاظ و اکثر حروف او مثل ٹ و ڑ و چھ و جھ و کھ وغیره جدا که در فارسی نمی آیند بلکه در اردوی
مستعمله حال اکثر الفاظ مستعمله سابقین ترک داده اند مثل سجن و پیا که معشوق و شوهر را گویند همچو محاورات
متقدمین هند را متاخرین حال ترک گفته بجانب الفاظ فارسیه و عربیه مائل تر اند خصوصاً در اردوی حال هم اوزان
و قواعد ترکیب عربی و فارسی مستعمل و در مضامین اشعار اردو و نیز جانب فارسی غالب تر چنانکه در فارسی عشق
مردان بجانب امردان اکثر منسوب کردن در نظم متعارف است همین حال بعینه در اردو است چون در فارسی
فرق تذکیر و تانیث و ضمائر این نبوده است و در هندی نمایان است لهذا در زبان اردو بسبب چاشنی هندی
فرق نمایان یافته میشود بخلاف این در بهاشا هند که عشق زنان بجانب مردان است و از ابتدای
این از کشنا اوتار مشهور میکنند نظم و نثر این را در نثر ڈهپته ٹهمری وغیره نامهاست و در اشعار دوهره و کبت و
کندلی وغیره میگویند و رسم خط و املا هم جدا که هیچ با خط عربی و فارسی نسبتی ندارد و وسعتش هم بسبب
کثرت حروف از فارسی زیاده تر و گنجائش مضامین عالیه هم درین بسیار و صنائع و بدائع لفظی و معنوی هم بسیار
دارد و تصانیف و کلام بلدان مع حد مضامین عالیه خصوصاً از مقام تصوف درین زبان بسیار مگر نفوذ و رواج
اردو بسبب دخل و تسلط سلاطین عجم بر وره هو در این دیار هند چنان غالب تر است که هیچ زبان برین فروغی نبوده است
حتی که ترجمه کتب عربیه مشکله از فقه و حدیث و کلام الله نیز بهمین زبان اردو نموده افاده عام کرده اند و زبان ازان
کاملان خاص هندی مثل سابق کمتر بوده اند چون این زبان حسب قواعد فصاحت و بلاغت بسیار بطور او

بوده است و هر کس زبان معلومه خود را ابلغ و افصح میداند و از زبان دیگر که نا واقف است انکار دارد
و غیر فصیح دانسته استهزا میکند درین صورت در فصاحت و بلاغت ترجیح یکی بر دیگری بکدام حجت
تواند کرد مگر اینکه زبان عربی در السنهٔ قدامت و اندراس بسیار قبل خلقت آدم علیه السلام زبان دیو و زاد
و جنات و شیاطین که هندوان راچهس گویند قرار داده رجوع کرده آید و زبان عربی که بعد از ان پس از خلقت
آدم علیه السلام رواج یافته هنوز مستعمل است و کلام آخر خدا هم بهمین زبان اختتام یافته بلفظ و عبارة
قائم است کما قال الله تعالی انا انزلنه قرانا عربیا و فصاحت در تلفظ هم بسبب بودن حروف ثقیله هندی
هر عامی در می یابد و غلبهٔ این سلطنت هم به تسلط قیصر روم روی زمین را فرا گرفته که کلام الهی هم بشهادت
برخاسته الم غلبت الروم و هم من بعد غلبهم سیغلبون و وسعت هم درین زبان فصاحت جمع است
با اینکه دخل زبان دیگر از زبان فارسی و هندی و ترکی درین نبوده است و عشق هم در ملک عرب و مضامین اشعار
عربیه از جانب مردان بطرف زنان بجا خود است و کتب علوم عقلی و نقلی و معنی و بیان و علم و ادب و اخلاق
و منطق و شرعیت و معقولات و طب و ریاضی و جغرافی و تحریرات اقلیدس و تمام فروع و اصول خصوصا
علم دین و الهیات و شرعیت و حقیقت و معرفت و تصوف و غیرهم نیز درین زبان بسیار اند هر چند
بزبان دیگر هم بوده اند و ترجمه هم میتوان کرد مگر اصل زبان مصنف را شانی دیگر است که طبیب عربی را از
بمقابلهٔ طبیب فارسی در ان اعتبار تمام نهاده اند گو طب فارسی بعینه ترجمهٔ طب عربیت و با همه وسعت اگر زبان
دیگر را درین زبان دخل هم میدهند تا به تبدیل حروف معرب میکنند که لگام را لجام و گیلان را جیلان
و گرگان را جرجان و چین را صین و مشک را مسک مینویسند یعنی زیاده ترمایهٔ وسعت او ست بخلاف الفاظ
فارسیه و عربیه که در اردو بجز و نه و لفظه مستعمل اند چون هندیان اردو دان را بدون ملکه در مجلس اردو و فارسی
بان مرتبهٔ عالی رسیدن عجمی و مشقی می باید لهذا ابتدای تعلیم فارسی اهل این دیار هند مقدم آمد که بدون تعلم
بدرجه نتوان رسید در فارسی اردو هم دخل الفاظ عربیه بوده است که کمتر کسی از هندیان و عجمیان ترجمه آن را بزبان
خود شان معلوم توانند بود مثل لفظ ظالم و ظلم و ستم که در اردو مستعمل است مگر هندی نهاشد اردو و کمتر مستعمل است
و لفظ خراب و ناقص و ضائع و تلف که همه عربیت ترجمهٔ فارسی این الفاظ کمتر متعارف است که همین الفاظ در فارسی هم بجز و نه مستعمل اند

۱ حاصل معنی آنکه بدرستی که نازل کردیم قرآن را بزبان عربی ۱۲

۲ حاصل معنی آنکه مغلوب شدند اهل روم و ایشان بعد مغلوب شدن خود بزودی غالب شوند ۱۲

اند علی الهذا لفظ البته و مضایقه و انتقام و شکر و صبر و رضا و تسلیم و قناعت و عزت و غیرت و حیرت
و حمیت و تهمت وغیره که ترجمه فارسی و هندی همچو الفاظ کمتر در اردو مستعمل است و اگر به تکلف تمام در لغات
تلاش کرده استعمال هم کنند بسبب عدم رواج عرف کمتر بفهم اردو دانان می آید چنانکه لفظ غلام
در عربی که عبد مملوک را گویند و بنده در فارسی اکثر معروف است و در اردو مستعمل و ترکیب فارسی غلام
نوازی و بنده پروری در هر دو هم میتوانند گفت و لفظ رهی بمعنی غلام و بنده که در فارسی است اگر بجای
بنده نوازی رهی نوازی گویند میتوانند شد مگر بسبب عدم استعمال عرف بر خاطر اجنبی می نماید و لامحاله بسبب غیر متعارف
بودن محتاج لغت وقت میباشد لاجرم استعمال متعارف روزمره عام آنقدر در اردو اعتبار یافته که
لفظ غلط مستعمل عام را بر لفظ صحیح معتبر داشته اند چنانکه همین لفظ صحیح بصاد غیر منقوطه و هر دو حای حطی
صحیح است این صحیح را بهای هوز و سین مهمله و یای تحتانی بجای آن قلب ماهیت فاش غلط صریح کرده سهی
میگویند که اگر بجایش لفظ صحیح گفته شود در وزن و قافیه بلکه در اصل معنی شعر فتور واقع شود و آن لطف
بیان اردو باقی نماند چنانکه در اردو گفته اند ؎ آه سی گردونکا سینه چاک کردون تو سهی + اخگر خورشید
کو میں خاک کردوں تو سهی ایضاً ؎ سب خفا آپکی همنی بسر و چشم سهی + هر گهری کهتی جو هو نیه سهی تو نه سهی +
و هم ازینجاست که ؎ غصه سها ادا سهی چین بر جبین سهی + سب کچه سها پر ایک نهین کی نهین سهی
بعض جاها لفظ سهی بمعنی برداشت کردن بجای خود است و بعض جا در همین اشعار بهمین املا بمعنی صحیح
است که اگر این را به املای صحیح برنگارند غلط شود و در وزن و قافیه شعر هم فتور واقع شود و در محاوره
متعارف مستعمله اردو هم درست نه آید همچنان در فارسی هم خصوصاً درین دیار هند اگر موافق محاورات
مستعمله این دیار استعمال نکنند و بعینه همان محاورات اهل ولایت خاص و صحت لفظ استعمال کنند تا بمحبت
که نامه شاهی که در آن زمانه از طرف پادشاه اوده بشاه انگلستان نوشته شده بود در ان نامه بعد اظهار
مراتب خلوص و نیاز و محبت بلکه فدویت درخواست شبیه قدس شهنشاه انگلستان بهزار تمنا و
کمال ارادت مندرج بود چون لفظ شبیه بمعنی تصویر که مشابهت تامه باصورت مشبهه برداشته باشد
اکثر مستعمل و متعارف عالم است و املای شبیهه نیز بهای هوز و معنی هم در مقام رست سریع الفهم بجای صحیح و

مناسب می نشیند این پیش پای متعارف قریب الفهم را ترک داده لغت دیگر غیر متعارف از آن نامنتج کرده اند یعنی لفظ شبیه مبارک را بجای خطی بصورت شیخ مبارک نوشته اند یعنی شیخ مبارک بشین معجمه و با موحده و حای حطی هرچند بمعنی کالبد جسد در لغت آمده است مگر چون لغت غیر متعارف است و مکتوب الیه و تمام دیار مکتوب الیه از زبان متعارفه هم اجنبی فکیف که غیر متعارف و لفظ شیخ متعارف عالم است پس لامحاله ارباب غیر زبان را مقام اشتباه و مغالطه در همچو مواقع یقینی متصور که شبیح مبارک را شیخ مبارک خواهند خواند لاجرم در همچو مواقع رعایت فهم و ادراک جانب مکتوب الیه ملحوظ داشتن بر صحت لغت مقدم می باید که مراد از کتابت افهام مکتوب الیه است نه اظهار لغت دانی خود که مطلب جدا فوت میشود کلموا الناس علی قدر عقولهم علاوه درینجا نقشه تصویر خاص در کار بود نه جسد و قالب بدن بدین نظر هم لفظ شبیه بالای متعارف بجای خود بود نه شیخ مبارک فقط

آمدم بر بیان جان سخن	اندکی گوش دل بجانب من

ف
صنعت انشای معنوی
در زبان اردو ...

اینجا که بنای سخن از انشای معنویست حصه هر کس درین انشای معنوی مثل موزونیت طبع جبلی و فطری جداست محتاج تعلیم و تعلم و اکتساب نبوده است آری از اکتساب و نقش دو بالا می فزاید که نگین بدون انگشتر رونقی ندارد پس این نعمت وهبی را بالفاظ فصیح مستعمله قریب الفهم رونق دادن اولیتر است تا مضامین انشای معنوی و اصل مدعای کاتب بآسانی تمام بر خاطر ملاحظه کنندگان جا پذیرفته مایه حظ وجدانی و افاده عام شود چون انشای معنوی وهبی که عبارت از تلقای مضامین عالیه است در هر زبان که داشته باشد گنجایش خوبست از انجمله درین دیار قریب اخراج اطراف داده استعمال و شیوع زبان جامع اردو بسیار متعارف است و سعت هم درین زمان ما منتسب بسبب جامعیت با عربی و فارسی بافصاحت جمع است کما ذکرته آنفا پس تعلیم زبان اردو با هل این دیار تحصیل حاصل و مشقت بی حاصل است که اهل دیار غیر درین دیار آمده محاورات مستعمله اردوی متعارف از بازاریان دیار پند تعلیم می پذیرند و تحقیق صحت محاورات مستعمله اردوی روزمره هر که از زبان ناریان این دیار ملک داده میشود کلام عالم و فاضل متبحر نمیتواند شد و معتبر هم و اردو همانست که بزبان روزمره بازاریان هند جاری باشد گو لفظ غلط

غلط هم باشد مگر برعایت استعمال عام از صحیح فصیح تر است که غلط العام فصیح بهمین معنی وارد چنانکه بالا بنظر این گذشت پس مردم این دیار او را زبان اردو تعلیم دادن چنانست که اهل فارس و شیراز زبان فارسی و اهل عرب و بغداد اعرابی مگر آنکه اهل این دیار اردو را گفتن خوب میدانند الا نوشتن و خواندن اردو بغیر تعلق فارسی لاجرم نوشتن و خواندن و املای اردو وغیره مانند بدون تعلیم فارسی چگونه متصور که همین انشا و املا و الفاظ و حروف فارسی بکار اردو مستعمل و مستعار است که در علم و خط و زبان چنین اتحاد مثل انگریزی و ناگری و بنگالی نبوده است که حاجت تعلیم باین دو زبان باشد و آن کتب و رسائل قواعد اردو که بسیار مسلم الثبوت و درست کارنامه تازه برروی کار آمده است همچو کتب برای تعلیم اهل غیر زبان که از زبان اردو هیچ آگاهی نداشته باشند بسیار مفید بکار آمده و ضرورتر بوده اند الا برای تعلیم و حرف شناسی اردو دانان دیار هند انشای فارسی سهل و سلیس عام فهم متعارف درکار است که مطلب خیز باشد و تعقید و اعوجاج عبارت و لغات غیر مانوس و الفاظ غیر مستعمل و غیر متعارف نداشته باشد فقط

بیان وجه ترتیب این انشا بزبان فارسی

از اینجا توان دانست که این رساله عجاله بالتخصیص بنا بر تعلیم اردو دانان این دیار هند بعبارت فارسی صاف و سلیس قریب الفهم در حالتیکه یک شخص و هزار شغل و بحالت هجوم اسباق و تدریس طلبه کیننگ کالج بر انگیخته قلم از خامه بر آمد چون اکثر اردو دانان این دیار بنا بر حرف شناسی یا استعلام فارسی رغبت و مایل بشغف تمام اند که طفلان را در مکتب بعد حروف شناسی آمدنامه یا کریما تعلیم میکنند و استعلام اردو را که از آغوش مادر تعلیم پذیرفته اند تحصیل حاصل میدانند و از غایت شیوع و تعمیم که هر بازاری میداند محض اردو را داخل علوم نمیدانند لهذا به تحصیل قواعد اردو شغف و توجه کمتر دارند و بزور اندک حرف شناسی که در فارسی دارند رسائل تاریخ انگلستان و هندوستان و دیگر کتب متعارف که در اردو بوده اند بتکلف میتوانند خواند و نوشت حتی که زنان اردو دانان این دیار را که بجز تلاوت کلام الله تعلیم خط و کتابت فارسی بسبب که عاقلان مصلحت میدانند ممنوع و متروک است مگر اکثر زنان که فی الجمله طبیعت رسا دارند همین که از تلاوت کلام الله اندکی حرف شناسی بهم رسانیدند بتکلف اردو دان و اردو خوان شدند که در محلات سلاطین با انشای اردو و ملازم شده بلقب چهپی نویس نامور شدند پس اهل این دیار را اگر قواعد منضبطه اردو تعلیم کنند بس دقت میخواهد که دل برین کمتر می نهند زیرا که قواعد اردو

حسب ترتیب قواعد عربیه بوده اند مبتدا و خبر و شرط و جزا و صفت و موصوف و مضاف و مضاف الیه و ماضی و مضارع امر و نهی فاعل و مفعول در ترکیب و فرق تذکیر و تانیث همه در قواعد اردو بطور عربی منضبط است پس کسیکه بدون اینهمه قواعد مشکله استعداد اردو بخوبی حاصل دارد و او را برای تحصیل چنین حاصل که بر وی سهل است بطرف همچو قواعد مشکله عربیه کی توجه و دلچسپی تواند بود و بجز تضیع اوقاتش چه تواند بود و بدین مشغولی بی حاصل از تحصیل علوم محروم و متعذر خواهد بود علاوه اردو متعارف عام را از غایت شیوع و تعمیم ذلیل تر میدانند بخلاف عربی و فارسی که علم شریف میدانند بهر از شغف و تمنا راغب بوده اند و زبان اردو خود درین حاصل است که اذا کانت الشمس طالعة فالنهار موجود لهذا کاتب الحروف را که با همه هیچمدانی و عدم احتیاج تعلیم فارسی در مدرسه کنینگ کالج بلقب مدرس اول فارسی ملقب کرده اند ضرور تر شد که بنا بر حرف شناسی تعلیم و شغف اردو دانان دیار هند خیابان انشاء فارسی سلیس ملا کرده شود که نوشتجات اردو در ضمن این خود بخود بخوبی تمام حاصل شود و از رنگینی عامیانه عام فهم بقدر استعداد خود نیز خالی نباشد که اکثر عامیان این دیار جویای رنگینی ها بوده اند چون رنگینی بمقام معاملات نویسی و مطلب نویسی عیب گرفته اند مگر بضرورت شغف خواهان مستعملان این دیار بقول بعضی از مکاتیب مهمله خود در مقام نظائر انشای لفظی بخامه سپردن ضرور تر شد که برعایت طبع و ادراک مکتوب الیه بجاهای خودش مضائقه ندارد

ازینجاست که اولا نقل خطی یکی از احباب که ارباب همچو طرز تحریر و مخاطب بود صحیح و منشی بود فصیح بنا بر افادهٔ طالبان و شائقان وقف خامه و قرطاس است بعده جواب این که از خامهٔ این سیه نامه برآورده اند بخامه سپرده خواهد شد که بدون ملاحظه سوال لطف صحت جواب و سکوت حاصل نخواهد شد لهذا نقل این ازان مقدم آمد

منشی صاحب مخدوم و مکرم اخلاق مجسم زاد مجده

شاخ قلم بعد شگوفه بندی مراتب اشتیاق گلریز مدعاست که فضائل ملکیه و خصائل انسیه آن برگزیدهٔ انفس و آفاق که غایت آفرینش عبارت از انست عالمی بستند کار آن رطب اللسان چرا

چرا نباشد که نتایج اعمال بزرگان بر وقف نیات ایشانست جناب احدیت آن گل همیشه بهار
خاندان منشی صاحب مغفور قدس الله سره را بآبیاری افضال خویش سرسبز و شاداب آریکه آرای عهت
و کامرانی و حدیقه پیرای بهجت و شادمانی حسب تمنای مخلصان دارا د فقیر از بعض عادات ناپسندیده خویش اکثر بحضور
خدمات عمائد و تحریر به تحریر صحائف نیاز مقصر میباشد سبب آن کسی تکسل فطری و دگری تکبر و نخوت کیان
میسر و از ینجاست که گاهی سفیر سفر فقیر با وصف غایت اشتیاق تا بدار السلطنت نمیشود حال آنکه نه آن نسبت
و نه این چونکه تحمل این بار گران در وسع طاقت خود نمی یابم و پس از چندی فرصت صحبت احباب که از لوازم
ذاتیه عالم امکانست آنقدر آسوده روح میشود که از تعبیر آن کیفیت مولم زبان بیان قاصر لاجرم
بوضع خود را مینمایم که مطبوع خواطر نیست در شهر کانپور رسال میگذرد که باقتضای احکام الهیه آمدم
دو سال قطعاً ابواب مع النست مسدود ساخته بودم که دفعةً گاه خاطر باشد را که صحبت مکرمی معظمی سید فرزند حسین
خان صاحب کشید عنان اختیار بدست دل سپردم و بخدمت ایشان مستفید شدم خدای کریم سلامت
دارد مغتنم یافتم ؎ چون گلستان رفت و گلشن شد خراب ٭ بوی گل را از که جوییم از گلاب اکنون باوجود قلت
فرصت آستانه ایشان مسجود فقیر است ظروف خیار گره لفرمایش جناب تاج الدین خانصاحب
طلبیده بودم و بخدمت ایشان متحف ساختم چند عدد که باطلاع شان بنده اتفاقاً نزد خود داشتم
اگرچه کوچک و هیچمیز است متحف خدمت ساخته ام و بتاکید تمام به برادرم شیخ عبد الهادی سلمه که سرانجام
اکثر امور متعلق بنارس با و شان است نوشته ام که جلد تر ظروف گلی هر قسم از خیار گره بهم رسانیده
بذریعه کهار بالای بهنگی نزد مشفقی و برادرم شیخ عبد الجلیل صاحب فرستند که او شان بخدمت شریف
رسانند با ستصواب رای حضرت بهر جا که مناسب باشد بکار برند و مستدعی ام که گاه گاه فقیر را
بخدمت لائقه مشرف فرمایند زیاده نیاز و السلام فقط

جواب از ظهیر

منظهر محمد و علی مصدر عز و اعتلا زاد مجدکم سلامٌ کالصبا وقت الصباح یجی ذیولها فوق الاقاحی
نامه نامی و صحیفه گرامی که از هر حرفش بوی الفت و شمیم محبت بمشام صدق قابی صادق الولا میرسید حین

ما جواب او بمرتبه امر انشا ای
لفظی و معنوی و بلیغ
[illegible]

بهار در چمن غلط گفتم که روح در بدن پرتو ور و دریخته مضمون اِنِّی اُلْقِیَ اِلَیَّ کِتَابٌ کَرِیْمٌ ۵ بگوش منتظران برخواند ؎ ای خط تو ز آئینهٔ دل زنگ زدا ٭ من با تو نیم لیک نیم از تو جدا ٭ اَلْجِسْمُ مِنَ الْجِسْمِ بَعِیْدٌ لٰکِنْ ٭ اَلرُّوْحُ مِنَ الرُّوْحِ قَرِیْبٌ اَبَدًا ٭ موانست روحی و مؤلفت قلبی که فقط بسنوح سجیه رضیه ملازمان از بدو حال سرایت کرده بنحویست که صفحهٔ قرطاس و امداد مداد بتبیین آن مساعدت تواند کرد بل هو نار الله الموقدة التی تطلع علی الافئدة انیقدر تسعف قلبی بدون معاینهٔ عینی فقط بتوسط مدرکات خیالی بهم رسیدن بی چیزی نیست الحق که این ائتلاف روحانی ازلیست که در عالم ارواح بطبائع همدگر منطبع شده بود و اکنون بواسطهٔ یک خیال از دل بدل رسیده در عالم حادث حادث شد که الارواح جنود مجندة فما تعارف منها ائتلف آرزوهای ملازمت کثیر الافادت به تنگنای قرطاس حسبان گنجد و بمیزان بیان چگونه سنجد لاجرم سرجدان همهٔ آن گرامی گهر حاوی مدرکات نامتناهیست گذاشته عرض نیاز را تقدمهٔ کلام ساخته مضمرات خاطر عقیدت مظاهر منطبع صفحهٔ گذارش میسازد که هرگاه چنین تباط قلبی ازلی بشهادت شاهدین عادلین یعنی قلوب طرفین بچشم مدرکه بمرتبهٔ عین الیقین رسیده باز آن رسمیات عرفی و دستورات اعتباری را اعتباری نمیباشد ؎ بهر کسیکه جدائی بهیچ حالت نیست ٭ جدا شمرده نوشتن بجز سفاهت نیست ٭ ز قرب و بعد چو با همدگر تفاوت نیست ٭ رسول و قاصد و پیغام و نامه حاجت نیست ٭ که در میان من و تو همین من و تو بسیم ٭ درینصورت عذر کوته قلمی که از قلم محبت رقم ریخته گنجایش نداز داده نیست نه از یطرف هم بدینطرف توجهی بکار رفته و نه شکایتی سر زده که بجواب آن هیچ تحریر عذریه از جانب جناب بوی بلکه بیک معنی اگر بنده درین باب مصدر شکایت باشم بجای خود است که با وجود ادراک نصیحه رضیه و حفظ الغیب ملازمان دست بتحریر نامه آشنا نکردم مگر از بسکه جذب قلوب طرفین کار اشراقین نموده این اعتبارات عرفیه مستغنی کرده بود عطفا بدینطرف نزدیک علاوه در گرفتگی صحبت ملازمان با اخوی معظمی فرزند حسین خان بهادر زاد مجده هم که از مجانست روحانیست بعینه بمنزلهٔ لقای صوری خود میدانم مگر خالی از حسرت هم نبوده است پس درصورتیکه چنین حضوری صوری و معنوی حاصل باشد رسل و رسائل که خبر از دوری میدهد چه جا دارد

دارد چون فوز انجاح مطلبی از تهنیت کار تعزیت رسانیده است چه عجب که آخر کار هر وقت موقت برای العین منتهی شود که لا یُجَلِّیهَا لِوَقْتِهَا اِلَّا هُوَ ط گر شاخ صنوبر بر آید چه عجب ور محنت دوری بسر آید چه عجب چون جان که خلاصهٔ وجود است انجاست تن نیز اگر به اثر آید چه عجب ظروف گلی که بمناسبت ترکیب عناصر خود از خود دانسته بی‌تکلفانه طلب کرده بودم جناب برانهم مزید کرده از بنارس هم طلب کرده اند این زن یا ذوقی‌ها البته در عالم بی‌تکلفی‌ها زیاده نمود زیاده زیاده والسلام سلخ ربیع الاول ۱۲۸۵ھ هجری روز یکشنبه

ف اکنون توان دانست

که هر چند چنین تحریر صاف صاف بی‌تکلف معنی خیز سلیس عام فهم است مگر تا هم بادی النظر خالی از تکلف و آورد نمینماید بهمچو تحریرات بهمچنین مواقع بر عایت طبع و ادراک مکتوب الیه روا داشته اند لاجرم بمقام نظیر وا نموذج بنجامه سپرده شد علی هذا اکثر تحریرات خالی از مطلب در مقامات زوائد که مثل خطوط عیدیه و تهنیت و تعزیت متعارف و رسوم اند در اینجا بر عایت مقام و ادراک مکتوب الیه بقدر استعداد خود رنگینی روا داشته اند که اکثر بطور نظائر و نمونه بالا گذشت و بعض اشعار بر عایت هر مقام بعد ازین ان شاء الله بنجامه سپرده خواهد شد مگر مضمون خط تعزیت هم که بس اهم و ضرور تر مرسوم خاص و عام است و درین مقام بقدر استعداد خود رعایت مزاج و ادراک ما تمدار مضامین تصبیر و تعزیت و تفهیم هر یک را نوشتن ضرور تر میباشد لهذا مصلحت چنان نمود که درینجا یک مضمون چنان مع جز معقول مدلل و مستند بصورت نظم و نثر بنجامه سپرده آید که بهر جا بمقام تعزیت بیا و چسپان مع شرو غم زدا باشد چون تاثیر با همان گفتار شریک میباشد که با کردار موافق باشد لهذا این مضمون تعزیت را اولا در ماتم زن و فرزند و والدین و عزیزان و احباب خود بر خود امتحان کرده موزون کرده شد و بهر مکتوب الیه مخاطب صحیح که اهل آن بود فرستاده شد موثر افتاد و هر که نخواند و نفهمید باو خطاب نموده است لهذا اولا نقل خط که بیکی از ارباب اولی الالباب مخاطب صحیح بتعزیت فرزند دلبند نوجوان که جز او فرزند نداشت نوشته شده بود بنجامه سپار و بعده نقل آن مضمون موزون هم که در نورد همین تعزیت نامه معطوف بود بنجامه سپرده خواهد شد تا طرز تحریر نظم و نثر که در همچو مواقع ضرور تر میباشد بواقعی معلوم شود و آن اینست نقل خط مولوی صاحب مخدوم مکرم عطوفت فرمای اداران ادب پرور برادر نواز ثبتکم الله علی الصبر و الشکر و الرضا

ط حاصل معنی آنکه ... (margin notes)

وَالتَّسْلِيمِ سَلَامٌ عَلَيْكُم بِمَا صَبَرْتُمْ فَنِعْمَ عُقْبَى الدَّارِ ردی کہ دربانی مصیبتی کہ پایانی ندارد
آنست کہ بلائی آن در عالم امکان نباشتہ باشد اِنَّ هٰذَا لَهُوَ الْبَلَاءُ الْمُبِينُ آری ہر کہ
دلی دارد داند کہ این دراہم بی دوا نگذاشتہ اند کہ نامش صبر است اِنَّمَا يُوَفَّى الصَّابِرُونَ اَجْرَهُمْ
بِغَيْرِ حِسَابٍ ازینجاست کہ گفتہ اند لِكُلِّ دَاءٍ دَوَاءٌ وَلِكُلِّ عِلَّةٍ شِفَاءٌ لاجرم توان دانست
کہ برای ہر عبادت و حسنات اجری خاص بقدر معین معین است جائی عَشْرُ اَمْثَالِهَا و بمقابلے
كَمَثَلِ حَبَّةٍ اَنْبَتَتْ سَبْعَ سَنَابِلَ فِي كُلِّ سُنْبُلَةٍ مِائَةُ حَبَّةٍ وَاللّٰهُ يُضَاعِفُ
لِمَنْ يَشَاءُ آمدہ است المدعا کہ ہر جا مقداری برای اجر معین است بخلاف صبر کہ بلفظ بغیر حساب
تعبیر میفرماید فَانْظُرْ مَاذَا تَرٰى در چنین مقام اندکی بدیدہ دل کار است کہ سَتَجِدُنِي اِنْ شَاءَ
اللّٰهُ مِنَ الصَّابِرِينَ راجع بمقام وَكَذٰلِكَ نَجْزِي الْمُحْسِنِينَ راجع بانعام است وَاصْبِرْ
عَلٰى مَا اَصَابَكَ اولاد را کہ از زمرہ باقیات صالحات گفتہ اند آن اولاد صالح کہ صلاحیت صالحات
داشتہ باشد کجا بلکہ درین زمانہ عکس آنست و بالفرض اگر باشد بقا کجا پس اطلاق بلفظ باقیات صالحات بر بقا
غیر صالح چگونہ درست می آید مگر اینکہ در غم جدائی چندروزہ اش اگر صبر کند البتہ اجر بغیر حساب در عالم باقی
باقیست کہ منصوص است وَبَشِّرِ الصَّابِرِينَ الَّذِينَ اِذَا اَصَابَتْهُمْ مُصِيبَةٌ قَالُوا اِنَّا لِلّٰهِ
وَاِنَّا اِلَيْهِ رَاجِعُونَ اُولٰئِكَ عَلَيْهِمْ صَلَوٰتٌ مِنْ رَبِّهِمْ وَرَحْمَةٌ وَاُولٰئِكَ هُمُ الْمُهْتَدُونَ و
در پردہ ہمچو بلای مبین کہ عام و ناگزیر است اینچہ الطاف خفیہ و نعمت ہا مستتر اند بسبب حجاب عموم آلام
کمتر کسی را بران نعمای مخفیہ نظری میباشد کہ گفتہ اند ع بہر الطاف خفیاتش بلا باشد پردہ دار نہالت
در پردہ باد خزان با دبہار لاجرم آن را بدلائل موجہ موزون کردہ شد تا نشود کہ از غایت
بیخودیہا در عالم غفلت و ظاہر بینی بجای صبر و رضا و تسلیم شکایت کردہ راحت را برنج و نعمت را بعقوبت
بدل کردہ برنج دنیوی و عقاب اخروی مبتلا شوند کہ گفتہ شدہ ع بود عذاب و بلا ظاہرا بیک صورت بہر دو
فرق چنانکہ کردہ اند اہل دلان مگر بران شدہ راضی و صابر و شاکر بود بلا است ورنہ عذاب و مصیبت دو جہان
ازینجاست کہ نعمت بلا را با ولا توام کردہ اند کہ البلاء للولاء تخصیص بمنان وارد و بلفظ حسن تعبیر

تعبیر میفرماید که میفرماید وَلِیُبْلِیَ الْمُؤْمِنِینَ مِنْهُ بَلَاءً حَسَنًا پس مومن را بمقام هر ابتلای سخت
درینمقام باید بود که گفته شد س بهر محبان خود چونکه پسندت بلاست ؛ شاهد تسلیم من قول تو
قَالُوا بَلٰی است ؛ بنده نباشم ترا گر نه رضا بر قضاست ؛ هر چه رود بر سرم چون تو پسندی رواست ؛
بنده چه دعوی کند حکم خداوند راست ؛ و هم ازینجاست که از خامه آمد س عذاب کار ندارد بمومن شاکر که
نص خاص ما یَفْعَلُ اللّٰهُ سبحان ؛ بلی هر آنچه مصیبت بمومنی برسد ؛ بلاست نام چو شاکر بود عذاب مدان
که آن بلا نبود از پی اذیت او ؛ بل از برای ثواب و کفارهٔ عصیان ؛ شود کفارهٔ یکساله از تپ یکروزه
ثواب و اجر برانهم مزید بی پایان ؛ چو بر بلا نبود راضی و شود شاکی ؛ نماند مومن شاکر که میکند کفران ؛
پس آن بلا همه در حق او عذاب بود ؛ چو صبر کرد عذابی نماند راحت دان ؛ که وعده است بدین
أَجْرَهُم بِغَيْرِ حِسَاب ؛ چه جا حال جز که صلوات و رحمت است بران ؛ فقط پس کردی دارد بملاحظه مضمون
موزون که ملفوف است باندک توجه بجان سخن رسیده جزع و فزع عالیانه را بصبر و سکوت بدل کرده بمنزل قوی اندر رسید فقط

نقل قطعهٔ موزون که ملفوف علی تعزیت نامه بود ذکر و تمهیدش درین خط گذشت مراد از اصل مضمون
بهر عبارت و زبان که برعایت فهم و ادراک مکتوب الیه اگر ده شود خالی از اثر تواند بود فضلاً علیه موزون باشد

بحیرتم که چرا نوحه میکنند کسان ؛ ازان محل که بود منتهای جستن شان
ز هیچو قید نا گشته گر نجات رسد ؛ بجا که وطن باشدش قدیم جهان
همین که چند دگر باقی اند در محبس ؛ همین نمط همه ما میرسند مسافران
گواه بر سخن من کما تعیشون است ؛ ازین زیاده بهم تموتون تحشرون دان
رونده را خوشی است این که منتظر بود وطن ؛ بپیش جمله عزیزان و اقربا یاران
درون خانه رهائی ز قید حبس وطن ؛ امید مغفرت حق لقای همدردان
خطر همین که بود احتمال نقمت هم ؛ شده از سبقت رحمتی تلافی آن
چو فرق نیست بمانا [illegible] ؛ ازین دو شکل چه نیکوست پیش دانایان
نسیم گفت انا عند ظن عبدی بی ؛ ز رحمتش همه می شتن بسبقت نجات آن

کسی که بنده بود در قفس تعلقات ؛ غضب برانکه قفس بند در زندان
تمام خویش و احیا در نو وطن موجود ؛ اگر رفته اند از پیش زین سرا مهمان
بود حدیث که المرء مع من احب بهم ؛ بهم شوند باحباب و اقربا و فرحان
باین مقیم و مسافر چه غم ز تفقد ؛ که آن بجا نه رسیده است و این بهجران
بباز مانده خوشی انکه عمر خود بنیز ؛ بزاد و بهمان خانه نشین همسایان
قیاس کن که جهان با چه سر را هست ؛ نه بهر مرده فقط این بنده بهجتدان
خطر که مشتبه است و در انتظام امید است ؛ دگر امو یقینی و هم صریح عیان
امید نجح خوش است از کریم مولانا ؛ که بدگمانی قهر و عقوبت از حرمان
علاوه کیست بعالم ز درد و غم خالی ؛ اگر کسی نمیر د نجات یافت انسان

نکند کسیکه بدنیا سفر ز جا بجای — بملک غم غریبست و بیکس و حیران
نه این یقین که مع الخیر باز می آید — نه این ز شوق که آنجا رسند بمهمانان
نه مونسی نه عزیزی نه دوستی نه رفیق — اگر بمرد نباشد کدام فاتحه خوان
نه از حیات کسی آگهی نه از گردش — تو رحلتی و بهر نفس القصیر و با خسران
درین سفر اگر کسی نوحه میکند کمتر — وداع بلا که کنندش شگفته و خندان
درین سفر بمصیبت که میکند خوشی — عجب که در سفرخانه اند نوحه زنان
یکی ز خانه سفر میکند بملک دگر — یکی ز ملک غریبست سوی خانه روان
ببین چه فرق بود در میان دو سفر — کدام تهنیت است و کدام جای فغان
بجای گریه خوشی جای شکر وا ویلا — جزای شکر بدل میکنند با حرمان
یکی بمرده اذیت گر ترا غم و رنج — سوم گناه و چهارم عقوبت یزدان
دم بلا که بود صبر و شکر واجب تر — چه جا که جای خوشی وقت شکر این کفران
چه احمقی و چه نامنصفی چه ناشکری است — عجب که قهر نه نازل شود درین کفران
درین مقام خوشی شکر باید کردن — وگرنه صبر بهم آخر و درین غنیمت دان
تا اینکه خود تو بهیچ ز خدا لا تجد — بمرده رنج و با حباب غم عدو شادان
چرا تو در غم شبیر گریه می نکنی — که قطره ز اشک تو بود بهای جنان
چرا نه گریه کنی از ندامت عصیان — چرا بخوف الهی نبوده نالان
که از تقیض من الله مع فیض نعمات — نخوانده و نگویند در قرآن
بهیچ گونه بانجام غم عذاب انجاست — همین توانه فقط این بمرده هم احسان
مگر بمرگ پدر گو گذاشتست و کالت — چو ضبط ناله کنی زان دگر بد گمان
ولی بهیچ محل نیز نوحه جا بر نیست — یکی گناه و دگر از تضیع است نشان
برای شکر چکید که اختیاری نیست — اجازتست فریاد و ناله و آه و فغان
بحال مرده ترا صبر بهتر خیرات — کفایتست اگر فرقه است با ایمان
تو هم شنیدی آن یقولون انا لله — البته آنکه با ایمان دهی بجان بان جان
ظهیر را که خدا داشت بهمچنان حال — خدا کند که بگردش همین کنند کسان

تمام شد قطعه تعزیت که بمقام تعزیت علی العموم بکار آمدست و اگر مکتوب الیه زبان فارسی نابلد باشد تا هر زبان که دانسته باشد ترجمه این مضمون خالی از اثر نتواند بود

این مضمون هرچند بوزن و قافیه بصورت اشعار موزون است مگر خود ظاهر که مضمون لغو و مبالغه شاعرانه نبوده است بلکه موجه و مدلل منصوص و مستند بیان واقعی است اگر مکتوب الیه مخاطب صحیح است و فی الجمله استعداد حرف شناسی دارد اگر بمقام تصبیر و تفهیم خط التعزیت بر بریت طبع عام فهم و ادراک او بچنین مضمون نویسند یا همین مضمون موزون در خط تعزیت درج یا ملفوف کنند در صورت ادراک مکتوب الیه غالب که خالی از اثر نباشد و مایه تسکین دلش و معین صبر و شکیبایش گردد و اگر حروف ناآشنا و ناخوانده محض است تا همین مضامین موجه مدلل اگر با و فهمانیده ذهن نشین کرده شوند امید اقوی است که البته خالی از اثر نباشد که آشنای معنوی است نه زبان و ترجمه که باشد نظر بر معنی دکار است نه الفاظ

فائده و قاعده دیگر بلحاظ رعایت مزاج مکتوب الیه

ابن همه تاثیر و انشای معنوی که برعایت و ادراک استعداد مکتوب الیه نوشته شد اکنون نظر بر طرز مزاج مکتوب
الیه هم مقدم است همین یک سخن است که یکی شنیدنش خوش و محظوظ شده با همه تربها خود را اکثر دیده
انعام می بخشد و فروتنی ها میکند که نظیرش نامه نامی حضرت تارک السلطنت بالا گذشت و یکی با همه کمتریها
خود را بالاتر از ان دیده برهم میشود چنانچه شعری بجمال مزاجداری حفظ مرتبه بیکی از شاهزادگان زمانه
بنامه نوشته شده بود که ؎ صبا اگر گذری افتدت بکوی کسی مزاج دیده توانکر دگفتگوی کسی +
بگو که بی تو چو من بنده ام سبب اینست + که جان نمیرود از تن در آرزوی کسی + چون مکتوب الیه شاهزادگی
بجز نامی نداشت و با همه گرار تباط و محبت دوستانه و معاشرت مساوات کاتب را با مکتوب الیه حاصل بود
در انحال که چنین شعر سر نامه نوشتن تحمل ننموده بود بر نهیم چگونیم که چه پایه برهمی مکتوب الیه گردیده هیچ نظر بر معنی
و مضمون شعر نکرده فقط کلام موزون دیده پایه بی ادبی دانسته برهم شده بهر نمط کاتب الحروف از فائده بی بهره
نماند که برای آینده تجربه و تعلیم پذیرفته دیگر همدردان را هم تنبیه میکند تا مثل کاتب مبتلا نشوند لاجرم اولاً
مزاجداری و مزاجدانی مکتوب الیه مقدم است ثانیاً اختلاط زیاده بر آشنائی نباشد چنانکه طرز مزاج
مکتوب الیه ملحوظ داشتن مقدم است همچنان پایه و جاه و مقام خود هم نگاهداشتن ضرور تر است خصوصاً
با امیران صاحب جاه و حشمت که از خود مرتبه بالاتر داشته باشد بسیار احتیاط در کار میباشد مثلاً کسی از غلامان
یا مقربان یا مصاحبان بخدمت بادشاه بس گستاخ است یا از زمره مسخرگانست که در مقام تمسخر و بیتکلفیها
و ظرافت اگر دشنام هم میدهد بادشاه را ناگوار نمیباشد و بهر نمط الفاظ بی ادبیها از زبان او بمواقع و مقامات
او خوش می آید مگر دیگری را روا نتواند بود که مایه خوشنودی بادشاه دانسته جانب ادب و پایه خود از دست
دهد همچو رعایت در تحریر ضرور تر است از ینجاست که یکی از حکام زمانه بیکی از توابع خود حکم نوشت که
اگر در نواح علاقه متعلقه تو مقام سیر و شکار و حشیان صحرائی از آهوان و گوزن و غیره بوده باشد اطلاع
کند تا عنان عزیمت برای سیر و شکار بدان طرف منعطف شود آن مکتوب الیه محکوم مقام و مرتبه و جاه
خود ندیده مزاجداری حاکم خود نکرده از غایت خوشعلافیها بمقام شاعری و رنگینی در آمده این
شعر هم مناسب مقام دیده داخل عرضی خود نمود که ؎ همه آهوان صحرا سر خود نهاده بر کف

بیان آنکه [illegible] مزاج مکتوب الیه [illegible] نگاهداشتن جاه و مرتبه خود [illegible]

به امید آنکه روزی لشکار خواهی آمد + خود ظاهر که مضمون این شعر در مقام مینا سب و چسپان و زیبا بوده است
مگر چون اختلاط زیاده بر آشنائی از پایهٔ خودش برتر بود و رعایت مزاج مکتوب الیه ملحوظ نبود خیال صلاح و انعام
یافت که اول بر مضمون دروغ نویسی ملزم شد که صید وحشتی از سایهٔ شبههٔ شکار افگن بصد فرسنگها میگریزد چه
مینویسید که سر خود نهاده بر کف آید تا ثابت کند و الا مستوجب بانه خلاف نویسی خواهد شد دوم
لفظ لشکار خواهی آمد یعنی چه که با دنی محکوم بصیغهٔ مفرد خطاب میکنند که تو خواهی آمد اینجا بمقام تعظیم
لفظ قدم رنجه فرمودن و تشریف آوردن بصیغهٔ جمع تعظیما میبایست خواهی آمد چه معنی دارد تا اینکه بجرم
معزول و معتوب شد ازینجاست که اختلاط زیاده بر آشنائی و خوشغلافی ها زیاده از معاشرت و پایهٔ خود
نمودن منع آمده است که چنین ثمره دارد و اعتراف بسفاهت خود و مایهٔ بی اعتباری و بی وقعتی خود
بران مزید که طرز تحریر در مقام اهلکاری و معامله نویسی جدا و بمقام مصاحبت و معاشرت و تقرب خاص
و بیتکلفیها جدا درینجا رنگینی ها هنر و در انجا عیب و العکس بالعکس و قطع نظر از مزاجداری مکتوب الیه
همین یک سخن است که سامع را از زبان یکی بمقام خودش پسند و مطبوع است و از زبان دیگری کمال
نازیبا و ناروا و ممنوع است چنانچه حضرت موسی علیه السلام که بارها برای جنگ و مقابله فرعون رفت و
هر مرتبه بمصلحت الٰهی اتماما للحجة جانب فرعون غالب ماندند تا اینکه بعد اتمام حجت هرگاه که باز برای استیصال فرعون
حکم شد حضرت موسی علیه السلام که از هزیمت متواتر به تنگ آمده بود و از مصلحت الٰهی که آخر کار ظاهر شد
تا آنوقت آگاه نبود بی اختیار از زبان حضرت موسی برآمد که اِنْ هِیَ اِلَّا فِتْنَتُکَ یعنی نیست این مگر
فتنه توای پروردگار پس چنین حرف بچنان بارگاه بجز همچو نبی گستاخ خصوصا درچنین وقت که از غایت
اضطرار و حیرت بجز به تنگ متعذر و معاف بود از دگری کی روا تواند بود لاجرم در هر تقریر و هر تحریر
خصوصا بخدمات ارباب دولت و جاه و نو دولتان زمانه همچو باریکی ها ملحوظ داشتن مقدم است اگر گفته شود که
بدون معاشرت و صحبت طرز مزاج کسی پیشتر چگونه معلوم تواند شد تا آن رعایت در تحریر و تقریر
مقدم داشته آید جواب صریح است که از پیشتر بدون معاشرت و مزاجدانیها اختلاط زیاده بر آشنائی و پایه
خوشغلافی و بی تکلفیها در تحریر و تقریر ابتدا کردن چه ضرور که ابتداء اقرار بسفاهت خود و آخر کار بر سر آن

حاصل معنی آیهٔ کریمه نیست این مگر فتنهٔ تو ۱۲

بر بیوائی و ندامت منتهی میشود لاجرم موقوف بر مزاجدانیهای مکتوب الیه نموده است بلکه مرتبهٔ خود فهمیدن
و شناختن بهتر است همین مضامین تعزیت و نامه‌پرسی ها ترغیب صبر و شکیبائی ها برعایت مقامات و مواقع خود متعارف اند مگر هر جا طرز
جدا برعایت مقام زیباتر است بعض مقام چنان نازک است که مکتوب الیه را میراث وافر و نعمت های متکاثر نوش
بی نیش که از مدت تمنا داشت دفعتاً بآسانی تمام بمرگ مورث اعلی بدست آمده است او را مضامین غم و الم
زیاده نوشتن باید بر مزد کنایه چنان نوشتن که الحق مر باشد و بر دل مکتوب الیه بالعکس کند لاجرم کمیت خامه را
همچو مقامات نازک عنان گسسته نباید گذاشت که سخن راست و پخته بکنایه یا اشاره نشترها بدل میزند و اگر راست
و حق نباشد پروائی نیست چنانکه از خوش علاقان ما نه را که نام نتوان نوشت صحبت تقریب بتکلیفها با یکی
از مسندنشینان ریاست ملک او ده که نام نتوان نوشت بسیار گرم شده بود و در اکثر مسندنشینان اگر اولاد
منکوحهٔ خاص محل نباشد تا صلب پدری و لیاقت ظاهری بسیار اعتبار میکنند و بجانب نسب مادری التفاتی
ندارند از اینجاست که در بیان فرق شرافت و نجابت خاندانی از آن خوش علاقه بیتکلف نادانسته در مقام
مدح برآمد که حضور والا انجب اند چون سخن پخته و درست بود که وَلٰکنَّ الجَارِیَةَ اَنجَبُ خود ظاهر که
بر دل سامع چه لدغه زده باشد که آخر کار آن مصاحب خوش علاقه بحیله و بهانه دگر بصد بلاها مبتلا کرده شد
لاجرم در هر تحریر و تقریر که در مقام رنگین بیانی و عبارت آرائی نظر همچو باریکی نمیماند اکثر ها گول خورده اند
که زبان سرخ سر سبز میدهد بر باد خصوصاً در مقام تعزیت که بس نازک و هر جا درکار میباشد و برای
هر مقام هر تعزیت طرز تحریر جدا برعایت موقع و مقام درکار است لهذا چنین مضمون موجه و مدلل و مستند
که بمقامات تعزیت همه جا زیبا و بجای خود تواند بود بصورت قطعه موزون پیشتر بخامه سپرده شد لیس
لحاظ داشتن موقع و مقام اعجاز مرتبه بوده است که اگر قول و شعر یا تصنیف غیر را بموقع مناسب
درج کند هزار مرتبه بر تصنیف خود غالب تر می نشیند که تصنیف بقصد خود ساخت و آورد است و لطیفه
برجسته که بر محل واقع شود آمد بیساخته است چنانکه شعر مشهور عام است ع علی امام منست و منم غلام علی
هزار جان گرامی فدای نام علی شعر صاف متعارف و معنیش ظاهر نقل است بل اصل کم بحسب اتفاق دستور
عهد بکاتب الحروف فرمایش فرمود که یکی از محبان غلامان مرتضوی که اسم بامسمی غلام علی داشت دین

قرب زمان وفات کرده زیر قدم مولای خود بخلد برین شتافت پسر آنمرحوم که از مقربان مخصوصان ماست اعداد تاریخ وفات آنمرحوم بلفظ داخل خلد بی کم وکاست برآورده است مگر موزون کردنش بنوعی درکارست که معنی ماده تاریخ درست ۱۲۶۹ وچست نشیند فقط خود ظاهر که اصل ماده تاریخ حرف مبهم که مبتدا وخبر ندارد واگر کدام حرف دیگر بمبتدا وخبر درین شامل کرده شود اعداد تاریخ می فزاید واصل مدعا از دست میرود فرمایش وزیر اعظم بتخصیص همین ماده خاص بود تا اینکه محض بامداد غیبی وتلقای وهبی مضمون انشای معنوی چنان بخاطر القا شد که فی البدیهه دل بناطقه واز ناطقه بخامه واز خامه بنامه فرو که گفته ونوشته شد ؎ بخلد رفت چو پیش علی غلام علی ۔ سنش ز داخل خلدست فیض عام علی ۔ ندا رسید که کن آنت از مقام علی ۔ نمود عرض چو بشنید این کلام علی ۔ علی امام منست و منم غلام علی ۔ هزار جان گرامی فدای نام علی ۔ خود ظاهر که این شعر آخر از اصل ماده تاریخ تعلقی ندارد ونه از تصنیف خود ونه چندان معنی باریک دارد که صاف صاف مشهور عالم است درینجا بیکار است مگر درینمقام ملاحظه درکار است که باهمه بیکار بودن چه کار کرده است اگر تصنیف خود فی البدیهه همین مضمون می بود این لطف نمی بخشید که آورد وساخت بود واین آمد برجسته بیساخته بمحل خود است فافهم وتدبر که چه لطف معنوی درینمقام بخشید وجانی در قالب بیجان دمید ازینجاست که گفته اند ع هر سخن موقعی وهر نکته مکانی دارد ۔ لاجرم قاعده کلیه در هر تحریر چنان ملحوظ داشتن شرط است که ادای اصل مطلب کاتب از دست نرود وحسب استعداد وفهم وادراک مکتوب الیه باشد چون درین رنگینی وشاعری وشاری کثر مبالغه فرورتر بمنزله زیور قرار داده اند وطبایع اکثر عقلا وحکام متین ازین مضامین زاید شاعرانه اکثر متنفر میباشد که نظر بر اصل مطلب وغرض کاتب دارند نه لفاظی وشاعری وهمین مطلب نویسی درین زمانه بکار آمد وضرورت دارد وباقی همه زوائد وبیکار خصوصا درینچو مواقع یکی بر هم زن مدعای خود دوم طبع خراشی وبرهمی مکتوب الیه که بدل حصول مدعا جانب ضرر دارد واقرار سفاهت خود بران مزید که تظاهر این همه بالاگذشت بقول شیخ ابوالفضل که چنین خودنمائی واظهار قابلیت خود شیوه تهیدستان بی بضاعت است اکنون توان دانست که نمونه اکثر از انشاهای معنوی وبی انشائی لفظی که تسابلی اندکی ...

در اخل خلد ... ۱۲۶۹ ...

بیان صفت سلاست ...

اندکی از بسیار در پردهٔ الفاظ بخامه سپرده شد و ماهیت و فرق همدیگر برعایت مواقع و مقامات وانموده شد
چون بالفعل درین زمانه همین انشای معنوی در کار و مفید کار است و همین رواج دارد و چندان محتاج تعلیم و تعلم
هم نبوده است که وهبی است نه اکتسابی که بتعلیم و تحصیل برای زبان‌دانی و حرف‌شناسی در کار میباشد
نه برای وهبی که داد الهی است لاجرم برای ربط الفاظ و ترکیب عبارت در انشای وهبی فقط حرف‌شناسی کافیست
خصوصاً زبان اردو ریخته که جامع زبانها و مستعمل روزمرهٔ اهل هند است پس درین زمان اهل هند را
حرف‌شناسی هم درین حال در کار میباشد که از تقریر به تحریر و از ناطقه بخامه رسانند و الا همین قوت ناطقه
و منطق زبانی هر کس انشای معنوی وهبی او ست فضلاً علیه که حرف‌شناس هم باشد مگر لطف
این انشای وهبی از خامهٔ حرف‌شناس درین حال است که بنابر اظهار قابلیت خود زیاده الفاظ و قافیه پیمائی
و لغات غیر مانوس و مکررات طول مُمِل را دخل نداده باشد تا آورد و ساخت و کشید از دماغ یافته نشود
بلکه آمد و بی‌ساختگی یافته شود که لطف انشای معنوی مذاق طبیعت در اجتماع و تلاش لغات و قوافی
باقی نمیماند پس نظیر این انشای معنوی بی‌تکلف در نظم و نثر کلام مصلح الدین شیخ سعدی علیه الرحمه چون
گلستان و بوستان متعارفست که کمال معجزبیانی درین هر دو کتاب اینست که رعایت لفظی و قوافی
و ایجاز هم از دست نداده است که میفرماید که مال بخیل آنگاه از زمین برآید که او در آید ملاحظه رود
گرچه موجزبیانی بلکه معجزبیانیست و در متاخرین کتاب عیار دانش از شیخ ابوالفضل بن مبارک وزیر
خاقان اسلامست بیانی معروفست انموذجی در رقعات شاه اورنگزیب عالمگیر همین مذاق پیداست پس
هر که اندکی هم بهره از انشای معنوی وهبی داشته باشد برای تعلیم و تدریس و حرف‌شناسی او همین کتب متداوله
کافی بوده اند استعداد تحریر انشای اردو در ضمن این خود دارد و دانان دیار هند را منطق زبان خود
حاصل است اِذَا کَانَتِ الشَّمْسُ طَالِعَةً فَالنَّهَارُ مَوْجُوْدٌ آری برای انشای لفظی که اکتسابیست
و مشقت بسیار میخواهد و محض بیکار بلکه بعض طبائع را در انشای معنوی هم فتوری اندازد که بتلاش
الفاظ و قوافی مذاق معنوی باقی نمیماند این بیکار محض که اکثر بمقامات فضول و زوائد برعایت
صنائع مکتوب الیهم و در مقام اظهار اشتیاق زبانی و دروغ محض صرف کردن دستور میباشد خصوصاً در مقام

۷ یعنی بعضی الفاظ ... مخصوص ... از انشای ... و تنکیه ... و تحسین لا ... سجع ... داستان ...

مساوات و کمال محبت و دوستی گنجایش بسیار دارد و در انحال از هر قسم صنائع و بدائع و دروغ و مبالغه شاعرانه و زور طبیعت و الفاظی برای ضیافت و تفنن طبع و مشق قلم و شغل بیکاری اگر صرف کرده باشد و در بیغلکران شکر سبکبار البته متعارف و روا داشته اند که مطلبی بجز فضول گوئی خلاف واقع درین نمیباشد که فوت شود پس این همه چو نگینی و گلکاریها از هر قسم الفاظ و اشعار عربی و آیات و اقوال برعایت مراتب و مقامات مکتوب الیهم جمع کرده کتابی مبسوط بطور حسب مرخانها کشیده ترتیب داده اند که منتها بر جان شائقین انشای معنوی نهاده اند که نامش صحیفهٔ شاهی ست فلیوجه الیه که برای ضیافت طبائع شائقین صاحب طبعان بطبع هم درآمده است و آنچه از ظهیر درینچو مواقع هنگام نوشتن خطوط با حباب برعایت طبائع مکتوب الیهم در نظم و نثر بخطوط شوقیه اتفاق افتاد و آنچه از خامه برآمد روانهٔ خدمات احباب شده به برداشتن نقول و نگاهداشتن مسودات مهلت اتفاق بجای که دفتر دفترها از مسودات کتب و رسائل بانشای معنوی مضامین و بنای صاف افتاده بعض مسوده خواه نقل که بیاض فتاده اند یا از نزد بعض مکتوب الیهم جواب بپشت مسترد آمد اکثر آنها که در مقام نعتا بجاهای خود دش داخل همین کتاب است و بعض اشعار شوقیه و سرنامه که هنگام نوشتن خطوط مناسب مقام و روانگی قلم از قلم برآمد و قف قلم است برعایت مقام مرتبه استعداد و معاشرت که اختلاط زیاده بر آشنائی نباشد و رعایت احوال مکتوب الیهم مواقع و مقامات خود ها مضائقه ندارد و بنظر اصلاح ملاحظه کار است که نظر بر اصل معنی و مضامین است نه الفاظ

در مقام ادب و تعظیم بحضرت سلطان العالم و عالمیان بگوشهٔ نامهٔ عریضه داشت نوشته شد

ای خامه ادب کن که مقام ادبست این
اینجا چو پری بانگی نشن عجبست این
از چوب ببیش نه خود طلبست این
گر مرتبهٔ خود نشناسی عجبست این
همان بنقد البته تراقدر نهادند
انجا تو رسید که مرا با نهادند

ایضاً برعایت ادب بحضرت بادشاه عالم سرناصیه نوشته شد

قلم بدست خیالم زد بسم الله
مداد ساخته ام از سواد دوده آه
ز خون دل همه شنجرف مسطر زر کار
هر سر خامه بود لا اله الا الله

همین مضمون باندک تحریف و تصحیف بمقام بتکلفی و مساوات بقدر معاشرت چنان نوشته شد

قلم گرفته ام از مد آه بسم الله
نقوش خال مداد من خیال زلف سیاه
حریر جان بی کاغذ ز خون دل شنجرف
سواد دوش صباقی صید ستم نزده

مضمون علیحده خامه چه عجبی که باکثر جاها تحریف و تصحیف برعایت مقامات خود دش خصوصاً بمقام شوق بکار میآید شد

باریک چوب سینه شکاف سیه | روشنش سیه مجوف بمغز خشک تر
کشن نام کرده اند قلم اهل روزگار | دانی که ن والقلم که تو دانی بود گر

این چوب پاره متعارف قلم بنام | خود ظاهرست مرتبه و قدر شان بعد
این امجان چیست که شوقت قدم زند | این چوب خشک شوق تو آتش بود مگر

قد تعلم معاملة النار و الحطب | هذا وقودها و هی نار مشتعل
اینجا نه ذکر خامه نه ما شم زند آه | زیرا که آه خود بود آتش برار شرر

یک آتش است شوق گر آه آتشین | گردد دو آتشه چو بهم شد بیکدگر
آتش چو شد قرین آتش چه جای خوف | همجنس را نمیرسد از جنس خود ضرر

یک لطف دیگرست که بینید اگر قریب | گردد درین دو آتشه فی النار و السقر
گیرم ز دود آه سیاهی و حل کنم | در آبدیده صدف دیده های تر

مسطر کشم ز تار نگه بر بیاض چشم | تبخرف لائق ست ز خونابه جگر
المختصر که از پی تحریر حرف شوق | سامان کل اشیاء مهیاست این قدر

با اینهمه ز شوق تو حرفی رقم نشد | از عجز می نهد بسر صفحه خامه سر
چون خامه ام رسید درینجا و سر شکست | ناچار میدهم بره مدعاش سر

خبر اشتیاق نیست دگر چونکه مدعا | آن خود بیان محال کنم قصه مختصر

جائی که زیاده بی تکلفی و اختلاط یا باهم همکتبی باشد بنظر رسید فقط

بعضی اشعار که رعایت مقام ادب و تعظیم بحضرت سلطان عالم نوشته شده شعر بالا بدستور داشته چنان الحاق مناسب نمود

این ایچ مرتبه که زند دم ازین مقام | جائی که مرغ ناطقه را سوخت بال و پر
بیچاره چونکه آمده عاجز درین مقام | زین عجز می نهد بسر صفحه خامه سر

علی هذا برعایت هر مقام تحریف و تصحیف و الحاق مناسب مقام ادراک و استعداد مکتوب الیه بقدر پایه و جاه و شعور و معاملات میتواند شد وقتی چنین مطلع موزون هنگام نوشتن خط شوقیه برعایت مناسب مقام در روانگی قلم از خامه کسی بر آورند

خواهم اگر ز نامه شوقت رقم زنم | کاغذ کجا دوات کجا و کجا قلم
اینهم نه فرض گر بتکلف بهم رسد | هوشم کجا حواس کجا و کجا دلم

با اینهمه اراده تحریر گر کنم | وجدان آن چگونه بر آید ز خامه ام
چون نیست اختیار قلم شرح شوق دل | لابد بحکمت دگرش طبع میکنم

اکنون ای طبع چنین نامه از یمین | سامان همچو نیست سامان نشد بهم
شوقت که رنگین قلم نقش کرده اند | آن نقش کالحجر که زو اش بود دایم

زیر زم سیاهی سویدای دل و | نوعی که بر شمو سیاهی کنند ضم
بر صفحه خیال بیاض جبین تو | مانند مهر بر ظهر نامه بر زنم

پس آن نسخه در دلست بعینه هو بهو | مطبوع طبع طبع شود در صحیفه ام
انصاف کن تو خود که بدینسان نامه ام | ما فی الضمیر من ز قلم چون شود رقم

چنین طرز تحریر در مقام معاشرت و بی تکلفیهای یارانه در حالت مساوات زیباست همین اشعار که بحضور حضرت سلطان عالم عالیمرتبه و مزاج بکار برده شد تحریف و تصحیف مناسب رعایت پاس آداب بعمل آمد که در نقل عرضداشت بالا گذشت   ایضاً بمقام خود بجای خود است

مردمک حل شده در خانه چشم با اشک | روشنائی شده چون مژه ام مو قلم است
وسعت عرصه دل صفحه قرطاس بود | که برای قید رت همه شوقت قلم است

برای یار معشوق مزاج که مزاج و اختلاط یارانه و بی تکلفانه از عالم طفلی داشته باشد

قلم بدست خیالم بود ز تیر نگاه
منور است ز افشان جبین خوب تو ماه

مداد شد ز آه چشم بیک نعرهٔ آه
عیان ز چین جبین شکل بسم الله
نقوش خال و آن بیت است ابرو

بیاد روی کتابی کتابتی دارم
بیاض مصحف روی کاغذ است و خط اعراب
بجای نقطه رقم میزنم کلام الله

خیال زلف و رخش روز و شب مرا همراه
محشی از قلم مو نمود زلف سیاه

ایضاً بقدر اختلاط و حسن معاشرت که رنگینی و شاعری بکار در همچنین مواقع بکار بکار می آید

تصور رقم نامه ات چو کرد دلم
بیاد مصحف روی دلکش است سیپاره
ز عین چشم و ز میم دهن چه یاد آمد

الف خیال ز کلک قضا گرفت قلم
ازین سبب شده قرآن ترا ز قلم
پدید شد ز الف لام میم سورهٔ عم

که ناگهان قد و زلف و دهانت آید یاد
علاوه چون الم فرقت آن برافزود
ز خال گوشهٔ چشم تو چون خیال آمد

بجای نامه الف لام میم کرد رقم
عیان شده الف لام میم شکل الم
ز شکل سورهٔ عم شد پدید صورت غم

ایضاً برعایت مقام که اختلاط زیاده بر آشنائی نباشد بجای خود است

دم تحریر گرفتم بکف خود چو قلم
تر شدی نامه بخوبی اگر این آتش شوق
آتش و آب چنین جای منم قاصد باد

خواستم تا که زنم نامهٔ شوق تو رقم
سوختی خط ز داب اگر چشم ترم
زین عناصر شده شوقت چو ترکیب باهم

شعله زد آتش شوق تو چو در سینهٔ من
آب و آتش شده از فرط محبت باهم
متشکل شده بر صورت انسان فی الفور

دل شد از جوش درون آب چکید از چشم
میشود از اثر حب تو ضدین بهم
گرد مسکن بریاض دل من چو آدم

بمقامی که از زمانهٔ طفلی در صحبت مکتب بی تکلفیها و بی پردگیها مزاج یارانه اختلاط گرم بود چنان افزوده شد

کالنساء است خیال تو بجای حوا
هر کجا می نگرم شوق تو آید بنظر
کان شد از خوردن گندم بدر از جلد برین

زوج گردید بآن آدم ثانی باهم
بوجود آمده یک خلقت دیگر ز عدم
وین خوی و گندم در خلد بمالد دائم

چو تولد شده جاری بمیان هر دو
هر دو آدم بنام اند و بصورت واحد
هٰذا خلق الله بر فضائل الخلق

متولد شده اشواق تو عالم عالم
لیک یک فرق درین هر دو عیان بینم
دائما سلمه الله بعیش و نعم

أنبتها الله نباتا حسنا — رب بنصره و حفظه بفضل و کرم

ایضاً بمقام خود که بیخودی باشد

میرود بیک صبا در کوی یار
من ندانم چه سیه باید نوشت

ای قلم برخیز آمد وقت کار
هر چه خواهی بی تکلف بر نگار

منکه معذورم بعذر بیخودی
زانکه مرفوع القلم خود بوده

تو نه معذور و چون من نیهای
دست من داری بدست اختیار

تمهید اشتیاق و طریق نوشتن مضمون شوق بطرز شاعرانه

براه شوق قلم گز ز سر قدم گردد	نخست سینه شگاف و سرش قلم گردد	سیاه رو شود و شک سیه فرو بارد	با اینهمه از و شوق دل قلم گردد
چو عجز خامه عیان شد بنقص آنی	صریح نفی من اثبات ن والقلم گردد	اگر بود که ید الله فوق ایدیهم	بخاطر من و تو صورت قلم گردد
برقم زند سخن شوق بر لب من و تو	که شوق هم گراز فرط ذوق قلم گردد	یقین که معنی ما یسطرون شود پیدا	چو خط توام اگر هر دو دل بهم گردد

تمهید اشتیاق که عبارت از ابتهاج و حفظ ادب حضور سلطان العالم نقلش بالا گذشت و اینجا به تحریف و تصحیف مناسب و بالفاظ مستانه وسیلت

تا ان کجائی شهسوارے سوار	نیزه در کف دو زبان چون ذوالفقار	یا ز سر کن شور و ای کوی دوست	ای کمیت خامه مشکین نگار
بر سپیدی جلوه گر حرف سیاه	شد مجسم ابلق لیل و نهار	بر تو سلطان مضامین جلوه گر	با ادب حسب الاجازت ره سپار
حضرت دل بر سمند اشتیاق	همقدم همراه تو بی اختیار	شوق رهبر عشق هادی غم رفیق	از عصای آه پیشش چوبدار
همرکابش فوج حسرت جوق جوق	لشکر درد و تمنا بی شمار	نی غلط کردم که فوج شاه روم	حمله آور شد بمالک زنگبار
مروحه جنبان بود باد نفس	دود دل را سر شد چتر دار	پیش قدمی کرد بهر پا تراب	عقل و هوش و طاقت و صبر و قرار
ظل الله قوس گویان نقیبان فغان	آب پاش راه چشم اشکبار	نعره شلیک سلامی میزند	نو نهان میزند بر روی شرار
چون نشان نی نشانی شد علم	شد نشان فتح و نصرت آشکار	ناله پیشاپیش شد نقاره زن	گشت بر سمند پای دل سوار
	زین تجمل الغرض سلطان شوق	شد روان در کوی جانب اختیار	

بمقامی بقدر معاشرت چنان مناسب مقام میباشد

ندارد آن بت عنابی سخن نظری	نه پیک باد صبا را بکوی او گذری	نه آه بی اثرم را بر او بود اثری	نه مثل مرغ مرا داده اند بال و پری
	نه قاصدی نه پیامی نه مرغ نامه بری	کسی نه بیکسی ما نه میبرد خبری	

بجائی در شکایت مهجوری چنان مناسب مقام نمود که تخمیس کرده شد

خامه نی نور روایت میکند	درد او در دل سرایت میکند	شکوه دوری نهایت میکند	بشنو از نی چون حکایت میکند
	از جدائیها شکایت میکند		
نفی من از لفظ نی فهمیده اند	جانب اثبات من کم دیده اند	سینه چاکی بمن بخشیده اند	از نیستان تا مرا ببریده اند
	از نفیرم مرد و زن نالیده اند		
چون فراق آمد بحسب الاتفاق	وز جدائی زندگی گردید شاق	ضعف طاقت یافت طاقت گشت طاق	سینه ام شد شرحه شرحه از فراق

بر شعر مشهور انچند مصرع هم پیوسته وقتی مناسب مقام نمود شعر مشهور این ست سواد دیده حل کردم نوشتم نامه سوی تو * که تا هنگام خواندن چشم من افتد بروی تو

برین شعر انچند مصرع چسپان نمود

دل و جانم که بود از پیشتر حاضر بکوی تو | خیالم نیز هم بود در گفتگوی تو
مگر این دیده را چون بود باقی آرزوی تو | سواد دیده حل کردم نوشتم نامه سوی تو

که تا هنگام خواندن چشم من افتد بروی تو

بجائی چنان مناسب مقام نمود که نوشته شد

دل و جانم که بود از پیشتر حاضر بکوی تو | خیالم نیز هم بود و فضب جستجوی تو
بگوشم هم رسید از خامه اکثر گفتگوی تو | مشامم را امید از نامه استشمام بوی تو
دل و جان و خیال و گوش و چشم خود گروی تو | فقط یک دیده باقی بود در آرزوی تو
سواد دیده حل کردم نوشتم نامه سوی تو | که تا هنگام خواندن چشم من افتد بروی تو

این شعر دیگر بوقت خط نوشتن بر خاطر ریخت

خیال این است هزار از در هجران گشته ام آئی تو | که بر دوش صبا آید خیال من بکوی تو

برعایت نازک مزاجی مکتوب الیه که نقل این بالا گذشت

صبا اگر گذری افتدت بکوی کسی | مزاج دیده توان کسب گفتگوی کسی
بگو که بی تو چو من زنده ام ازین سبب است | که جان نمیرد از تن در آرزوی کسی

در مقامی بعذر کوته قلمی این سه مصرع در شعر معروف شامل کردن مناسب مقام نمود

بهر کسی جدائی هیچ حالت نیست | چه شمرده نوشتن بجز سفاهت نیست
ز قرب و بعد چو با همدگر تفاوت نیست | رسول و قاصد و پیغام و نامه حاجت نیست

که در میان من و تو همین من و تو بسیم

باکثر جاها همچو مضمون هم نوشتن متعارف ست لهذا بدین نظم موزون کردن اولی نمود

آنکه اکثر بنویسند که خیریت اینجا | هست خیریت آنجا ز خدا استدعا
غلط است اینکه نه خیریت در اینجا ممکن | تا که معلوم نگردد خبر خیر شما
بس اگر خیر هم هست شما مطلوب | تا کنند از خبر خیر خود آگاه مرا
خیر من چون همه وابسته خیر تو بود | قس علی خیرک خیری و دع اللی اکلا

از اوستاد دلاآدر مضمون خوش است در اکثر مواقع مناسب نمود

شرمنده تصدیع توام از سر انصاف | هر لحظه قدم رنجه نمائی بخیالم
من عذر ز تعقیب خود ای دوست چه خواهم | گاهی بخیالت نرسم وای بحالم

ازینجا توان دانست که هر چند معائب و بیکار محض بعد ان انشای لفظی و رنگینی شاعرانه و قافیه بیجائی بسیار نوشته ام مگر رعایت طبع وادراک و استعداد و مزاج مکتوب الیه هم در هر حال مقدم تر نوشته ام زیرا که بعض طبائع نو دولتان خوشامد طلب بوعم مقتضائی

بمقتضای کم سنی موزون پسند میباشد درینچنین مواقع چنین طرز تحریر ناگزیر میباشد و مفید کار اولی النسب مینماید
چنانچه بحسب اقتضا دو وقت که برمن افتاده بود بپادشاه وقت که نو عمر و موزون پسند بود نوشته شده تو که گاه گاه اگر افتاد کلموا الناس علی قدر عقولهم

شاها	حضرت بادشاه ظل خدا	خلد الله ملکه ابدا	
شه خجسته شیم خسرو زمان و زمین	وحید عصر خدیو جهان نصیر الدین	سپهر رتبه شاه زمانه ظل الله	نصیر از پی دنیا و دین سلیمان جاه
جز آستان تو ام جهان پناهی نیست	مرا بجز این حواله گاهی نیست	فتاده ام بدر دولت نوازشش ماه	نشد ز لطف و کرم جانب غلام نگاه
اگرچه هست غلام از گروه مقهوران	مگر خصوصیتم هست نسبت گران	بماند پایش از ادب بما مرا ملحوظ	بود غلام ز کفران نعمت محفوظ
ز خانه زاد نشد زینهار تقصیرے	شکسته است سزاوار هیچ تعذیرے	چو از حضور طلب رفت از پی اعلام	همانزمان شده حاضر نکرد عذر کلام
نه جست هیچ سفارش چو دیگران زنهار	ز سر نموده قدم آمده است بی تکرار	ازین علاوه چنان خیر خواهی کار	غلام کرد که احدی نمیکند زنهار
یقین که عرض نماید بحضرت والا	وزیر اعظم نواب عمدة الوزرا	عجب که نیست بر همه نگاه لطف و کرم	خدانخواسته چون رانده باد زین حرم
بجا رودم حکیم بر در که رو آرم	بجز تو کیست که چشم کرم ازو دارم	بدل بماند تمنای خانه زاد همین	قصیده در مدح شاه کرده ام تضمین
کز اسلاف کسی اینچنین قصیده نگفت	چنانکه گوهر صفت تو خانه زاد بسفت	کسی بگوید اگر یک قصیده هم منظور	غلام ترک کند شعر و شاعری فی الفور
معاً خطابی بشاگردش نوشته شد	نیاز و عقیدت بپاے او بنهد	بود امید که خواند غلام در خدمت	بچهاپه خانه شود طبع در کتاب لغت
که یادگار بماند درین بنا کهن	همین مقاصد اهل سخن بود ز سخن	دگر غزل که بیان شد ردیف تا آن نیز	بود مصنفه خسرو خجسته لقب
اگر غلام شود یاد سازدش خاطر	ازین زیاده تصانیف کند خود ظاهر	عجیب نیست ز فیض عمیم شاهنشاه	به ذره مهر نماید اگر بمهر نگاه
الهی تا که بود گردش سپهر برین	الهی تا که بود قائم آسمان و زمین	همیشه شاه بود زیب تاج و تخت و نگین	همین مدام دعا میکند ظهیر الدین

تحریری که بیکی از نوعمران نودولت خوشامد طلب بمقتضای وقت برعایت طبع مکتوب الیه بصورت
موزون مناسب حال و ناگزیر تر نمود

زهی دبیر عدیم النظیر خوش تدبیر	که فیض رحمت عام تو خاص شد بظهیر	بلا مبالغه گویم که از تفقد تو	رسید رتبه این ذره تا بمهر منیر
نوشت منشی قدرت چو سرنوشت ازل	نمود بنده احسان تو مرا تحریر	حصول مطلب من گو نبود وقت فوت	ولی شده است تسلی تمام زین تقریر
نمانده است دگر تاب انتظار مرا	که قرب وعده شده شوق کے کند تاخیر	دلم بسلسله غم چنان گرفتار است	که شمه چو کنم از اسیریش تسطیر
شود سلاسل کاغذ خطوط مسطر او	یقین که حرف بپاے قلم شود زنجیر	کشید لطف تو زنجیر غم ز پاے دلم	ولی بسلسله منت تو کردم اسیر

[illegible]

نمانده است جز این درد دلم تمنایی	که در حضور خداوند خود مرا بپذیر	اگرچه بود ازین پیش خانه‌ای بنگر	مرا بخدمت آقای حق نیاز کثیر
ولیک شرط ادب نیست در چنین حالات	گزان خصوصیت خاص گفتم تقریر	چو بنده‌ها دگر بنده بنده را دانند	بلحاظ طهر کجا دوستی همچو امیر
معاف کن که چو اسم بجا نمی‌مانند	اگر درین غلطی هست هیچ خورده مگیر	همین دلیل بود بهر انتشار حواس	که کرده شد بخط منتشر اگر تسطیر

اینقدر برای انموذج و نظیر بس است جان سخن همین است که نظم باشد خواه نثر بعد رعایت طبع و ادراک و مزاج و استعداد مکتوب الیه ادای مطلب بخوبی شود که مطلب از مطالب است در وزن و قافیه شعر و رنگینی عبارت مطلب از دست ندهد و خیال باغلاق نرساند که ادای مطلب بدشواری کشد بهر حال عبارت مطلب خیز در کار است چون در خطوط شوقیه بجز اظهار شوق خلاف واقع مطلبی دیگر نمیباشد بارها طرز بیان آن مضامین شوقیه زبانی بمضامین و فروغ نیر خیال در کار است که بسلاست تمام صاف صاف قریب الفهم باشد که درین نظائر هویداست و نظم و نثر خیال باید که تحریر کار تقریر کند گویا کاتب نامه و بر رو نشسته سخنان میکند و هر چند این انشای لفظی را از زوائد بیکار محض نوشته ام مگر در بعض مواقع مطلب خود با و نوشتن منافی مطلب میباشد و دانسته مطلب را قلم انداز میکنند و همچنین زوائد شوقیه را نوشتن مفید مطلب و بکار آمد بلکه ضرور تر میدانند مثلاً با کسی معاشرتی و موانستی قدیم بوده است و با او اگر بمقتضای گردش فلکی مهاجرت بمیان آمده است تا با او اگر بی ضرورت هم بخطوط شوقیه راه و رسم قلمی و نصف الملاقات کتابی گاه گاهی بواسطه قاصدان آن نوع راه بلا منت و زیر باری بیرنگ و آک داشته باشد اولی تر میباشد که بر وقت لحوق فروتنی و کاری حرف مطلب نوشتن مفید مطلب واقع میشود و العکس بالعکس با کسی هیچگونه راه و رسمی و تعارفی و خط و کتابت سابقه نبوده است با او که دفعةً چیزی از حرف مطلب نوشته شود اعتراف بسفاهت خود است در همچو موقع هم اولاً بقصد ترک مطلب کرده تمهید همچو زوائد خارج از مطلب مقدم و مناسب تر میباشد ازینجا بتوان دانست که همچنین جاها ترک مطلب عین مطلب و مفید مطلب و مطلب نویسی منافی مطلب میباشد لاجرم همچو زوائد شوقیه هم بجاهای خود هیچ بیکار نمیباشد مگر رعایت جانب مزاج مکتوب الیه و فهم و فراست و ادراک و استعداد مکتوب الیه و سلاست بیانی در هر حال مقدم و اهم است ازین است که در پرده نظائر نقول بعض تحریرات و صنائع لفظی و معنوی که عبارت مقامات از خامه این سینه نامه بمقامات خود بر آورده اند بخامه سپرده شد

مضمون دفع دخل عذر ما تقدم

از بسکه با همه هیچمدانی تقفیع و معایب عبارات رنگین و لفاظی قافیه پیمائی بسیار بسیار نوشته ام حال آنکه جوهر کمال کاملان

کاملان نامی همین است در نظم مثل سکندر نامه و شاه نامه و قصائد عرفی و خاقانی و غیرهم و در نثر مثل ظهوری و انشای طاهر وحید و ابو الفضل و انوار سهیلی و ابواب الجنان و غیرهم چون وصاف و نادر نامه منشی مهدی برتر و بهتر و بلیغ تر ازین نشان نداده اند که تکمیل انشای زبان دانان کامل بر همین منتهی بوده است و خامهٔ این سینه ایه هیچمدانی ابتدا به تعریف و تقبیح همچنین تحریرات برخاسته است لیکن با همهٔ هیچمدانی و بی مایگی و بی استعدادی هیچ جا بر هیچ یک از استادان کامل اهل زبان مسلم الثبوت متفق علیه زبان طعن دراز کردن یعنی چه

۱۴ جواب عذر تقصیر

باید دانست که معاذ الله این نه از راه انکار و اعتراض و تقبیح است بلکه در اینجاست که این گمان بر همان اهل زبان تا آن پایه ختم شد که کاتب آن نیز اهل زبان و مکتوب الیهم هم صاحب زبان نکته سنج قدر شناس مخاطب صحیح ارباب این بودند که از قدردانیهای آنها نسبت به هیچ اهل کمالات هنوز حکایت ها بر زبانهاست از نیست که هیچ طرز تحریرات را مشقت و مجاهدات بمدت مدید بس از عمر دراز حاصل میکردند و ثمرات آن بر میداشتند و صله ها زیاده از حوصله می یافتند و اطفال آن زمانه که آسوده حال بودند فراغ استعداد مدت تعلیم هم میداشتند که هر یک را فراخور حال از جاگیرات و معافیات مدد معاش مهیا بود از نیجاست که زبان قدیم موروثی آبائی خود گذاشته به تحصیل علوم عربی و فارسی هر قدر که وقت و عمر و زر ها صرف میکردند بجای خود بود اکنون در نعم البدل آن نه همه وقت و محنت های سالیانه دراز با آن بسانی ها استعلام زبان قدیمه خود از هندی و اردو بدل شده است که همین رائج و بکار آمد است و امداد سرکاربران مزید لاجرم بنا بر استحصال و استعلام چنین طرز تحریر صاف و سلیس که زبان خود است بچنین طرز نوشتن اولی نمود که فارسی ها مردم هندی دیگر و طرز بیان اهل زبان دانان کامل دیگر است تا چرا سهل پیش پا بکار آمد سکه رائج الوقت را ترک داده بجانب مشکل نا رائج توان دوید که آن حاصل نشود و طرلوی حاصله خود از دست رود کلاغی تک کبک در گوش کرده تک خویشتن را فراموش کرد آن مشکل بیکار عمری و مشقتی و زری و فراغتی و مدتی میخواهد و خلاف حکم سرکار علاوه و این سهل بکار آمد عکس آنست و امداد و تائیدات و موافقت حکم سرکاربران مزید

۱۵ نقل قطعه صراط المستقیم و بیان وجه اندراج این در ین کتاب انشا

هرچند درین بحث انشا نقل قطعه صراط المستقیم خارج از مبحث است مگر چون در نقل عرضداشت بنام سلطان العالم

۱۴ جواب عذر تقصیر مضمون
۱۵ در نقل قطعه صراط المستقیم ... [illegible]

معنی فی گراین در نظیر الانشای معنوی صفحه این کتاب مندرج است و هم مضمون این قطعه حالیه از انشای معنوی
خالی نبوده است که از مقام دگر است و بی چیزی نبوده است لهذا الالیق ملاحظه صاحبدلان اهل باطن نمود که
نظر بمضامین و سلاست بیانی است نه شاعری و قافیه پیمائی و بنظیر سلاست نظم و تقبیح مبالغه های شاعرانه هم مناسب
مقام نمود قطعه مسمی صراط المستقیم بطور مناجات حالیه مخاطباً الی الله جامع خوف و رجا بلا فکر و اراده با وقات
حالیه بدفعات و تدریج بخاطر ریخت چون وقت دگر و حال دگر بود بتسلسل فیضان مضامین حالیه عالیه طوالت قطعه از
تعداد متعارف زیاده کشید حتی که بهمین فیضان حالیه بنحیه بعذر طوالت قطعه از خامه این سنیه مبرا آورند آنهم بهمین
وزن و قافیه بسبب تمام کشید بر نهیم که بهجوم مضامین انشای هم غلبه کرد و قطعه دیگر بهمین وزن و تبدیل قافیه بسبب تمام از انجا
بدل از دل ناطقه و خامه نامه ریخت در تعلیم مبتدیان انشا که بهجوم مضامین در کار نمیباشند مگر از حظ و جدانی منتهیان
صاحبدلان خالی نباشد و در مقام سلاست بیانی و بیان طرز تحریر نظم سلیس مطلب خیز خالی از شاعری نیز
نبا بر ادراک معانی و محاسن بمقامات شعر که در قطعه ثانیه واضح تر است امید از خداست که از افاده مبتدیان انشا هم خالی نباشد

قطعه صراط المستقیم این ست مناجات حالیه مخاطباً

ترا من چه غرض ورز عبادتم چه غرض … چنانکه من بتو محتاج تر تو بی پروا
مرا تو همه حاجت ترا چه حاجت من … ترا چو بنده بسی مثل تو کجا مولا

مرا چو با تو محبت بود بجا خود است … که هر نظر بتو اغراض لاحق است مرا
ترا که هیچ بمن حاجت و غرض نبود … بجیز تم که ترا این محبت است چرا

یحبهم و یحبونه چو فرمودی … محبتم همه شد از محبت پیدا
نکرد حب تو تا از یحبهم تقدیم … اثر نشد ز یحبونهم بمن اصلا

زمن دروغ بود دعوی محبت تو … که هست با همه دعوی عدو دل حکمها
زجانب تو بدیهی بود محبت و لطف … کنی بپرورشم روز و شب صباح و مسا

زمن بعمد همه گفتار از تو کردار است … ز تست لطف و کرم منت از جرم و خطا
چو هیچ غفلت من ظاهر است همه حال … تفقد تو از آنهم صریح تر پیدا

مراست کار فقط لقمه را فرو بردن … که آنهم از کرم خود رسانی از هر جا
بحلق تا که فرو بردنم گران نبود … چه داده نرم که زان لعاب و مغز و حلوا

وگرنه از پی حفظ حیات میخوردیم … بهر نمط بعد اکراه همچو تلخ دوا
فقط همین بلذات اکتفا کردی … زبان ناطقه اش لذائق بهر عطا

که جزو تن کنندش اگر تو غافل از من … که میرسانند از آن حصه در تمام اعضا
که میکنند همه کیلوس نعم از آن کیموس … که منهضم کرده خون و بلغم و صفرا

دل و دماغ جگر را که بهر می بخشد … کدام میکند این کسر و انکسار غذا
که دفع میکند از معده و کبد فضلات … که امتلاء غذا را ابرار دار امعا

که میکند ز غذا ناقص و خلاصه جدا … که این بدبد هیبدن آن اینهم آرد از مجزه ای
غذای لطیف را خون که میکند سیال … که بمیز برگ و گوشت پوست هم احشا

بی دماغ و دل دید گر بچه خورم
اثر برد که بجا ها نبود ز هر اشیا

چه ممکن است که فرقی و اختلاف شود
نصیب عبد و جلاد دل جنید و ملخ جدا

چو صد دوا بهم آمیخته خورم یکبار
جدا جدا که بماند اثر ز سر تا پا

اثر کجا مگر اینهم کرشمه اند کرده است
که از دوای مرکب کند اجزا

سوای تو که تواند نمود اینهمه کار
توئی بکار من و من بکار نفس و هوا

که اجتماع نقیضات انگیان است
که جمع کرد بهم آب و خاک نار و هوا

اگر شوی تو ازین کار ما دمی غافل
در آن زمان برسد انجام کار ما بکجا

وجود من همه از تو گرفته است وجود
هم از تو تابم و هم از تو بود است بقا

وز آنچه هست تعلق بعالم اسباب
سبب بقی نیز مهیا کنی خداوندا

که از درون مدد قسمی میدهد بسمع و بصر
که از برون خبری میدهد بفهم و ذکا

غرض که ظاهر و باطن مرا تبوع اضر
ترا نه هیچ مرا حاجت است و نی پروا

تعجب است که با همه حاجات من نه تو غافل
نه غافلی تو ز من با کمال استغنا

علاوه جمله بدی از من است و عفو از تو
تمام تر عمل خیر از تو اجر بما

چو این معامله کردی بدون استحقاق
کجاست عدل فقط فضل و رحمت است اینجا

بداوری چو روم پیش پادشاه چو کریم
هزار مرتبه بر خوف غالب است رجا

چو رحمتت بغضب غالب است در همه حال
امید رحمت تو در دلست حب افزا

بخوف قهر تو در دل وحشت افزاید
بود عیان که هر دو بود کدام ادنی

اگر بخوف تو ایمان بیاورند چه لطف
ز غم غضب همه ترسند چون رسید ندا

چه اعتبار به ایمان با خوف خواهد بود
برحمت تو بگردم چرا خداوندا

یکی بخوف چو تیغ برنده بر سر دید
بجبر و کره پذیرا نمود ایمان را

یکی بمحض امید کرم بلا تخویف
بصدق خوشی بتو ایمان بیاورد برضا

یکی بخوف اطاعت کند یکی بامید
صریح فرق عیان بین هست بینهما

کجا امید رحمت کجا بخوف عذاب
ببین تفاوت ره از کجاست تا بکجا

مقرر است چو ایمان میان خوف و رجا
ولی ز خوف بود رتبه رجا بالا

تا اینجا قلم رسیده بود که مرتبه خوف و هیبت و عظمت و جلالت و جبروت و شان قهاری و کبریائی احسان دل غالب آمد که خامه ز دست دل بر افتاد کسی بحسنین اعمال خود برحمت شدن یعنی چه که لا یغرنکم بالله الغرور قطعه آمده است در آنحالت بی اختیار زبان بمضمون خوف و هیبت از غلبه آمد

غرض که فرق میان رجا و خوف این است
نه اینکه ایمنم از خوف قهر تو حاشا

تعجب که غره برحمت شوم باعمال
ز قوم کار و ز رحم او طلب کنم فردا

جلالت و عظمت کبریائی و جبروت
دمی جلوه کند خلقنا فقد ابدا

در آن زمان که بیک نیزه آفتاب رسید
در آن زمان که بهم برزنند ارض و سما

در آن زمان که نزول شود روح و ملک
در آن زمان که در آید بلرزه عرش علا

در آن زمان که بود کل من علیها فان
ترا بقا و همه لا تذر و لا تبقی

مگر تو باز پی بعث و نشر زنده کنی
دمد بصور سرافیل نفخه اخری

در آن زمان که زند جوش شان قهاری
در آن زمان لمن الملک خیزد از تو صدا

جواب نیز که لله الواحد القهار
بذات خویش تو گویا شوی و خود شنوا

در آن زمان که اولو العزم لرزه دل
پی شفاعت امت نه جرأت و یارا

در آن زمان که بگویند انبیا نفسی
مگر نبی که فقط امتی بود گویا

چو انبیا همه در فکر حال خود حیران
نبی بامت خود کرده نفس خویش فدا

مگر فقط تو بتجلی رحمتی عبدی
بگوئی تکنی کار رحمت خود را

در آنزمان بجناب کرا مجال سخن
بجز کسی که بود در مقام محمودا

بحکم سابق تو رخصت سخن ما بد | که کرده تو را الا باذنه استثنا
شفیع حضرت آدم شدم ازل تو را | همان بود بابد نیز شافع ابنا
ازین صریح هویداست رحمت ازلی | تبارک اسمک سبحان ربی الاعلی
ز نور جمله ملایک ز جمله مخلوقات | رسیده صلوة بر آن ذات پاک صلی علی
در آن زمان که ملایک رسند صف در صف | ز جلوه ربک چون معنی شود پیدا
هل امتلأت بدوزخ دمیکه گفته شود | کند نعره هل من مزید جنبا
سقر شهیق و زفیر مهیب بر دارد | تمام عالم امکان شود ته و بالا
دهند نامه بهر یک جمیع از یمین و یسار | کنند از پی وزنش ترازوی برپا
زنند چو صفحه هم شیر خوار که ازین | شود تهلکه اسقاط حمل از حبلی
الا لما الله من قوة و لا حول | رسد چو معنی تقبل الله یدیه بلا
چو انبیا همه از یک به یک گداز زند | بحضرت تو مجال سخن بود اصلا
در آن مقام که احوال انبیا این ست | کجاست غره برحمت که هست بی پروا
غضب که دست تهی میروم درین بازار | اگر مرا سر سود است باشد از سودا
چه کار ساخته ام تا طمع کنم مزدش | بدون کار بود چشم مزد هم بیجا
چه کشته ام که امید ثمر از و دارم | چه احمقم که ز جو گندم است استدعا

تا اینجا خامهٔ معنی رسیده بود که از غلبهٔ خوف و هیبت خامه از دست دل برافتاد از فور فیض قرآنی بود که یأس به رجا غالب آمد که از بجائی نرسید که یکبارگی مفهوم معنی سبقت رحمتی علی غضبی دستم بگرفت و فیضان روح آن رحمت مجسم صلی الله علیه و آله و سلم بشفاعتم بر جاست و از قبض به بسط رسانید و حالتی بر دل طاری شد که دل میداند در آن حال انچه اشعار حالیه از دل برآمد این ست که این تمام قطعه حالیه در مدت قریب یکساعت بمیسان با وقات حالیه بقدر تلقای سینی امداد فیض روح القدس بنفحات و تدریج از خامه به نامه رسید جرم نظر بر مضامین است نه الفاظ و شاعری که همه حال است نه قال فانظر الی ما قال

مگر همان که بحسب ارادت ازلی | شده است بهر همین و بس خاص مستثنی
اگرچه رحمت عام است بحر رحمت تو | ولی چو تخم نکارم چه بر خورم انجا
چنین کریم چو گردد شفیع پیش کریم | خود آن کریم کند تر وعده هم بوفا
بحکم وعده که گفتی لسوف یعطیک | بدون مغفرت من رسد چگونه رضا
چنین کریم که وعده وفا نکند | نعوذ بالله ازین اعتقاد باس فزا
کسیکه شک بوفائش کند شود کافر | که خاسر است چو شد نا امید از ایفا
که گفته و لقد جاءکم من انفسکم | بل النفوس هم او را تو گفته اولی
کرم ترا چو نبود از ازل منظور | چرا نبی کریم آمدی کرم فرما
همین کریمی مایه رجاست فقط | وگرنه عاقبت کار خود بود پیدا
کسی کریم چو ما غرک الکریم موحی | کریم هم بجوابش لقن کرده ایما
منم که دست تهی مفلسم سوداگر | بر کریم بدریوزه آمدم چو گدا
کسیکه نقد بکف رفت در چنین بازار | بطریق تجارت کنند ز سودا
روم به پیش کریم و بدل معاذ الله | منم اراده دادن بقیمت اشیا
فقیر پیش کریم آمدم نه دوکاندار | بچشم لطف و کرم آمدم نه بیع و شرا
نه هیچکار نمودم نه مزد میخواهم | منم فقیر نه مزدور بوده ام اینجا
نگرده ز غنی بخویشتن نسبت | نگفته همه را و انتم الفقرا
نه تخم کاشته ام تا ثمر طمع دارم | ولی گشاده به پیش کریم دست دعا

گل از بهار من فیض عمیم ابر بهار | بدون کاشتن اگر دهد درخت وفا
کسیکه خود پی سائل نگفته نیستش عطا | ندارد او ز در خود راندن فقیر روا
بمومنان همه رحمت تو فی عذاب | عدو بهست اعدا بلا ایمن و لا
مقام خوف و خطر از دل جا خالی نیست | یکی ز دشمن ظالم که میدهد ایذا
زهیچ خوف بود گر عباد و طاعت | بجبر و دلی ست آن نه از خلوص و رضا
درین مقام بود هر که خوف مرید | همان دلیل کمال محبت است و ولا
اگر عبادت و طاعت بهیچ خوف بود | ازان خلوص محبت بدل شود پیدا
چرا که خشی الرحمن گفته بالغیب | نه خشی بالقهار است قول حاشا تو
کسیکه لیس بظلام للعبید گفت | برحمتش نبود هم بدگمان شخص بخفا
مگر ز رحمت تو خوف کم بود شاید | که نوبتی الغضب هم رسد خداوندا
چنین رحیم که از رحمتش دلم داند | چو روی رحمت خود بر تافت واویلا
عقاب و نقمت و قهر و عتاب و غیظ و غضب | بجاست لیکن نه همه بی سزا اجرا
چو من گناه کنم در عوض کنی رحمت | همین حجاب و ندامت مرا بس است سزا
چه جای قهر که در عدل هم نمی گنجی نیست | بمحض فضل تو البته بوده است جا
ولی ز شامت اعمال خوف نیز بجاست | که گر یکی بجهنم رود منم تنها
نگفته که انا عند ظن عبدی بی | چه جای ظن که برین مدعی است گفته تها
که بحر مغفرت است از ذنوب من اوسع | چنانکه از عملم هست رحمتت همه جا

اگرچه قهر و عتاب مسلم است ولی | بی گذار کریما کجا بود زیبا
عذاب و قهر بکفار ملحق است ولی | بس این عقیده مرا من عطایاک نجی
چرا نظر بعذاب میدهد دل آثم | چرا نظر نه برحمت کنم که هست ارجی
درین مقام بود گرچه خوف در ظاهر | ولی بدل نه خیالش بود و عهد و اتها
دوم خطر بمقام محبت است از دوست | که خوف بر همی و فرقت است بلا
پس آنقدر که محبت ده است خوف افزون | نه آنچنان که بود خوف جانب اعدا
پس ای کریم ز تو خوف ظالمی زیبا نیست | که هست خوف بمقام محبت از تو بجا
ازین صریح عیان شد که خوف از رحمت | بجا بود نه ز قهار ظالم است و ادا
اگر بود بر جا خوف هم بایمان شرطا | فرو چه چیست که ترسم بخوف مهر و وفا
ز رحمت که امید است هم نیز از دوست | که چون یکی شده رو در قیامت است بلا
ازین زیاده چه قهر و عتاب خواهد بود | که سو بنده بود کم توجه مولی
که انتقام ز دشمن کشند نی از عبد | برای کشته احسان چه حاجت است ایذا
ترا رحیم بدانم گمان بقهر برم | بانکه رحم تو بیشتر ز قهر تو اقوی
غرض رجا ز تو دارم چنانکه در جنت | رود فقط چو یکی هم گمان برم خود را
چو خوف از عمل خود جز ز رحمت نیست | ز هر دو نیمه قوی است امید اعجو
که قول تو سبقت رحمتی علی غضبی است | همین کلام تو حجت بود برین دعوی

اینقدر اشعار بیک وزن و قافیه در روانی قلم و ریزش مضامین حالتیکه تکلف از خامه بنامه بخت بعد از این که بجانب طوالت قطعه نظر افتاد که تعداد اشعار از حد مقدار قطعه متجاوز شده بحد قصیده رسیده اند چون خامه سست لیکن دهد دل بدست خود نبود تا در همانحال که ریزش مضامین بهمین وزن و قافیه در فیضان بود بنوشتن عذر طوالت قطعه همین که عنان کمیت خامه منعطف شد بجای یک شعر عذری اشعار بسیار از خامه بر آمد چون آنز جا بیجا نمی گر بود لیکن چیزی نمود خصوصاً درین مقام که بحث در شناسی نظم و نثر است مناسب نمود تا نظم بدین نمط صاف و سلیس

مطلب خیر بیری از مبالغه های شاعرانه بمضامین بیان واقعی بهجو مواقع و مقامات بجای خود دست و العکس بالعکس

بود اگرچه طوالت قطعه کم دستور ولی قلم بکف دل و قلم بدست شیدا
درین مقام بمعنی نظر بود نه بلفظ همین قلیل نماید چو بنگری معنی
اگر بدیده دل اندرین نگاه کنی کمال مختصر است این بدیده بینا
ز نظم و نثر بنوعی که ریخت در دل من بعینه بهمان نوع کرده شد املا
بشاعری چو بود اعتراض معترضم و اعتراض بمضمون بود بیان فرما
درین مقام بمطلب چو فرق شد گنجشت بشاعری چو بود لغزشی فلیس لها
نه وزن شعر نه تقطیع دانم و نه عروض نه از بحور مرا بهره نه از انشا
نه بحر رجز نه سریع و رمل خفیف و طویل نه هیچ از کفش الخیل واقفم اصلا
نه صدر و ضرب نه حشو و ابتدا نه عروض نه از خفی و جلی آگهم نه از ابطا
نه کذب و لغو بدقت کشیده ام ز نما ز قبض و بسط که رو داد کرده شد املا
بیان واقعه مضمون بیش باشد نه احتیاج تلاش و نه فکر و دقتها
چرا روم مشقت بجانب محظور چرا روم نه ره مستقیم صدق و صفا
بود و اذا سمعوا اللغو اعرضوا عنه چه جا که گفتن آن الامان نه بخدا
همین مراد ز ما ینبغی له باشد که گفت تابع غاوون ایزد اعلی
بود طبیعت موزون ز نعمت وهبی که عیب کذب درو حسن است و حظ افزا
که از کجا بکجا رتبه سخن برسد خیال کن که چه لطف میشود پیدا
که هر قدر بچنین جا کنی مبالغه صرف کمال نسبت بودن بمرتبه حمد و ثنا
بیان مرتبه نثر و آنچه بر دل ریخت نوشته شد که بود رتبه رجا بالا
دگر زیاده ازین در انجمن انداخت نگم

خیال کن که درین گفتگو سخن با کیست چه گفته بود جواب امینک موسی
در آن زمان که بود حالتی بدل طاری بهیچ حال نه طول و نه اختصار بجا
وگر بخاطر ما خواه بنگری حرفی بسبی طبع بیل نماید شود ملال افزا
نه شعر دانم و نه شاعری بود کارم سپرد خامه نمودم هرآنچه شد القا
ادای حالیه مطلب درین بود مطلب چو شد بقافیه تکرار انهم است روا
که عیب کذب نشد در لطافت شعر چه احتیاج بمشاطه روی زیبا را
نه مقتضب نه مضارع شناسم و نه مدید مخمس و نه مسدس مربع و مثنا
بسیط و مد نشناسم فرق فاصلتین نه از معانی صغری خبر نه از کبری
نه خبن و کف و نه مستعمل مطوی و مقصور نه از مزاحف و سالم خبر نه استثنا
خلاف واقعه مضمون هزو شد که نبود بقصد تلاش و مشقت دل کنیم پیدا
علاوه کذب گناه است معترض خط است بود بقصد امید ثواب جزو جزا
ز حالتی که مرا رو نمود بنوشتم نه کذب و لغو مضامین چو عادت شعرا
چرا بکذب کنم صرف طبع موزون را که ظالم آمده و من اظلم ممن افتری کذبا
شوی تو از شعرای قلا منی الرحمن بطرز مثنوی روم گر کنی املا
چو در مقام رعونت بهجو عجز نیش بجای راست خود انصاف اندکی فرما
اگر مبالغه احسن بشعر میدانی بحمد و نعت و مناجات کن مبالغه ها
ز حد ناطقه برتر بیان نفس الامر درین مبالغه اغراق یا چه باشد جا
اگر دلی بود است خوانده لذتی دارد وگرنه بهر خدا بگذر و معاف نما
که نفی قهر نمودم بقطعه اخری

الحال بعون الله والنسبت که در مقام فوائد و قواعد الانشا گنجایش بیان اینچنین مضامین حالیه و عالیه که از جامی گراست چه بود

چه بود دیگر آنکه در مقام انشا جمیع علوم و کمالات درکار میباشند تا مناسب موقع و مقام عاجز نباشد خصوصا در بیان
انشای معنوی که در شعر ضد اشت بنام سلطان معنی بمقام نظیر بالا گذشت نقل این قطعه هم ضرورتر بود در مضمون
این قطعه که سخن بدینجا کشید و غلبه شان رحمت و رافت او بر صفت قهری او غالب نمود و تمام آتش قهر و غضب بدریای رحمت
چنان مستغرق شده اطفا پذیرفت که از قهر او وجودی نماند لهذا درین مقام که سخن بمناجات افتاد از لفظ و معنی قهار
استفسار رفت که در اسمای ذات و صفات لفظ قهار هم آمده است باری درینجا از لفظ قهار چه معنی مراد است که درین
دریای رحمت عام وجود قهر و غضب باطل مینماید پس قهار چه معنی دارد درین گفتگو که همه جواب و سوال تعالی و ستایش حق است و
بجز نقل نویسی دخلی نبوده است آنچه در نثر است کتابی جداگانه است که نامش ظهیر الایمان است و آنچه موزون و نسبت
چون نسبتش به تبدیل قافیه با وزن و تقطیع این قطعه صراط المستقیم موافق بود و مضمون هم در افتاد سخن مناسب مقام نمود
لهذا با همین قطعه ملحق کرده بدین یک شعر مذکوره بالا گره داده شد و آن شعر مذکوره بالا چنین قند مکرر است

وگر زیاده ازین دل نخواهد بنگر — که از نفی قهر نمودم بقطعه اخری

تا قطعه اخری در نفی قهر که وسبی تلقائی بوده است این بیت فافهم و تلک تمکه شب بست و هفتم ربیع الاول سنه ۱۲۶۱ هجری ثلث آخر شب در حالت وارد شد

زنامهای تو قهار هم شنید ستم — ندانم اینکه چه باشد مراد از قهار
که آنچه می‌نگرم خیر و حکمت محض است — تمام فضل و کرم عین مصلحت کار

خلاف مرضی و مکروه طبع آنچه بود — قصور فهم من است آن نه قهر تو نهار
کسیکه لیس بظلام للعبید گفت — چگونه قهر کند هر که راست این گفتار

مگر که مصلحت شد عیان بصورت قهر — چو حکمت تو نه فهمم دهم به قهر قرار
چه گر نشد متحیر حکمت موسی — سه بار عذر نمود و تحیر شد تکرار

چو دید حکمت تو مستتر به پرده قهر — شد انتباه به و لا علمی خودش اقرار
چو مثل حضرت موسی نه حکمت فهمید — غضب که مثل چه نه فهم کنم به قهر اظهار

چه جای قهر که در عدل هم کلام نم بود — که حکم عدل سزا هم نبود ابر کار
پس آنچه عدل بود کان بمنه معاصی من — بحلم و عفو بپوشی و بخشی ای غفار

وَمَا اَصَابَكَ مِنْ حَسَنَةٍ فَمِنَ اللّٰهِ

تو گفته و صریح است جمله خیر از تو — کجاست عدل که اجرش دهند ده بار
چو خیر فعل تو باشد بر اعمالی اجر است — بدی که فعل من است عفو میکنی بسیار

کما اصابک من سیئة فمن نفسک — صریح تر بود از نثر نغمس من اشعار
پس آنچه عدل که جا عتاب کرم هم هست — چو در خلل عمل نشد قهر خود بود و شوار

از آنچه شد ز عذابات در جهان نازل — نه قهر بلکه همان رحمت است آخر کار
که ظالمان چو نمودند ظلم و شر و فساد — چه رحمت است بر دم عذاب کرد ان نار

کجا عذاب بقی قطع حجت آمده است — نشد چنانکه دران نیز درکنند بسیار
چو تنگ آمده کردند انبیا زجواست — که رب لاتذر از قوم کافران دیار

عذاب آمده آخر لظالمان مخصوص ❊ اگر ز قهر مراد از غضب گرفته شود
ز عجب و شان چو ز حد گذشت شیطان را ❊ شدی چو دشمن هم بد غلیل شوار

در انتقام غضب نیز قهر غالب بود ❊ که آنچه هست عملهای بد بما مردم
که دوستان همه محفوظ و دشمنان فی النار ❊ غضب چگونه روا دارد این چنین کردار

که قهر هست تاخیر بر نمی تابد ❊ که من گهی از طمع خلد بندگی نکنم
نه انتقام بفردا گذاشتی زنهار ❊ بخوف نار بسوی خدا روانم جار

اگر مراد ز دوزخ بود علامت قهر ❊ بفرض قهر اگر آتشی بود سوزان
غلط که هست درین نیز رحمت بسیار ❊ به پیش بحر کرم خود چه باشدش مقدار

چگونه جمع شود قهر با چنین رحمت ❊ مگر ماسوی همه در دست قهر و عزت هست
چه جای بلی ره آتش به قلزم زخار ❊ معانی غلبه بوده است در قهار

مگر همین که ز قهار جز جفا و غضب ❊ و یا همین که به تخویف زخم سری
در انتقام بود معنی دگر دگر کار ❊ سوی بهشت بقهر و بحکم و اجبار

یکی ز منکه بقول نبی ز رحمت تو ❊ علی العموم بود نیست انکش آثار
چه دخل قهر در آندم بود که در محشر ❊ عیان شود نبود نه بقیه اش یکبار

حدیث شریف صحیح و معتبر

إِنَّ لِلّٰهِ مِائَةَ رَحْمَةٍ فَمِنْهَا رَحْمَةٌ يَتَرَاحَمُ بِهَا الْخَلْقُ بَيْنَهُمْ وَتِسْعٌ وَتِسْعُونَ لِيَوْمِ الْقِيٰمَةِ

چه دخل قهر در آندم بود که در محشر ❊ که هر چه هست تصرف بود بملک خود
عیان شود نبود نه بقیه اش یکبار ❊ پس این چه ظلم که هستی بملک خود مختار

برای هر چنین گرده ربوبیت ❊ مراحم و کرمت را که انتهائی نیست
چگونه قهر روا باشد از جناب غفار ❊ کنند آنچه ز ناواقفی بقهر شمار

چو نیک می نگرم عین حکمت است همان ❊ چو زجر و قهر تو هم از کمال رحمت است
که ضرب و زجر پدر یک نمونه است آنجا ❊ کمال فضل ترا تا کجا بود مقدار

چرا که جور پدر جمله بهر ادب است ❊ بفرض گر تو بدوزخ بری که قهر این است
بهر که جور فزون مهر هم بود بسیار ❊ مگر نبوده ام از شر نفس لا کی یار

پس این چه قهر بود بل عجب همین باشد ❊ ز قوم گشته ام و زد ظن گمان دارم
که از تو چشم بهشت است تا چنین کردار ❊ عجب تر آنکه بحسب گمان تو بخشی بار

وزین زیاده عجب تر که هست امیدم ❊ که قول تست انا عند ظن عبدی بی
تو نیز می کنی آخر مرا بنور از نار ❊ پس از کریم گمان نیست جز کرم زنهار

نگفته سبقت رحمتی علی غضبی ❊ چرا بخوف رجا را نباشد استظهار
عوض حقیقت حال آنکه قول حکم فیصل ❊ تسلسل قطعه رقم میزنم درین اشعار

قطعه در قطعه در بیان مصلحت و نکتهای الهی بصورت مثالی که در فهم ظاهربینان نمی آید مضامین تلقائی هی

نظر بمضمون در کار است نه شاعری

حکیم عاقل و کامل فهیم کار شناس ❊ ز آبگینه و آلات شیشه بر گسدان
بنا نمود مکانات و قصر و باغ و بهار ❊ ز فرش و کرسی و مسند مرتب و تیار

ز شیشه آینه گلدسته ها و تصویرات ❊ حباب شیشه بجای و شمعدان خالی
بهر کجا که مناسب نمود در بر کار ❊ بجای خود همه گلدسته ها نیادر کار

بهر طریق که دل می نمود مستحسن ❊ تمام خانه بیاراست اندر و دیوار
در آنمکان چو درآید کدام نابینا ❊ ندید شیشه و گلدسته ها دم رفتار

چو خورد باشی بخیری و باشی یا نشنید ۔ بگفت آنچه بود بحیلی بر او گذار
چو باز چند قدم پیش رفت و خورد شکست ۔ نمود باز همان اعتراض بر معمار
بعینه مثل است بدینگونه حال ما مردم ۔ که حکمتش چو نه فهم کنیم بر آن انکار
چو حکمتش تو ندانی همین بدان باری ۔ که هست همان کار سازنده کار گذار
ببین بدیده عبرت که خیر از هر سی ۔ ندای کل فاعتبروا منه یا اولی الابصار
پس آنکه هست چنین صانع و علیم و حکیم ۔ غضب که صنعت او ساکنان همه بیکار
عرض که فعل تو هست آنچه حکیم خوش است ۔ تمام مصلحت و خیر و حکمت است انکار
وما اصابک من سیئة فمن نفسک ۔ ز شر نفس نشان میکند اخبار
یکی بحسب تمنا و خواهش دل من ۔ کز آن سرور و مسرت شود بسیار
یکی بمصلحت خود خلاف خواهش من ۔ بجبر و کره بحکم عیان کنی اثار
بجبر گر بخوراند مریض را فیرست ۔ طبیب آنچه فرر گر نخورد بیمار
دوای جرعش مزه را نام کرده ام رحمت ۔ دوای تلخ بلا و مصیبت و آزار
دوای تلخ بود بلکه نافع از شیرین ۔ از آن زبان طبیب این چه خواهش بیمار
و زانچه نام رحمت بود لذیذ دواست ۔ که حظ نفس بود لیک جانب اضرار
ز هر چه هست در آن آرزوی نفس شریک ۔ بخیر و شر بود آن مشتبه بآخر کار
اگر چه مصلحت آن بفهم من ناید ۔ بلا و قهر نهم نام هم شوم بیزار
و گر کند پی تعلیم زجر و تادیبش ۔ چو نفع آن نشناسند آن بگرید زار
ولی چو طفل نفهمد بجای غم شادی ۔ نه از منافع خود آگهی بود نه مضار
شود به طفل تنبه چو عقل و هوش رسد ۔ منم که تا دم آخر نمی شوم هشیار
بجز تغابن و حسرت چه میتوانم کرد ۔ دراز زمان که ز حسرت نمیکشاید کار
بهوای نفس منست آنچه رحمتش دانم ۔ بجای گریه نمایم مسرت بسیار

چو بی مناسبت و بیموقع است این فانوس ۔ که راه رفتن مردم شده است زین دشوار
غرض بمنظر خویش کم نظر دار ۔ تمام شکوه بیجا بصانعش هر بار
کجاست چشم که بیند بدیده آن ۔ که کار صانع مطلق نمیشود بیکار
همین عقیده خود دار اعتراض مکن ۔ تمام مصلحتش دان و عبرتی بردار
چو ما هر آنچه که از دست خویش میسازیم ۔ بدون علت غائی نباشد آن زنهار
مباش منکر من کان هو اعمی ۔ بسان کور مکن اعتراض ای هشیار
ولی ز نفس من البته قهر و ظلم بود ۔ ظلمت هست نفسی از همین است خود اقرار
به هیچ حال کسی از رحمت تو خالی نیست ۔ مگر کسی بد صورت ز رحمت اظهار
چو آن علاج که مرغوب طبع من باشد ۔ خورم برغبت خاطر که بس هست گوار
چو آن دوا که بود تلخ و ناگوار دل ۔ مگر حکیم خوراند بتلخی و اصرار
ز جبر کردن تو هست جبر نقصانم ۔ کمال رحمت تست اینکه میکنی اجبار
چو نیک در نگرم هر دو رحمتست و دوا ۔ ولی چو نفع ندانم کنم ز تلخ انکار
پس آنچه نام بلا کرده ام چو تلخ دواست ۔ که نفس را بود اکراه و نفع آن بسیار
ز خیر آن خبر و آن نگه تا هم خوش شیا ۔ ز بشر این عسی ان تحبوا شیئا
خلاف نفس منست آنچه محض رحمت تست ۔ سوای مصلحت و خیر نیست آن زنهار
که طفل را چو معلم دهد ببازی حکم ۔ چو حسب خواهش نفس است [illegible]
اگر چه جور معلم کمال رحمت هست ۔ تمام خواهش نفس است آنچه اضرار
مگر رسد چو همان طفل تا بسن شعور ۔ در آن زمان شناسد که چیست نافع و ضار
بخواب غفلت و بازی بسر همه عمرم ۔ چو چشم بند شود آن زمان شوم بیدار
غضب که رحمت محض تراست غضب دانم ۔ بجای شکر کنم شکوه تو لیل و نهار
تمام عمر بسر میبرم درین غلطی ۔ چه شود اگر متنبه شوم بروز شمار

ز نفع خود نعم و ز رنج و ضرر شادم ... ز هیچ فهم غلط یارب از کرم بدار
دوای خوش مزه مرغوب با عطا و نما ... و یا تلخ دوا طبع را بکن هموار
که ما سوی همه در دست قدرت مجبور ... تو خالق همه فعال و فاعل مختار

یکی معامله با حسب خواهش دل من ... و یا بوقت بلا و مصیبتم خوش دل
عطا و منع سوال و دعا و قبول ... تحمل ز تو مکافات فهم ز تو کردار
دل ظهیر سست توئی ظهیر ... ظهیر را بکه باشد بجز تو استظهار

تتمه سخن که مایه بنا و سبب تالیف این کتاب همین است

باید دانست که از ابتداء تا انتهای تالیف این انشا محتوی بر نقل خط اسمی یکی از احباب است که از اربابِ این فن طرف صحبت زیرا که چنین تحریر بیان البسیط که تمام کتاب بنقل یک کتاب تمام است بجز همچنین مکتوب الیه بدیگری روا نیست لهذا نقل خط این کتاب نیز در آخر کتاب بکتابت آوردن ضرورت تر نمود چون طرز تحریر از جانب مکتوب الیه بطور تقریظ و استحسان است که عین الرضا عن کل عیب کلیلة و اینجا از خامه مولف نقلش بحکم ضرورت تکمیل کتاب داخل کتاب میشود لاجرم درین پرده بوی خودستائی و مدح خود از خامه خود بمشام باریک بینان ظاهر بین استشمام میشود لهذا حل این عقده و دفع این شبهه بر ذمه احتیاط دفع دخل بر نقل کتاب موعوده مقدم تر آمد و آن اینست که شعرا و انشا را آنچه در مدح کسی از نظم و نثر بمبالغه مضامین شاعرانه خلاف واقع کذب محض از دماغ بر آورده انشا و املا و موزون میکنند آنهمه رایج و مضامین خلاف واقع هرچند ظاهرا در طرز بیان جانب ممدوح نسبت میکنند مگر چون محض کذب و دروغ و مبالغه شاعرانه میباشد آن در حقیقت عین هجو ملیح ممدوح بلکه صریح ذم می باشد و در معنا درین پرده اظهار جوهر قابلیت و مدح شاعری و ثنای خود با میله و داد سخن میباشد نه ممدوح چنانکه ظهیر فاریابی در مقام مبالغه شاعرانه گفته که ع نه کرسی فلک نهد اندیشه زیر پا + تا بوسه بر رکاب قزل ارسلان زند + چنین مبالغه شاعرانه و مدح خلاف واقع خود ظاهر که عین هجو ممدوح است مگر اظهار کمال مبالغه شاعری و مدح خود هم بمقام شاعری از زبان خود دش پیداست که اکذب او احسن اوست چنانکه سعدی علیه الرحمة در بوستان اشاره میفرماید که ع چه حاجت که نه کرسی آسمان + نهی زیر پای قزل ارسلان + الخ ازینجاست که همین است گوی شیراز صاف صاف بجای خود بمقام مدح پادشاه وقت بتکلف نوشته است که ع سخن بوصف شه آراستن از ان سبب است + که پیش اهل سخن منصبی بود ما را + و گرنه منقبت آفتاب معلوم است + چه حاجت است بمشاطه بهر زیبا را + پس خود ظاهر است که مدح ممدوح از بسکه صریح خلاف واقع محض میباشد لامحاله بکمال هجو ممدوح منتهی میشود ممدوح کذابی و لفاظی و شاعری خود در بیان واقع میباشد سیما بکمال مدح خودش راجع میشود کما هو ظاهر از اینجاست که

ف: تتمه سخن که مایه بنا و سبب تالیف این کتاب همین است

ع: ...

ازینجاست که آنچه کاتب الحروف نقل تحریر مکتوب الیه بجواب و استحسان تحریر خود بحکم ضرورت بخامه میسپارد تا توان دانست
که بمقام اظهار قابلیت و استعداد و انشاپردازی و نکته رسی سخندانی و سخن سنجی و کمال فضل و بلاغت مکتوب الیه است
نه معاذ الله بمقام خودستائی و مدح خود که کمال انشای لفظی و معنوی از عبارتش پیداست زیرا که در هر انشا سه صفت
جمع شدن کمال اوست یکی فصاحت که تعلق از الفاظ ظاهر دارد دوم بلاغت که تعلق از لطف معنی دارد
که بر دلها کار کند و به بیان است نه آید سوم سلاست که آن بندش الفاظ و ترتیب عبارت است که با الفاظ
ظاهر و معانی باطن جامع است بظاهر بندش الفاظ و عبارت ظاهر چنان که قوت سامعه را انزعاج بخشد و تعقید نباشد
و بباطن معانی و مضامین و جدانی چنانکه بحکم تمام دل سامع بخود در کشد که این هر سه صفت در نثر و نظم گلستان سعدی علیه الرحمه
بحد کمال جمع است لاجرم آنچه در ظاهر است انشای لفظی و اکتسابی نام اوست که الفاظ و عبارت ظاهر از تعلیم و
اکتساب ظاهر حاصل میشود و آنچه از معنی باطن تعلق دارد نامش انشای معنوی است که وهبی میباشد نه اکتسابی از کسب
و تحصیل حاصل نمیشود بلکه در عالم باطن حصه هر یک درین مقام جداست که از باطن بباطن میرسد چنانکه در همین کتاب بجاهای
خودش جابجا شرح داده شد که گفته اند ؎ این سعادت بزور بازو نیست ✽ تا نبخشد خدای بخشنده ✽ پس از نقل خط
مکتوب الیه که بجواب این کتاب است بفصاحت الفاظ و بلاغت معنی و سلاست بیانی جامعیت و استحضار مکتوب الیه
توان رسید که جمیع کمالات انشای لفظی و اکتسابی و وهبی بفصاحت و بلاغت و سلاست درینجا جمع است در خانه اگر کس است
همین یک نظیر برای اکتساب و تعلیم او بس است فافهم و تدبر و تامل که در مقام نظیر و تعلیم پذیری و تکمیل کتاب
بیان واقعی بخامه سپرده میشود نه خلاف واقع بمدح خود که در حقیقت منتهی بذم خود میشود کما ذکرته آنفا

آمدم بجان سخن و آن این است

نقل خط مکتوب الیه که در عرف نام خدا بنام غلام محمد خان نام بر آورده بنام این گمنام بجواب این کتاب
بطور تقریظ و دیباچه کتاب که جامع بمیان انشای لفظی و وهبی و اکتسابی است با فصاحت و بلاغت
و سلاست و صناعت نظم و نثر جمع است چنین طرز تحریر برای تعلیم پذیری انشای کامل کامل است

قلم بصفحهٔ قرطاس چون روان گردید	بگوش دل اثر این چنین عیان گردید	خدا شناس است ظهیر ظهیر هر علم	ولی ظهیر ظهیر سخنوران گردید
بجاست اینکه برین نیر دار زبان قلم	بدل یقین ز تصانیف بیگمان گردید	یکی منم که بفیض کمال او از دور	بسی سپهر چو اشراقیان عیان گردید

مطلع انوار فیض لم یزلی سحاب گوهربار عدیم البدلی سیاح دیار باریک بینی سیاح بهار سخن آفرینی جان فصاحت
کان بلاغت نعمت فلان با همه خطابه جوهری کلل سالک سلک سالکان وارید ضراعة و انکساری از درج مجبره عقیدت و خاکساری
برآورده به رشتهٔ قرطاس اجیده هدیه میگذارند باجابت مقرون باد اول سرفراز نامه عنبرین شمامه بسبیل ڈاک و
بعده ازان کتاب طهیر الانشا کتبه دست خاص از دست میابخی نجابت علیه مضا معرض وصول در آمده ابیاتیکه در آخر تقریظ
دیباچه کتاب طهیر الانشا از خامه این سینا مه ریخته ظاهرا مبالغه نیست اغراق نیست غلو نیست نفس الامر مینماید بلکه تبعیت
طهیر الایمان و طهیر الاسلام و سائر حکمت و مناظره روح النفس بحکمه قضا و قدر بوده است که این همه شاهد شان ممدوح است
نه اینست که غرض مداح برای داد سخن خود بوده است و نه مداح را اینقدر افتخار چه کم بود که با ممدوح ذیشان جامع الصفات
کار افتاده ؎ سخن برای مدیح از برای شان وی است + نه اینکه طالب وصف سخن بود مداح + لفظ براعت الاستهلال
[illegible] سهو مرقوم شد الکنون صحت آن حالی گردید که شرح این در غیاث اللغات موجود است
[illegible] از اول تا آخر آنچه بر دل گذشت گذشت ؎ چگویم که بر دل چه حالم گذشت + ببیش نگاهم چه عالم
گذشت + مضامین عالی هزاران هزار + زبانم یکی شرح آن بیشمار + حیرانم که چه فقره ازان انتخاب کنم که صفت
آن ... چرا که از انتخاب چه انتخاب شود سبحان الله چشم بد دور آنچه قواعد پر فوائد و طرز تحریر از خامه والا جگید
؎ همه صحیح و همه حق همه بجا لاریب همه درست همه صادق و همه بی عیب + خصوصاً در قاعده زبر و بینات مساوی الاعداد
[illegible] تمام بسم الله الرحمن الرحیم از اسرار عجیبه است بی شک مقصود هشتاد و شش عدد از
[illegible] عالی مساوی الا یک عدد سوای آنکه از خامه والا بیشانی هر تحریری مزین میشود و حشو معلوم میگردد شاید این
عدد [illegible] لفظ احد اخذ [illegible] باشد که اگر این در زبر و بینات مکرر یعنی از بینات باز بینات بحساب گیرند بجهت جلال الف

احدیت قائم میماند فقط

نقل خط دیگر که بیشتر ازین بطرز تقریظ با مضامین دیگر بجواب تحریر مولف آمده بود از طرز تحریر دلکش
خود پیداست که مولف در مقام مدح و استحسان تحریر خود این نقل را داخل کتاب نکرده است بلکه
در مقام خوبی طرز بیان و انشای سلیس سهل ممتنع مطلب خیز سریع الفهم بنابر افاده و تعلیم نو آموزان شائقین
بجا میسپارد که چنین طرز تحریر تعلیم یافتن و همچو مذاق تحریر در عبارت بهم رسانیدن نیز در کار است

که کلام بر دل میکند که دل میداند بیانش از اقلیم ناطقه بیرونست که وجدانیست
نه بیانی ازینجاست که گفته اند آنچه از دل خیزد بر دل ریزد
وآن این ست

عمدهٔ فصیحان دهور و اعصار اسوهٔ سخن سنجان روزگار جامع الحسنات مجمع الصفات فلان بالقابه و اسمه الخ
بعد تقدیم آداب و تسلیم عانگار می آیم لولوی بحر معانی یعنی نامهٔ والا هوش افزا از صدف خامه بر آمده زیب گوش
وصول گردید و از رموز و نکات نسخهٔ اسرار کربلا وغیره آگاهی کماهی در برای تحقیقات بعض مقامات آن
و دفع خلجان خاطر که بر مطالعه سالم رفعه قضا و قدر حواله شد باری نسخهٔ مذکور از میانجی نجابت علیصاحب
بدستیاری شفیقی عنایت حسین صاحب بهم رسید باعث انحلال انواع عقود مقصود گشت نام خدا از صورت
عبارت دلپذیرش صاف پیداست که فریفتهٔ من باش و ایمای پریزادان معنی بر ان مقتضی که برچشم
نظاره کن مدعا این ست که دل یکی و مقاماتش خیل خیل از هر جانب کار مقناطیس بنظر می آید اگر افسرده خاطری
دیده و دل را وقف نظارهٔ این طلسم کده نماید چه عجب که مسحور گردد و ره بجائی نبرد الا بشرطیکه گاهی
از صاحب دلی مستعار گیرد آنوقت دانم که چگونه ازین حصار رقدمش بیرون میرود برای انکشاف معنی انی
اعلم ما لا تعلمون چه تمهید اشتیاق افزا و اهتمام انتظار بیرا بکار رفته و آخر کار مدعای خاطر نجیب لطافت
کرسی نشین شده ای حق آگاه منشی ذیجاه، حبذا مرحبا جزاک الله، سخن کوتاه این نسخه مرغوب خاطر را بجز
تسخیر قلوب چه توان گفت لاریب الهام ربانی و تایید سمانی است که ملازمان عالی این کوه اسرار عسیر العبور را سهل
العروج فرموده اند قضیهٔ روح و نفس از حلیه بیش نیست مطلب سعدی دیگر لیکن برای ادراک این سر مکتوم
دلی باید و خاطری شاید سه چگویم حال این تحریر در گفتن نمی آید، دُرِ توصیف این تقریر در سفتن نمی آید
ولفظ مالک کلام و نادان که سابق منوون شنیده از مدرکه قاصره بر آمده ست ظاهرا از مولوی جامی یافته میشود
شاید توارد بوده باشد و رقعهٔ مبسوطه و رباعیات النشا که بنام این کمترین آفرینش ریخته مرقام فیض انضمام آن الا
مقام ست و برای تحریر حمد و نعت و دیباچه آن بطور براعت استهلال اشارتی و ایمائی که بکار رفت
سبحان الله چه من و چه تحریر من این فقط حسن ظن بوده ست مگر همین که گیاهی را در پهلوی گل جا دادن انیهم از شان

عالی شانی ست ظاهر است که سیاقت سخن در همه محل چراغ پیش آفتاب نهادن داشت هرچند در خصوص
دلیری کردن شوخی مینمود مگر تقاضای الامر فوق الادب غالب آمد لاجرم خزف پاره چند را به
پیشکش میکشم ع گر قبول افتد زهی عز و شرف چشم آنست که بر وقت نصب فرمودن مسوده مرسله
را بر آغاز رقعه مبسوطه از نظر اصلاح دریغ نشود چرا که هر فرد بشر را نظر بر عیوب خود کمتر میباشد اهل
مطبع اگر این جامع غرائب را تلف و ضائع نکرده بقالب طبع در کشند راقم را نیز حسب وعده محروم ندارند
میخواهم که از کتب متدرسه گذشته از نتائج افکار خدام والا متعلمان را درس داده باشم و سبب تاخیر در تسطیر
عریضه بجواب چکیده کلک والا اینکه راقم آثم مبتلای آفات زمانه شده بودم ورنه از فرمانبرداری جناب
انحرافی نیست و نخواهد بود و نه دانم که این هرزه ها که لف عریضه هاست بآن نسخهٔ جامع غرائب التطبیق
خواهد یافت یا نه لهذا اصلاح و کمی بیشی آن بذمه همت والا نهمت واجب و اگر قطعه تاریخ تالیف هم شرف
اندراج یابد بهتر امید که از جواب عریضه الفراعة بطریق رسید سبیل ڈاک محصول بیرنگ سپرده شود و
نشان لفافه اینکه لفافهٔ هذا در قصبه سانڈی بمکان مفتی سید محمد صاحب رسیده بمکتوب الیه برسانیده
هذا دبیر قدم ۱۳ ذیقعده سنه ۱۲ هجری مطابق ۳۱ مارچ ۱۸۶۵ع روز جمعه

نقل نثر منشور در مقام حمد و نعت و خطبه کتاب البته دیدنی و بلاغت کاتب رسید نیست این تحریر
در نور همین نامه نور دیده بود چون بیشتر کتاب مع دیباچه و خطبه بطرز خود از خامه این بنیامه
تقدیم یافته بود و بعد ازان که این نثر رسید بحیزی نمود اصل مدعا که از تعلیم پذیری شائقان نثر
انشاست لاجرم چنین مذاق تحریر صاف و سریع الفهم سلیس بی تکلف در مقام نظیر انشای
معنوی اولی تر نمود که به افاده مستفیدان مفید تواند بود و نیز چون اول را به آخر نسبتی دارد و ابتدا
حسب دستور بحمد و نعت تقدیم یافته بود باری آخر کتاب هم ازین شرف و برکت خالی نباشد
تا مفهوم معنی هو الاول هو الآخر بمصداق رسد آن این ست

بسم الله الرحمن الرحیم

ظهیری که انشای موجودات را الصنائع گوناگون بر صفحهٔ ایجاد رقم زده ناتوانان علوم را توانائی داد

لغه حاصل معنی آنکه امر بجا آوردن بهتر از ادب و ادب نوشتن کمتر

نقل نثر منشور ...

داد دبیری که املای مخلوقات را ببدائع بوقلمون بر لوح هستی نگاشته ابواب ذهن و ذکا بر روی
طالبان گشاد و رباعی اربعه عناصر ریختهٔ کلک قدرت اوست و مسدس جهات سته چکیدهٔ خامهٔ ندرت و
ثنای حمدش بیکران است و غواص خامه از لطمهٔ موجش حیران سجود معبود و بدرگاه جبین معبود مسلم و فرض واجب
؎ قدیری که لوح و قلم آفرید ‖ بقدرت وجود از عدم آفرید ‖ علوم عجیب و فنون غریب ‖ پی ذات انسان
بهم آفرید ‖ مرسلی که با وجود ظهور آخر از همه اول بوجود آمده بر مسند هدایت مربع نشست مقبلی که از نعمای بی
اوامر الهی سرفراز و ممتاز کفیل مغفرت عاصیان گشت ارکان ایوان ایمان مستحکم از طاعت اوست و اجابت مجیب الدعوات
حیله جوی شفاعت او و صحایف نعتش نامحدود است که پای اندیشه لنگ نمود صلی الله علیه و آله وسلم ؎
دلیلی که از رحمت ایزدی ‖ شده پیشوای همه کائنات ‖ خدا غافر است و رسولش شفیع ‖ پی عاصیان است
بیشک نجات ‖ اما بعد دلدادهٔ شاهد نگین کلامی غلام محمد خان واصل بلگرامی مژده میرساند طالبان
سخن را که بگلزار انشاپردازی بهار تازه در رسید و خزان بی رونقی حجاب عدم بر روی جود خود کشید
یعنی مبسط انوار فیوض یزدانی جامع اسرار علوم صوری و معانی روح بخشنده در قالب سخن مضامین
آراینده نو و کهن مصباح کاشانهٔ سخن مفتاح خزانهٔ سخنوری ناظم قصیده و غزل منشی عدیم البدل شیرین بیان
محاوره دان رنگین قیاس معنی شناس والا شان رفیع المکان عالی همم جمیل الشیم ناظم یکتا و دبیر الانشا فلان بخطاب
واسمه از وفور عنایات در ماهیت انشا تحریری که بنام این راقم اثیم انشا کرده اند مبسوط گشت و از باعث
اندراج قواعد عجیبه و فوائد غریبه آنچنان بطول انجامید که صورت کتاب گرفت درینصورت بخیال فیض عام نظر ثانی
بتدوین اقسام عبارت و تقسیم مقامات پرداخته نسخهٔ زرکش نگارستان معنی فرموده اند و این تالیف را
باسم ظهیر الانشا موسوم نموده ناظرین اگر بدیدهٔ انصاف ببینند از تحریر دیگران کناره گزینند
نظمش موزون و سنجیده است نثرش جدیده و برگزیده طرز او سلیس خاطر انیس از دقت و تعقید خالی نهایت
عالی این نثاری نیست سحر کاریست و چنین این مسجع و مرجز هر دو عاری ؎ کلام او پسندیده و چیده
چنین طرز جدیده را که دیده ‖ سحاب کلک او بارد همه در ‖ صدف وار از معانی لفظ او پر ‖ همای طرز او
نوش پرواز ‖ کلام او سلطانی سرفراز ‖ بجسم اندر سخن با جان در آرد ‖ لب او مایهٔ اعجاز دارد ‖ فصاحت ادنی

از مطیعان اوست و بلاغت یکی از بلاگردان او و عجائب اینکه اگر مبتدی کم علم نیز از تمیز بهره ور بوده بخواند از فیضان این نسخه در اندک زمانه منشی کامل حسب زمانه شدن میتواند الحق سخنش دلپذیر آمده و دلکش سخن پذیر زنده سخن از نمود فیض کلام ظهیر شان مسیحاعیان گشت ز نام ظهیر جلوه مضمون نگر زیب دو خطش

مطلع صبحی عیان گشت ز شام ظهیر ناسخ شعر کلیم چون نشود ذات او طور معانی بود جای کلام ظهیر

درین چند اشعار نام اکثر شعرای نامی مقام تقریظ بطور زیاده گوئی شاعرانه در مدح خلاف واقع واقع که در واقع عین مدح همه دانی و شاعری مادح است نه مدح ممدوح که آن بیان واقع ست و این خلاف واقع

آتش و آب ادب را هیچ نماند آبرو	خاک نشین ساخته رشک کلام ظهیر	نظم گهربار او قدر ثریا شکست	طائر فکر آمده قید بدام ظهیر
جامی و رای شعر از اثر فیض او	هر که کشد یکدمی نغمهٔ جام ظهیر	هر سحر از آرزو مهر آینه چرخ	تا بدهد بوسه‌ها بر در و بام ظهیر
خسرو شیرین سخن ناظم معانی بیان	چرخ ز دانش زده سکه بنام ظهیر	واقف سر سخن موجد طرح جدید	مظهر رمز علوم مقام ظهیر
گوهر درج عالی اختر برج شرف	بحر عطا و کرم مات کرام ظهیر	بر رخ الحق هست او افضل حنین	بهجت و عیش و سرور باد بکام ظهیر

نظم دیگر که صریح بر کمال فضل و بلاغت و حسن صنائع مصنف مادح گواهی میدهد که واقعی و صریح است نه مدح ممدوح که غیر واقعی و قبیح است بصنعت تقدیم و تاخیر ارکان وزن و قافیه و تقطیع و معنی ساقط نمیشود پس چنین صنعت کامل بر کمال شاعر شاهد عادل تو اند بود نه بر مدح ممدوح لاجرم در مقام اظهار کمال مدح مصنف نوشته می آید نه معاذالله مدح خود از قلم خود که محض خلاف واقع است فافهم و تدبر سلیکه هیچ رکن به تقطیع هزج مثمن سالم قطع نمیشود جائی یک رکن و جائی دو رکن مفاعیلن برابر است

خرد پرور بدل حاتم هنر گنجی زهی دانا هنر پرور کرم حاتم گهر سنجی سخن آرا

بهر علمی است علامه اگر گیرد بکف خامه کشد چون صورت نامه بیک دیدن شود گویا

همه موزون کلام او می مضمون بجام او بود افزون نام او فصاحت در سخن پیدا

بدل مضمون همی رو درین شیشه پری دارد عجب افسونگری دارد پی تسخیر معنی ها

شه ملک سخن دانی مه چرخ همه دانی امیر خسرو ثانی نظیر او بود عنقا

دبیری دانش آگاهی بملک شاعری شاهی با وج سروری ماهی کلام او ید بیضا

شریعت را بود ماهر طریقت هم بر او ظاهر حقیقت را بود ناظر بعین معرفت بینا
دلیل مسلک ایمان خلیل صادق یزدان جلیل کامل دوران عقیل عصر و بی همتا
رئیس کشور رفعت جلیس مجلس عظمت انیس خلوت وحدت بکثرت از همه بالا
وجودش با جمال آمد جمالش با کمال آمد کمالش لازوال آمد زوال آمد پی اعدا
کسی گر شک روا دارد بر این انکارها دارد بسی تصنیف ها دارد همین شاهد کلام ما
بعد اقبال و افزایش شود واصل تنایش الی ذات والا لیش همیشه در امان بادا

الحاصل بیان محامد آن جامع الصفات تحریر نمودن آب دریا بمشت پیمودن است و شرح فضائل آن مجمع الکمالات بتقریر آوردن ریگ صحرا بانگشت شمردن این شمه است از صفاتش و جزوی است از خیالاتش درینجا نظر باختصار و زه فضائل او بسیار سخن خامه واصل باختتام رسید کلام فیض نظام ظهیر رسید آغاز

مولف گوید

که این همه عبارت نظم و نثر بنظر ظاهر معنی هر چند از خامه واصل نسبت بجانب مولف کتاب است مگر بنظر حقیقت معنی همین الفاظ بعینه از زبان مولف نسبت بجانب کاتب آن بجا خود و زیبا تر است که بر فضل و کمال نظم و نثر او همین طرز بیان شاهد عادل است پس در حقیقت اینهمه مدح مداح است ممدوح که از خوبی بیانش پیدا است جان سخن اینست که انشا بمضمون و معنی آفرینیست چنانکه بالا بتواتر مذکور شد و این آفریدگار حقیقی است نه کار بشر که بر قلوب بندگان خود علی قدر نصیبهم نصیبی می بخشد که انشای معنوی عبارت از نیست پس این انشای معنوی و هبی فطری و خلقی میباشد موقوف بر کسب و اکتساب و تحصیل و تعلیم نبوده است بخلاف انشای لفظی که موقوف بر تعلیم و اکتساب و زبان دانیهاست لاجرم درین انشای لفظی متقدمین اهل زبان هیچ دقیقه فرو گذاشت کرده اند که کسی بر آن تواند افزود خصوصا انشای صحیفه شاهی و رقعات و شرح ملا طغرا و شیخ ابو الفضل ابن مبارک و طغرا و ظاهر وحید و نعمت خان عالی و منشی مهدی و غیرهم که متعارف اند لفاظی و دقیق بیانی اینها محتاج بیان نبوده است آنکه در پیشینیان اهل زبان دقیقه سنج کمال هنر و بفهوم آن زبان دانان نزدیکتر بود و اکنون در ممالک غیر زبان کمال عیب و منافی مدعا از فهوم زبان ناآشنا دور تر از ینجاست که اگر کتب

انشا نامی نامی گوهر الصدر را بزبان دیگر مثل انگریزی خواه انگریزی خواه بنگالی و غیره بترجمه لفظی در آرند خواه
که یکی اصل مطالب بهم نخورد و آن لطف بیان رنگینی انشای فارسی باقی نماند بخلاف انشای معنوی که مضامین
دلکش او بهر زبان و عبارت که تعبیر و ترجمه کنند همان لطف معنی و مضمون حاصل است و معنی انشا هم بر همین انشای معنوی
صادق میتواند آمد که مضامین تازه بتلقای الهی در دل پیدا میکند و در انشای لفظی و اکتسابی چنین معنی انشا صادق
نمی آید که الفاظ تازه کسی از طبیعت خود نو پیدا نمیکند که معنی انشا و آفریدن بود درست آید و اگر الفاظ غیر موضوع
از زبان خود نو تراشید اطلاق انشا بر و نتواند بود بلکه مثل جسق عسق مهمل و ناموضوع گفته خواهد شد پس
بدین معنی آنچه در نظم و نثر مضامین تازه از خامه زبان کسی بر آید انشا و تصنیف آفریده است و اگر از مضامین دیگران استفاده
کرده مینویسد تالیف است نه تصنیف در خصوص این کتاب ظهیر الانشا که مشتمل بر اکثر نقول تحریرات ماضیه بطور
نظائر بوده است از تصنیفات انشا نتوان گفت بلکه از قبیل تالیف است زیرا که انشای تصنیفی مراد از آفریدگان
طبع زاد بوده است که بتلقای الهی بر طبائع وارد شده بحکم عَلَّمَ بِالْقَلَمِ عَلَّمَ الْإِنْسَانَ مَا لَمْ يَعْلَمْ بواسطه
قلم در عالم ظاهر میشود پس در مقام انشای معنوی آنچه هزاران هزار مضامین عالیه بتلقای الهی بارها باوقات حالیه بر خاطر
این مؤلف هیچمدان بیاد دریا وارد شده اند همه آنها را بالاستیعاب بحیطهٔ قلم در آوردن کار اختیاری نبوده است که بر آنکه و
نتوانگر دو فرصت و فرقت موج زدن سیلابهای مضامین عالیه حالیه هوش و حواس و خامه و قرطاس مهلت و فرصت نوشتن
و تدوین آن کجا مساعدت میکند خصوصا اکثر مضامین جدانی که در دل می آید و از اقلیم ناطقه بیرون بخامه چگونه توان سپرد
و بجز همان اوقات حالیه باز دیگر هنگام مهیا شدن فرصت و وقت و خامه و قرطاس آن وقت و آن حالت کجا و آن مضامین
کجا که از دل بناطقه و از ناطقه بخامه و نامه سپرده شود و بدین جهت چه مضامین عالیه انشای معنوی که نانوشته ماند معهذا آنچه
حافظه و ناطقه و خامه و قرطاس و فرصت وقت مساعدت کرد بتائید موید حقیقی نوبت بخامه و نامه رسید هم در نظم و نثر
چون نامه سیاه خود سیاه گردید البته لایق ملاحظهٔ صاحبدلان ارباب معنی این طور بوده است که در انشای معنوی نظر بر معانی و
مضامین مقدم تر مهیا شدند الفاظ ظاهری و قافیه پیمائی که اطلاق انشا بر آن صادق نتواند آمد چنانکه ذکر رفته تا مرآة
چون آنهمه نقد مایهای مضامین انشای معنوی با همه کم فرصتی و ضیق اوقات بسیط و بسیط کشید با چهار مجلد ضخیم تخمیناً قریب
پانصد جز از نظم و نثر حسب تلقای الهی بنوبت رسیده پس از انتقاد مسودات را ببیاض آوردن و صاف کردن

گردن کار سرسری نبوده است که فرصت و وقت و استعداد علمی و سواد خطی در علم و خط عربی و فارسی
میخواهد ناگزیر بجهت آنهمه مسودات اولی بخط مولف هم برسته بچهار مجلد مرتب کرده شد هر رساله غالباً
کم از چهار جزو و زیاده از هفت جزو نخواهد بود چون آنهمه را بیاض و چهاپه آوردن باختیار خود نبوده است
و نام اکثری آن که با اسم مسمی است از مضامین آن رسائل خبر میدهد تا هر که اهل و قدرشناس هیچ مضامین و معانی خواهد بود
بهر جان منفعت ناپذیرفته تلاش کرده بکار تواند برد که لاهله مباحٌ و لغیره حرامٌ چون نام اکثر اجزاء
مضامین بتدریج فهم میرسید لهذا تفصیل اسمای اکثری از آنها که تا حالت تحریر از خامه این سینا میبر آورده اند
بنگاهه میسپارد تا هر که اهل و قدرشناس و جویای هیچو مضامین و سعی کرده باشد از اسم مضامین مسمی رسیده بهر نمط
در زندگی مصنف خواه بعد مرگ هم تواند رسانید که مقام نام این گمنام متوطن بلگرام وارد حال دیگر
لکهنو ماسٹر اول فارسی کنینگ کالج انگریزی مخفی نبوده است جوینده یابنده مَن جَدَّ وَجَدَ کتاب مبسوطه
بنام ظهیر الایمان که اعداد تاریخ سن ابتدائی تالیف کتاب در همین نام است مشتمل بر پنج منزل و هر منزل
مشعر بر ده مقام که هر مقامش بمنزله کتابی جداگانه است از انشای معنوی تلقائی یعنی در حقیقت پنجاه رساله تواند دانست
از انجمله اول لاظهیر الایمان است مقدمه اش در بیان ایمانست که بر همه مقدم است بعده کتاب خوف و رجا که از لوازم
ایمان است و کتاب البینات و غیرها ما تعلق بها پس رساله ماهیت البلا و سر معرکه کربلا و رساله خوف و رجا و قطعه
صراط المستقیم و طلب دعا و وجه دلیل عقلی در فوائد تلاوت کلام الله و وجه دلیل عقلی در فوائد کثرت
درود و فضائل آن و رساله خداشناسی و تخصیص ذکر الهی سر مکتومه اقسام عبادات که هیچ کار دنیوی و هیچ
حرکت و سکون خالی از عبادت نتواند بود و رساله معرفة الروح و معرفة النفس و محاسبة النفس و
مرافعه محکمه قضا و قدر و مشاهدة الحق و رساله اصلاح ذات البین و قول فیصل در رفع نزاع لفظی شیعه
و سنی و مصالحه همدیگر و مثنوی جذبه عشق و واردات قلبی و مفتاح الرزق و اسرار وحدت وجود و شهود
و مصلحت در پیدا کردن نفس و شیطان و بیان مقامات شریعت و طریقت و معرفت و حقیقت و فرق مقامات
یقین و علم الیقین و عین الیقین و حق الیقین و مدارج آن و صفت عالم ناسوت و ملکوت و جبروت و لاهوت و فرق
میان همدیگر و رساله در بیت غنا و وجه حلت و حرمت غنا و سبب تاثیرات آن بر ارواح و نفوس و رساله کشف اسرار فرشته

به تنقیح تمام و رساله دستور المحبت و مثنویات و قطعات مبسوطه و مناجات حالیه موزون که
هریک از حالی و سری و مقامی خبر میدهد و رساله جبر و اختیار و غیرها و مجلدات جداگانه از رسائل متفرقه
مثل اسرار نبوت و سراج النبوت و فضائل النبوت و معرکه کربلا و اسرار غفلت و کتاب ظهیر الاسلام
که لائق ملاحظه صاحبدلانست و رساله اسرار عشق و عقل و اسرار محبت و سوالات و جوابات
در فوائد و مصالح الکتاب بزبان انگریزی و رساله ترغیب القران که دیدنی دارد و رساله هدایت الهنود
و تقویت الاسلام و رساله کتاب مبسوطه مجلد جداگانه مسمی به اسرار حکمت بطور تاریخ و سوانح خاص سلطنت
اوده کتاب مبسوطه مجلد جداگانه بطور تاریخ اوده حسب فرمایش حضرت سپهر رتبت سلطان عالم باقی تا ترک عالم فانی نام
اسرار واجدی که قریب شصت جزو است که در هر فقره اش حسب قاعده کلیه چهار سن تاریخ برمی آید
یکی تاریخ تالیف کتاب دوم سن جلوسی سوم سن تاریخ جلوس هجری چهارم اعداد نام نامی

حضرت بادشاه عالم بی تکلف برمی آید تاریخ تالیف کتاب از جواهر الکلام شاعر غرا مسلم الثبوت
منشی جواهر سنگه صاحب شاگرد رشید ناطق مکرانی شیرازی میباید و وجه اندراج آن در آخر کتاب
تا محمول بر خود ستائی خود نباشد

چون کمال جوهر قابلیت اهل سخن از سخن معلوم میشود لیکن که بتقریظ این مهملات کلیتره سخنی نوشته است در حقیقت
باظهار جوهر کمال خود مدح خود نوشته است نه مدح مولف کتاب زیرا که حال بی استعدادی و کم مایگی مولف
نه فقط باعتراف در کلام او پیداست بلکه وجه موجه و سبب کم مایگی و عذر کم استعدادی خود بیشتر هم بمقدمه
کتاب بیان واقعی نوشته شد باینهمه اعتراف مولف و صراحت که اکثر ارباب و اولو الالباب بالای مسوده منقول عنه بنام
تقریظ کتاب جوهر قابلیت خود به نظم و نثر وانموده اند در حقیقت مدح خود نوشته اند نه مدح مولف لاجرم نقل همه تقریظات
درین کتاب مطبوع بدینوجه مطبوع نمود که هرچند بنظر ارباب معنی اظهار جوهر قابلیت کاتب تقریظ بود نه مدح مولف مگر بظاهر
معنی لفظی صریح مدح مولف کتاب یافته میشد و آن محض خلاف واقع بود لهذا نقل آنهمه تقریظات که
قریب بهزده صد نسخه یا بخریداری خود نوشتند ضرور نمود دیگر شعری چند که یکی از شعرای مسلم الثبوت بدون
اطلاع در غیبت مولف بعد دیدن تمام کتاب بالاستیعاب بماهیت کتاب بطور تقریظ و سن تاریخ تالیف

کتابت خاتمه مسوده کتاب بیاخته فی البدیهه نوشته داد بنظر اینکه بتحریر چنین تحریر مسلم الثبوت برای همچو کم مایه اعتبار و استناد است نوشتن ضرور نمود تا بدین حیله نمونه از جوهر قابلیت ذاتی آن جواهر الکلام که این جوهر کمال با تخلص و نام آن اسم بامسمی جمع است بجلوه شهود در آید که مشتی نمونه از خروارست از اینجاست که درین کتاب هم در مقام نظائر تجنیسات لفظی و خطی و معنوی از معنیان جواهر الکلام این معجزنما جوهری بطور نظیر و سند و انموده شد که بر جوهر کلام آن جواهر الکلام شاهد عادل ما شد فضلاً علیه که اینچنین اشعار در سن تاریخ این کتاب کمال جوهر او شاهد ثانی است پس بشهادت همچو شاهدین عادلین مشهود است که ادای مضامین صاف صاف مطلب خیز بچنین سلاست بیانی سریع الفهم بدون تعقید و اغلاق در نثر اساتذه اهل زبان هم کمتر دیده شده چه جا که نظم که بر عبارت وی قافیه رعایت شاعرانه تعقید و اعوجاج و کذب شاعرانه خلاف واقع خالی نمیباشد که اکذب او احسن او ست

وآن این ست

بچار رکن جهان منشی ظهیر الدین | که عالم است و فقیه است و شاعر است و دبیر

همیشه ماند معزز بدور شاه اوده | بفضل و علم و عمل هم مشائخ است کبیر

چو از نتیجهٔ طبع گرامیش انشا | بر بخیت شیرهٔ جانی لقالب تحریر

نماند هیچ کتابت که قدر او نشکست | بود تمام حدیث و دگر همه تفسیر

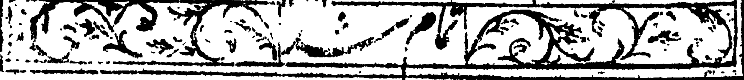
بلفظ شستهٔ او هیچ بوی صابون نیست | به بسته معنی او نیست هیچ بوی پنیر

بریست پختهٔ عبارات او ز بوی پیاز | نداد بوی حلیم این تمام جنس خطیر

چه گوهریست که پاک از عیوب پر ز بهاست | چه فخر نیست که وصفش فزونست از تقریر

بود معانی نازک بلفظ رنگینش | برنگ جلوهٔ معشوق در لباس حریر

بدیهة دم نظاره سال هجری او
نوشت خامهٔ جوهر نکو کلام ظهیر
۱۲۸۲



تقریظ دلپذیر از نتایج افکار مولوی سید تصدق حسین صاحب مصحح ملازم مطبع اوده اخبار

نیایش لاتحد و لاتحصی ستایش نامنتهادبیری را سزد که نقوش عدم را از قلم قدرت بر صفحهٔ وجود نگاشته پیرایهٔ
معانی را بمشاطگی الفاظ بر منت کرده بر منصهٔ قرطاس جلوه گر ساخته عقل کل با وصف همه دانی در کنه ادراکش حیران
و کروبیان ملاء اعلی دست تفکر را ستون زنخ نموده در ماهیت اختراعش سر در گریبان توسن خیال را
چه مجال که از دایرهٔ عجز پا بیرون نهد و پیک وهم را کجا یاره که درین وادی ناپیدا کنار قطره زن شود ع
از دست و زبان که بر آید ✽ کز عهدهٔ شکرش بدر آید ✽ و از نثار کلمات طیبات و اثمار تحیات زاکیات
پیشکش بارگاه عرش جایگاه سرور عالم سید بنی آدم ظهیر الوری محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و صحابه و سلم
زهی نور قدوم میمنت لزومش که ظلمات جا سوی عالم را مطلع انوار ساخته و خهی علم باطنش که
در نسخ مذاهب سابقه پرداخته و محامد وافره و مناقب متکاثره بر محفل شرایف منزل مظهر العجائب
مظهر الغرائب وصی المصطفی علی المرتضی صلوات الله علیه و علی الائمة من ولده اعلام الهدی و مصابیح الدجی
اما بعد اگرچه از بدو ایام الی یومنا هذا الوف کتب و صنوف صحف در فن انشا پردازی و عبارات رنگین
و قواعد دلنشین تالیف و تصنیف شده بمعرض طبع در آمدند و باشاعت خود یادگار پیشینگان شدند
فاما جناب مستطاب دبیر خبیر منشی بی نظیر عالم باعمل فاضل اکمل جناب منشی **محمد ظهیر الدین مرحوم**
بلگرامی طریقه نو بدست آورده کتابی محتوی بر صنعت بیان انشای قدرت الهی و انشاء حقیقی
و انشای معجزات نبوی صلعم و انشای کرامات حضرت مرتضوی و صنعت ترصیع و تلمیع وغیره با صنعتی شایسته و عنوانی بایسته
تصنیف فرمودند و شایقان علم و کمال را ذوق کلام افزودند و اسم با مسمی ظهیر الانشا نام نهادند
فی الحقیقت کتابیست که مبتدیان را قوت علمی و استعداد زبانی دست دهد و منتهیان را مذاق معنوی و لذت
روحانی افزاید کما لا یخفی علی العارف الفطن و الناظر المتفنن تعریف کلام بلاغت نظامش از حیطهٔ تحریر و
تقریر بیرونست ع حاجت مشاطه نیست روی دلارام را ✽ الحمد لله که این کتاب لاجواب منتخب انتخاب
باصرار و استبداد اکثر شایقان در مطبع فیض مجمع جناب مستطاب مشهور نزدیک و دور جناب منشی نول کشور
لازال بالفرح و السرور در ماه مئی ۱۸۷۶ء دوباره بتصحیح و تنقیح کامل بحلیهٔ طبع محلی شده حمائل گلوی مشتاقان گردید فقط

مشہور و معروف ہے۔

ابابن اللہ حسینی - بلاغت و فصاحت مین موصوف ہے

دستور الصبیان - درس اطفال کے لیے مفید ہے

رقعات نظامیہ - مشہور انشا ہے۔

ہفت ضابطہ - تصنیف سید علی نقی خان درس اطفال کے لیے۔

گلزار ولایت - تصنیف مولوی سید ولایت علی صاحب فن انشا مین نہایت عمدہ زبان کی کتاب ہے مطبوعہ نظامی

رقعہ گلستان حکمت - باب ہشتم گلستان کو بطور رقعات کی مولوی عبد العزیز صاحب آروی نے تصنیف کیا ہے۔

انشاء فائق - تصنیف مولوی محمد فائق مرحوم۔

انشاء صفدری جسمین رقعات فارسی اور اوسکے مقابل اردو مین۔

انشاء گلزار رحیم - مصنفہ مولوی مقبول احمد فاروقی

استعارات و محاورہ اہل زبان فارسی کے مندرج ہین

رقعات احسن - جسکا نام ارژنگ فرہنگ ہو مصنفہ حکیم محمد احسن خاص محاورہ و ساتیر مین الفاظ تا آخر رقعہ جات ہین۔

رقعات نامی - تصنیف مولوی حکیم الدین صاحب ہیڈ ماسٹر چوک اسکول۔

انشاء مفید - تصنیف منشی لچھمی رام صاحب۔

پنجرقعہ ولایت - تصنیف سید ولایت علی فن انشا مین

تضمین گلستان - گلستان سعدی مین جس قدر اشعار نظم تصنیف ہوے ہین اوسکو گرہ عمدہ نظم سے دی گئی ہے۔

سلک مسلسل - مصنفہ منشی چندر کا پرشاد جنون تخلص مصنف نے ضلع ہر بارہ کا تسلسل ہر کلام پہلو دار سے پیدا کیا۔

انشاء عجیب - مشہور کتاب ہے۔

کتب دواوین اردو و فارسی

بہارستان سخن - ناسخ و آتش - و آباد کی غزلین ہمطرح مجتمع ہین سہ مصرعہ چھپا ہے اردو۔

دیوان مخزن فصاحت - تصنیف منشی جواہر سنگھ جوہر۔

دیوان گویا - تصنیف فقیر محمد خان گویا شاگرد خواجہ وزیر مطبوعہ نظامی۔

دیوان رند - تصنیف نواب سید محمد خان بہادر لکھنوی شاگرد رشید آتش۔

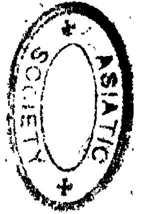
دیوان ناسخ - کلیات شیخ امام بخش ناسخ ہے دیوان مومن و حاشیہ مین چھپے ہین اور کثرت شائقان سے چند مرتبہ طبع ہوا۔

کلیات آتش - تصنیف خواجہ حیدر علی آتش لکھنوی۔

کلیات امیر اللہ تسلیم - نام تاریخی نظم ارجمند تصنیف منشی امیر اللہ صاحب تسلیم شاگرد رشید نسیم دہلوی مغفور۔

اشتہار اعجاز خسروی

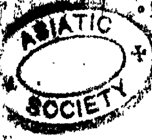
خنداکتبت بجد لو ترید ترسا ے | سحرا حلالا علی القرطاس بالقلم



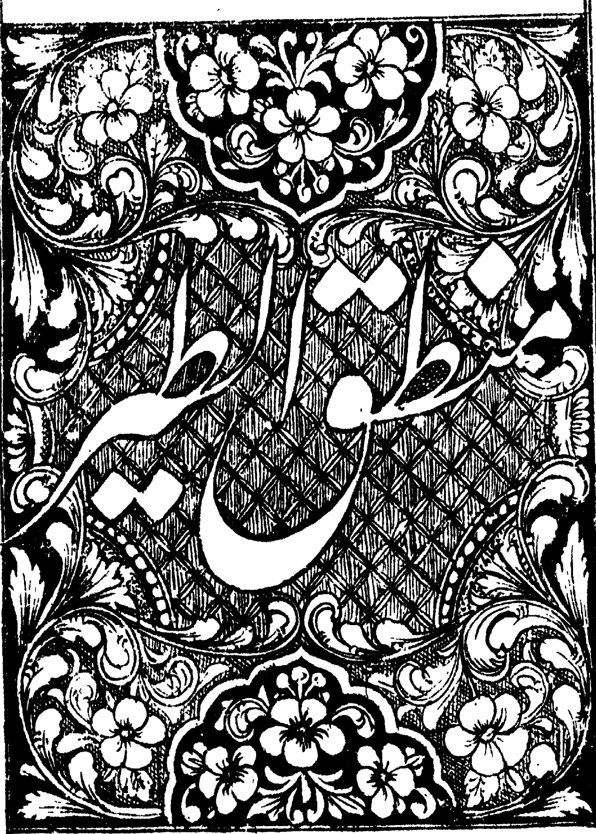
حضرت امیر خسرو دہلوی رحمۃ اللہ علیہ کی تصانیف برگزیدہ سے اعجاز خسروی بھی ایک ایسی کتاب ہے کہ سلف سے آج تک بڑے بڑے منشی اور فاضل ادیب اور فصیح و بلیغ گذرے لیکن کسینے ایسی کتاب نہین لکھی جسمین فن انشا کے متعلق اس قدر صنائع بدائع اور لطائف ظرائف اور دقائق حقائق ونکات و معانی بیان کیے ہون اور اختراعات و ایجادات متنوعہ کا التزام رکھا ہو۔ سچ ہے کہ مبدء فیاض سے یہ حصہ حضرت امیر خسرو ہی کے لیے مخصوص تھا اور خزینہ گوہر کہ بفحواے ان للہ کنوزاً تحت العرش مفاتیحہا السنۃ الشعراء انہین کے واسطے زیر عرش الاعلیٰ مقفل تھا جسکو اس فخر المتقدمین امام المصنفین نے اپنے کلید زبان دُرفشان سے کھول کر ہمارے لیے وقف عام کیا۔ اسمین کلام نہین کہ جسطرح حضرت امام غزالی رحمۃ اللہ علیہ سے احیاء العلوم اور حضرت مولانا روم سے مثنوی شریف اور امرء القیس وغیرہ فصحاے عرب سے سبعہ معلقہ اور نظامی سے شاہنامہ اور سعدی سے گلستان بوستان یادگار اور مقبول روزگار ہین اسیطرح حضرت امیر خسرو سے اعجاز خسروی یادگار اور منظور نظر اولی الابصار ہے۔ ایسی کتابین اور ایسے مصنف نہ پیدا ہوے ہین نہ ہونگے جو شخص مذاق سخن رکھتے ہین او نیز وہ لوگ جنکو فن انشا کی حصول کا شوق دامنگیر ہے اس کتاب سے پورا پورا استفادہ حاصل کر سکتے ہین اور اس کے مطالعے سے نہ صرف فارسی ہین دبیر بے نظیر ہو سکتے ہین بلکہ عربی کے علم ادب مین بھی بہت کچھ استعداد بڑہا سکتے ہین کیونکہ جو اشعار عربیہ نظم و نثر فارسی کے ساتھہ آگئے ہین وہ زبان کی حیثیت سے کسیطرح کلام اہل عرب سے کم نہین ہین اور محاسن شعری اور خوبی بیان اور مضامین کے اعتبار سے توکہین بڑہی ہوی ہین چنانچہ بفضلہ تعالیٰ یہ کتاب لاجواب حلیہ طبع سے آراستہ ہوئی ہے چونکہ بہت عمدہ اور دبیز کاغذ پر نہایت خوشخط چھپی ہے اسواسطے یقین کامل ہے کہ بغیر ادا مثل شیرینی لطیف (کہ امیر صاحب کا تبرک ہے) بہت جلد ہاتھون ہاتھہ جاے گی۔ کیونکہ ایک زمانہ مدت دراز سے اسکا مشتاق تھا ہے

خسروے گر بدانند آدمے ۔ این نعمت گفتار چیست ٭ روز و شب چندشکر این نعمت نیارد بر زبان ٭ فقط





بعون صانع مکین و مکان فضل حق زمین و زمان



منطق الطیر

در مطبع نامی منشی نولکشور بطبع زین مقبول جهان شد

